

۱۴

بازدید شد
۱۳۸۵

۸۵-۵۱
بازدید شد

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30

۱۰۶۸۶-بی

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: خلیفۃ الملوک (رد المحتار المکرم)	
مؤلف: ملا حسن بن محمد	شماره ثبت کتاب: ۸۷۱۲۵
موضوع: ...	شماره قفسه: ۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۰۱۹۷
۱۳۲۲

8220

مجلس، فهرست شده
۱۳۸۴۰

۱۴

بازدید شد
۱۳۸۵

۸۵ - ۵۶
۹۶۴

8220

۱۰۶۸۶ - سن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: خلیعت المنور (رد المحتار علی منتهی)

مؤلف: ملا محمد تقی...

موضوع: ...

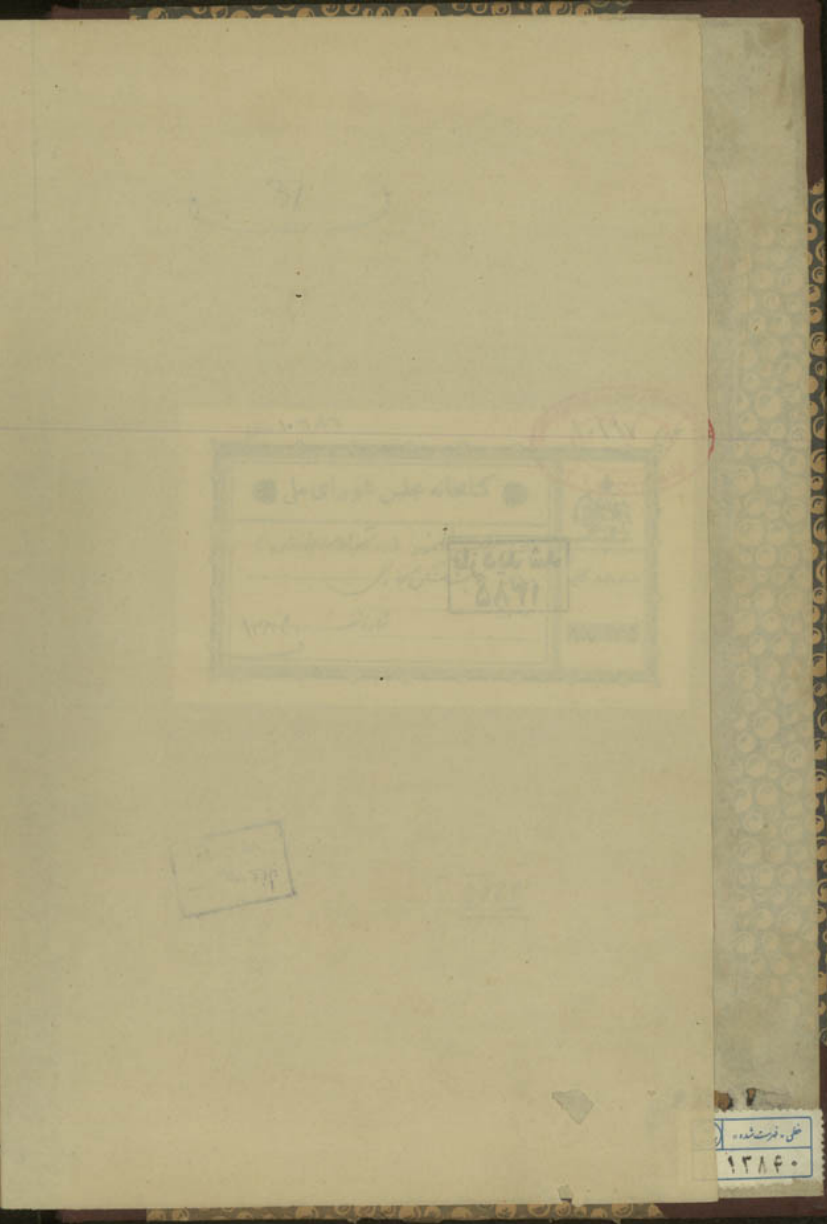
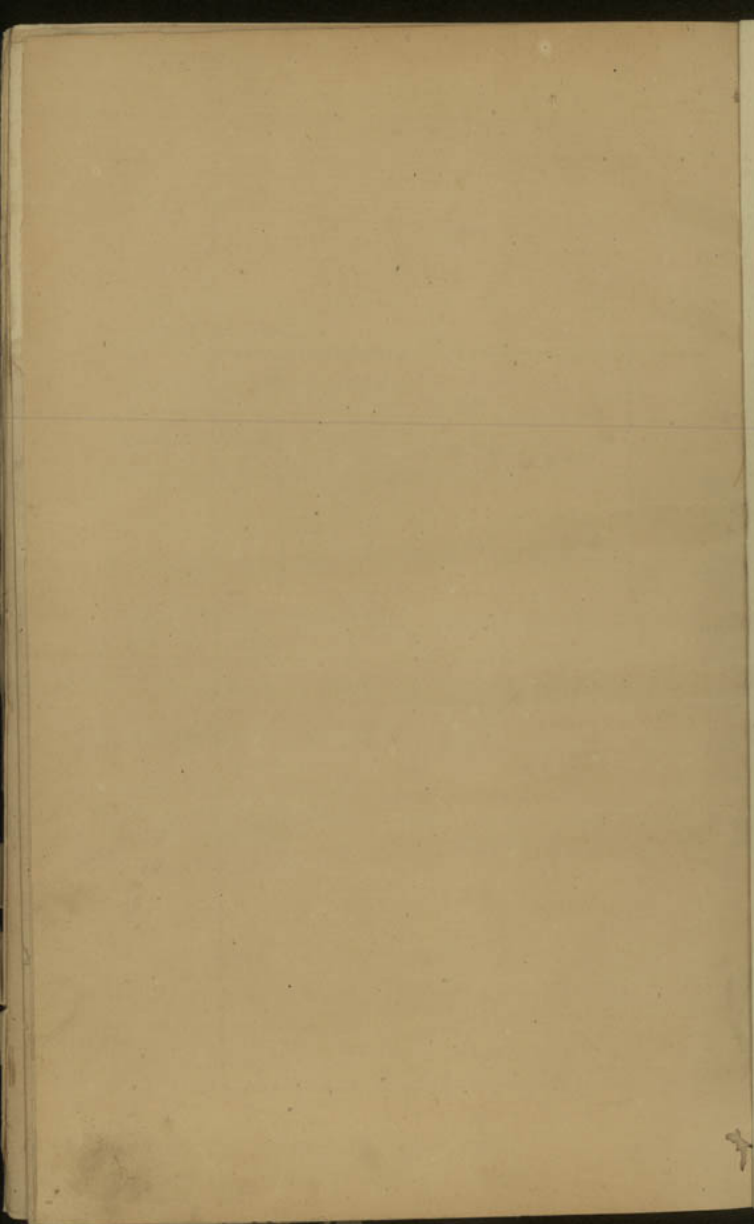
شماره ثبت کتاب: ۸۷۱۲۵

شماره قفسه: ۱۳۸۵

۱۰۱۹۷

۱۳۲

مجلس - فهرست شده
۱۳۸۴۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب: ۵۸۹۱
تاریخ ثبت: ۱۳۲۶

۵۸۹۱

مجلس شورای اسلامی

۱۳۸۴۰

قصائد و تعریف ازین
و عقاید سنی و دین

فصل اول در بیان احوال و سیرت ائمه
عجل الله فرجاتهم و آله و صحبه اجمعین
در بیان احوال و سیرت ائمه
عجل الله فرجاتهم و آله و صحبه اجمعین
در بیان احوال و سیرت ائمه
عجل الله فرجاتهم و آله و صحبه اجمعین
در بیان احوال و سیرت ائمه
عجل الله فرجاتهم و آله و صحبه اجمعین
در بیان احوال و سیرت ائمه
عجل الله فرجاتهم و آله و صحبه اجمعین



بسم الله الرحمن الرحيم



الحمد لله الاصل المبدء ولم يولد ولم يكن له كفوا احد الا الصلوة والسلام
 على رسوله وجبته الامجد في السما والارض محمد وعلى اله الاطهر واصحابه الابرار
 اما بعد فيكون يد رحمة عباده الله الصمد الراجي الى رحمة الله الاصل احمد كعبتين ازين
 قوم مبنود را حجت عدم ثبوت اصليت مين خود سرفرو بود بنا برآن با مسلم ان
 احدى را تائب طاقت گشت و شود و جلو و تمود. و من ايا هم تيبك انضا بعضى را
 از مبنود حوصله كماله با مسلمانان افزود سبب ظاهرت كه اهل فنك را رعيت
 هر قوم كافرا بشياد اسلام برابرست چنانچه ايجده خود الهاده ني به نام دانش چنانچه
 بد اناجلى اندر من نامى را بكنيخته تابا مسلمانان اويند و زك كماله را يزد آن بچك
 بر دانام را سوداى كفت كودر مانع حجة كاتى از نام تحفة الاسلام بطبق انشا
 كشيده و عواشير انيك عالم فقه و حديث و تفسيرت و در مناظر و بي نظير حال سخن
 سخت جا بلست و در عيش باطن و دليل جهالت روشنست و بزان است

میزین که فضا و دولت را با وجود علم سرگشته برای انکلام مجید و حدیث اعلیٰ حضرت
 نگشود اندر من منتهی قشرا که آنرا زبان عربی آگاهی دارد و نه از فصاحت بی غایت
 و ترکیب آن خبر خط آن رفت که بر آیات و مواهب لغت اصوات نمود و عسل دل
 سخن بدشام می رانده و مسلسله خصومت می بنیادند سهلست اگر از نشنیدن
 کسی با او یوزد و آبروش نجا که ریزد. لیکن چون اصل ادب این طرز نگویند چندان
 و دشمنان نیز رسوا نمی گشته نظر بران رای عقلا برین اجماع گشت که مولانا است
 را که هر چند عالم جوانی اند اما خود را تحریف تر از پرغانی نداند برای تحریف
 و او آید که هر غرضی را سوسا باید خا صمحه مدولانی نمود و نفسانیت را بخورد
 نداده زهراند من آنکه در چشمه جوارش چنان چشم آورد که خونندگان را
 بر بی ادبی اندر من طمیش می آید و بر صبر تحمل مولانا حیرت می افزاید چه این او
 مستحق سزای عذاب و سزاوار تازیانه عقاب است می طبع در کار نبود بلکه لائق بود
 اما بقول خود کسی که از قدر میرد زهره او بشن امری سلیم نمیدرد جواب نرم
 مولانا را که دید او اینها بر خوبی لغزش فرمود و بر تحریف مولانا در نظر
 نمود و این تحریف از من تا قیامت زنجیر آینی گشته زین گلوش خواهد ماند
 و قطعه حرف جملت وارد دیدن مش خواهد افشاند این چند شعر مصداق حال
 از خاتم رحمت رنجیده گوای ست بر جهالت فادانی او. و شاید بیت بر خاست

درونی و سپیدانے او

ترا نشین چون از من بربندید	بوجد آمد چون بهمان بنجانید
همین در کف بر سر کعبه برین	ز غایت طرب انبساط دل رسید

بازماندم

در کف بر سر کعبه
 در کف بر سر کعبه
 در کف بر سر کعبه

چو دید در جواب سوال خویش
 نصف ابقوی نیست تاب رخ
 چو پیشه سخن بست شکل و پهن نو
 زیمیت سخن پر جلال و بوشن
 ز دور دل که نبودش می توان
 ز سندان کسی مستکبر خرد است
 عجب کی بود لعین را بدانند او خلق
 برین تحقیق و دانش فکرات
 کسی که دختر خود را بکاید از دست
 زبید امید خرمشهر چه پادشاه
 نه آدمی است که او آدمی ترا گوید
 توان گفت تا ای غمی نه گاهم
 پر رام نفس پیدا اعتقاد میدار
 بصد خرابی و لگزش نه نگر
 نموده جنگ با خرد گشت ابله
 ملائتش چو نموده سالکان اوده
 بر نمود ازین طعنه را کمیتارا
 بزود یافته از با لیکت را مان
 بنورد را چو خشت تا برین مقام

دلش شکست و رخسار تمام کردید
 که گویا ابرش شیر حلا آور دید
 فدا خون سخن از چشم اندزن چکیده
 چو زهر مالک فدا آب در زمین بجایید
 بسان ماهی بی آب بقا بقید
 دین زمانه چنین سگال اندزن کز پر
 که ز فالت برین گریز دو مهرید
 بزادوست سزا و اطاعت بقید
 بود هم بند تو آن تیر از غمید
 همان امید کند بود غمی و ملید
 کسی که دیو پرست از دست پرید
 که رقیق حق خوری و دیوانه بچید
 که بهر گم سخن زبان هفت سال اوید
 بکام خویش بیامد نوره برسید
 گرفته عورت خود باز در وطن رسید
 که شهر مانش از عورت پیدا ملید
 با لیکت محبت مراد او بخشید
 چو آینه اوستاید که در برین نشید
 که بود آن زین اعلی نه را اولش گایید

چرا نه چو قصه صبح بروی کار آمد
 خلاف رای صدمت حفظ فرشت
 با عقا و خوش چلبند و آن نم
 شد که کوهر از آن جوش محبت ستا
 همین حاله اشان بکش می بنیم
 یکبار سحره کو فتوح و فخر
 ذلیل اندوه حجت دلیل و شهید
 بخیز ز نامه در گشتل آن غمی دوست
 در گریخته صندل که چند و آن بازند
 بود مقلد ایشان کاین بود شهر او ما
 عجیب برین رسد و غم غایت
 نکت اندمن از حلقه که کس در
 چرا نیاده و هم طول قیل و قال کنور
 این خیمه ز مال کار دست بخامه آوردن اسهل داشته داورین درانی داد بفرست
 و جز طمخجالت چه چند تا قیامت بخیمه بنامی خود دروازه و تخمه تمیزی از خود
 ثمر آن جزندامت چه چسبند و سود و بهبود خود غیر از الزام چه چسبند

که عالمی بزبان فعل او خستید
 علی انحصار راون که بود خستید
 که رام و سیتار اکینت نهسید
 بود حدیث شریف اندرین سال پیید
 که جلایه است بان گول اعتقاد منور
 سینه کفتن او است کا شخص ملید
 عیان بود بهر خلق کار و باطریه
 کسی بود چو او اندران زمانه بسید
 ز چوب صندل او گشت بگل چید
 بقول و حجت پیشینان است این
 چنین طریق جهالت کسی نمیدونه
 بر آبرار سر و دو شمشیر زینت زید
 به اندمن خبرت از عبارت
 بر انوار و بی نام یاد و بود
 که زان کوی از کوی کز کوی کز
 هندوان ای کز آن فخر فخر
 دانسته خرد لیکنسته در او پاره
 سید بند ۱۲

مغاطم اشفت از چون و چرا اندرین
 در سلف بودند از کثرت موصی و نصیحت

کوشش شد خسته از ناتوانی
 کس روی را حرف ناخوان و وری

مشق بگو ای کس که در این...

میلاد انبیا
 و...

برزه دیوان را نماند که بگوید بر عرشین
 سجده می سازد بنگار سنگ نخل کشت
 بر نفس کوه بر روی من سخنهای موعود
 از روشها که بجای بود اینا افت
 تحفه الاسلام گفت طبع هر شکر
 صورت انسان نماید در لباس آدمی
 آدمی را میل صحبت میشود با آدمی
 گفت در اثبات این بین و آن خوشتر است
 کرد که تماشای تجویز اسلام آن است
 رفت خوبی آدمی از تبغ نامور او
 از چندین تصدیق است هلاک خوشتر است
 با عبید الله نرود شمشیر با خسته
 نیک در پیران سر راه خطای است
 یا و شیطان میدهد بر روش سخن
 چون مرغ او کند بنده منی این که
 چون طایر است دست او چه بچشم
 جز نماندش تیر باد او که امی خیر
 تحفه الاسلام چون کرده نذرین
 بید را چون او بر پیشین شمر نموده

بست یعنی سر با او عالمی اندرین
 سر زمان الحول نام بر جنت است
 با که نامش سازم از دست سخنان
 تیشه ز خوش بستان بر سر دوزخ
 بست شکن بگفت از نوصد کجاست
 بست بلبلیس بیان ز قبایلی
 نیست غیر از دوزخ کشت آشنای
 بند هان چون بین آیتش ای این
 از خرافات هم این جات نترس
 دیویش نند خرافه نماند جای اندرین
 چون نکوین از فرین جبریت را
 ثابت است قیام قال او با بی این
 اینک است نکر بست در فتنه عصا
 همچو خوش ترکیب طبع شفا می گوید
 در جهان در سرن گفتاری سواد
 هست در دریا بگونی شش اندرین
 غیر بگونی نباشد هیچ سواد
 بست که خلعت عطا کرده از این
 زو نم بر گزینیا بر برضا اندرین

گفتای باک خواهی از شتر از او است
 چون عدو دین اسلام اندک سینه
 دین خلعت ایجابی خردی کشت
 از پیش و بشن و بر جانشیم بودی
 شکر دین خدا را کی بود انجام خیر
 خون از نبرهن گفتا شمس سلیمان
 از کلام هر نر هشت میان کشت
 مرد و زن را سجده سومی شاکت کشت
 عالمی را در دوزخ از کلام نماند
 بسکه عابد گشت از طرز جواب گفت
 عیش ما از نخل گفتا شمس گفت
 گریه بر بالین گشتند از غم حلیت
 بسکاک از صاحبون هم کرد لباس کشت
 آنچه کفتم بس بود از بهر تعلیم
 خامه کویاسی گزید از نر شمس و شاکت
 بعضی از اهل خانه که در زبان چهارت نذرند ملت شمس نکر دین این سنود اصلا
 آگاهی ندایم اگر زبان آرد و جزوی از حالات ایشان متقوم کرد و علی الخصوص در
 مضمون هر آینه برای یادمان کافی خواهد بود پس با هر خاطر ایشان تصدیق
 اردو خاکشتم اجمال حال دین این سنود از ان واضح مینماید شد و اگر تفصیل
 در امارت خانه و بیسان سر آمدن
 چون بگردم شاد بر تنافهای اندرین
 سر بگرد و نهما شیده های ای این
 الفت دیوان بود آخر بلای اندرین
 گشتن دوزخ بود روزی بیای اندرین
 عاقبت غم گلین کرده نماندند اندرین
 افکندم بروی چشمش عطای اندرین
 آفرین بر وقت بر شرم و سیا اندرین
 کس نمجو بگریخته اندرین
 سیل بارد از نر هر دم کای اندرین
 خون دل کرده اند اخذای اندرین
 کولار و چند کاد کاکای اندرین
 کی شود زال از شیطنت صفا اندرین
 زمین اطاعت کند شود و حجت روی
 مرثیه گفتن مناسبه غزای اندرین

ل
 جمود و یو هاست
 و در زمان مبادی

و مدعی با به المراز و چو پند که بر این بری در یافت قیمت لجمالی کافی خواهد بود

قصه در زبان و

منو دکتی بین برها که در ده خالزین اجل جیب آبی تو حسن شخص کی تو کجا کردی و در برزم حسن لیا و جیب آبی خست و کجا بدست هوا او کی جیب و خست میسر و جیب آبی تو کی جیب و کجا یار تا تمام خود تو نوا نوا کرد خبر تو بر کسی که تمام کی جیب تو موا او کی جیب تو میسرت بر میسر نسبت میسرت عقل تو تمام جو کتت بین که مکان میسرت کیلس وجود و نون کا و نون کجا به پیر	تمام خلق جهان کاشی بر تو سزا کمال لیا جیب جان او کی تو حسن شخص و در بین لیا بریزا که اجی زیران قوانم سالگرازم او کجا مو گیا پیران موا از کجا جیب تو او کی جیب تو میسر و جیب آبی تو کی جیب تو و کجا یار تا تمام خود تو نوا نوا کرد خبر تو بر کسی که تمام کی جیب تو موا او کی جیب تو میسرت بر میسر نسبت میسرت عقل تو تمام جو کتت بین که مکان میسرت کیلس وجود و نون کا و نون کجا به پیر
---	---

کجایت

و در آینه که تمام او کیل او کیل بتا و جیب تو تمام ای جیب تو تمام اراده رخصتاون نیبال کجا کجا که دو قدم کا جیب جیب آبی تو تمام مسر جیب تو جیب بین کجا نون کجا	و در آینه که تمام او کیل او کیل بتا و جیب تو تمام ای جیب تو تمام اراده رخصتاون نیبال کجا کجا که دو قدم کا جیب جیب آبی تو تمام مسر جیب تو جیب بین کجا نون کجا
--	--

بسیار است
نزدیک است
مقدار است
بسیار است
نزدیک است
مقدار است
بسیار است
نزدیک است
مقدار است

جوانی که کشته به جمل و سوار کرد تو عوض بین اسک حسی اسک کام آونکا کجا عوض بین محبت اسک کجا کجا کجا جیب تو بین اسک اسک کجا کجا اجل جیب آبی تو کیل کجا کجا قوانم سالگرازم او کجا مو گیا پیران موا از کجا جیب تو او کی جیب تو میسر و جیب آبی تو کی جیب تو و کجا یار تا تمام خود تو نوا نوا کرد خبر تو بر کسی که تمام کی جیب تو موا او کی جیب تو میسرت بر میسر نسبت میسرت عقل تو تمام جو کتت بین که مکان میسرت کیلس وجود و نون کا و نون کجا به پیر	تو عمر ترا ما تو کجا اسک اسک کجا جمل و سوار کرد تو کجا عوض بین اسک اسک کام آونکا کجا عوض بین محبت اسک کجا کجا کجا جیب تو بین اسک اسک کجا کجا اجل جیب آبی تو کیل کجا کجا قوانم سالگرازم او کجا مو گیا پیران موا از کجا جیب تو او کی جیب تو میسر و جیب آبی تو کی جیب تو و کجا یار تا تمام خود تو نوا نوا کرد خبر تو بر کسی که تمام کی جیب تو موا او کی جیب تو میسرت بر میسر نسبت میسرت عقل تو تمام جو کتت بین که مکان میسرت کیلس وجود و نون کا و نون کجا به پیر
--	---

جو اسکو سمجھے مطلقہ ہوتی ہے ان کو
 خدائی کو بخشنے کا نام ہے یہ
 جو سچی ہو وہی برگزینہ حق ہے
 ہمیشہ روشن رہے گا کہ کتب پر
 یہ تینوں قسموں کا اور بھی زانی
 یہ میں برادر لیس طبعی اور کتب
 جو اسکو اپنے من مردود و سخت ہیں
 جو چھوڑے گا وہاں کہ کتب کے
 جو رام و کتب کو فرساکہ کہے گا
 عدو خدا کا وہ شہدہ جو کتب کے
 وہ رام ہے کہ کتب پر اتوار
 نہ دیکھی سات برسوں سے
 پتا جو پایا کہ سب تیار اسکو لکھا
 بلال کر کے وہ راوی کو لایا سیتا
 لگی دشت میں زحر اچھے سیت
 جو چار سو مہلی لعل طبعی کی جو
 سب اسکا کہ سیتا کی جب کتب
 یہ سبک طبع نہ جانکا رام سیتا
 جو دیکھی صورت یہ سب تو ایسا لکھا

بہار
 جو چھوڑے گا وہاں کہ کتب کے
 جو رام و کتب کو فرساکہ کہے گا

ہنوکا حشر میں دفع اور سچی کا
 سچی کو خدائی سے علم خدا ہے کہ
 او سکی قدر ہمیشہ خدائی خالق ہے
 کہ باہر حق سے وہ فراق خدائی
 خدا کے گوسے یہ کہ تھے نہ خدائی
 گلے میں لے ازل سے تاقیام
 اوستہ یہ جانو کہ بیشک سچی خدائی
 خدا ہی سمجھو اسکو کہ کتب کے
 ہر آدمی کو من سے دور و غفلت سے
 نہ بخشنا کہ سچی کتب کو ایسا
 پھر فراق میں جو رو در بر ہیں
 رام چاروں طرف کی سچی ہیں
 تو جگہ کے جنک کی راویں کہ سب
 دیا نکال پھر اسکو بظیف ان
 تو لایا رام منا کر لایا اسکو
 کہ شہر اچھے وہاں تو تیار جلالت
 تو اسکا رکھنا نہ کیوں میں کہ ان
 نکالی بارو لے گئے کہ گریبان
 نظارہ رخ جانان سے لیں شان دان

راشتہ میں ایسا چاہے ہندوکان
 سچا سیتا جسے کہے لیکھا
 لگی و نقلی کی عصمت تو لکھو اسکو
 سچتہ نہ نہیں ناوان کے ہمہ ترا
 جو نقلی سچے جسے اصل کی ضرورت
 عبت تلاش میں اسکو وہ کتب و پتہ
 عبت فراق میں رحمت اور خدائی

کتاب

جوئی جو رام اک گلہ بان کتب
 لگا کہ میں ہوں خدا ساری خدائی
 خدائی سا کہان کی میں سب کا لکھ
 لگا اسیر اس وقت میں تو لکھوں
 وہ مجھے سات برس جدا اس عمر
 جو تو ہوا حال سے اسکو کتب کے
 لگا اسیر کیا تو بھی عقل سے ہی دور
 یہ جو تھے منہ سے تو کتا ہی سچی
 خدا کو جو رو دایے تیرے نسبت کیا
 تری تو جانوروں سے بھی عقل تیرے
 تو اپنی جو کہ جس حال میں ہیں گا

کہ تھی جو اصل میں سیتا سچی لکھ
 وہ نقلی تھی نہیں جانو اسکو کہ ان
 کہ نقل و عقل کی سچی نہیں لکھ
 کہ نقلی سے بھی نکلتا کہ میں کا
 عبت رہا نقلی میں رام کہ ان
 عبت با لیل اپنے سر پر کہ ان
 عبت تلاش میں بر باد اپنی لای

تو پوچھا کہوں سچی تو کتب کے
 میں رزق دیتا ہوں اور پالتا ہوں
 نہیں سچی بات کیا جو مجھے
 لگا تجس مجھ کو یہ میں کہ میں لکھ
 میں اسکو مہا ہوں ان ات
 تو مجھے کہے بیان سر پر کہ
 تو اپنے آپ کو کتا ہی ہوں خدا
 ذرا بھی شرم نہیں آتی تھی
 وہ ذات پاک ہی اور تو سب تک
 نہ تجھسا لونی ہی عقل تو
 تو ساری خلق کا احوا تھی

اگر خدا تو میرا نہیں خدا ہی تو
 اہم نہیں جو کیا اوس کے کلام
 یہ رام کی تھی حقیقت میں اب کہیں
 عجب ہی اس میں کہ اوتاروں کے
 تمام عمر باگوں سے من مانوں
 ہوا سکا وہ حیا کا پلہ حیا کا
 عجب ہوئی تھی تہا جس کا
 خدا جو واحد و بی چون و بی گون
 جو خلق و تباری اوس کو نہیں
 بتائیں اسے بن لکے کہاں
 کہا میں کچھ چہ و بارادہ باہر
 من بودہ جو کہ جانا نہیں
 من کر کے بیان اونی عقل
 خدا آج بے لکھم ہی کہدیا پلہ

تو اپنے نفس کی کاہی مایہ
 قہ اپنے دل میں ہو جسے
 اوس بھی کہتے ہیں اوتار
 مقابلے میں جبرستہ
 زبان میں کی لغت اوس
 کہ اوس کے ترستہ
 یہ کیسی قسم کی انکی
 نہایتن یہ تھی ار عقل
 نکاحم یہ کیے میں ہا
 کہاں ہی رہم کہاں
 کہا میں رام و پرست
 سلوک کرنا ہی کیا
 بسا ہی اوس کے تو ہر دم
 تو لون راہ پراونکو لگا

ادعا ہونے

ہنود کا یہ گمان ہے کہ ساری زمینیں
 بائیں ایل کہ برتیاوشن
 سو اس کے دلیل اور ایک ہی

نہیں تو ملک کوئی اور زمین
 اور اوس جتنی میں فرمان
 نہیں ہیں اور زمین غیر
 کہ درج انکی کہا ہوں میں

کہ شہسور کوئی اور طرف کا
 جلا جو مہ کو بھین لہی
 بدید عقل سے یہ یہ چون
 سو اس کے تہا نے اور میں
 عبت اوچلے تہا میں اپنی
 کہ جھول جائینگے سب اپنا

من ہی کچھ نہیں ملک اوسکی
 تو اور ملک کا حال و
 نہ صرف منہ لولہ
 ہونے کے نہیں ہو
 پڑی منظر میں اگر
 نہ کام آجیا لکے لہی کوئی

مناجات

اے ہی جھول تری اے
 بچا تو شرک کی اوت
 یہ تو مری و زبان
 سو اس کے نہیں اور
 جو ہو یہ آرزو پوری
 ضامن کہ جو مراد
 اسی کلام یہ یا رب

کہ برقرار ہے تو تاک
 مروں تو تہا کچھ
 کہ صاف من کلمہ
 یہی ہی آرزو کہ میری
 اسی ساتھ ہی ایمان
 تو کیوں نہ تہا
 یہی سے مرگتا وقت

نہیں جبرستہ ہو سلا لا الہ الا اللہ
 محمد اوس کا رسول صیب ہی

شہوتے

دیوسی ست ہند شکل انسان
 صورت شیرین و سیرش زہر

در عادت و خوبی و دیوان
 ظاہر ہرست و ہلش قہر

آتش و دل سیاه چون
 کفایت عجب دارد احسان
 دیوان که بوند آدمی خوار
 او سنگ خالق العباد است
 میباید در بند یک پیوست
 چشم تو در دست یک پیوست
 وصت را این مثال کافی است
 احوال که یکی دو پیوستند او را
 دانی که کدام است احوال
 کلام بشک که در زبان است
 منکر از سیاه کرد
 عقیبی کی بود بدین
 انسان که نه عقل فهم دارد
 تا چند رود سخن به ابرام
 او خالق و احد و صمد را
 او راست عقیده بدیوان
 گوید ایستم ز سل برهما
 اینست کلام او مدلل
 گر بودی خافتن از انسان

بودست خیر او ز تو و میر
 یک حرف با او هزار دشنام
 او را بود بغیر نشان کار
 او بند غم نام او است
 اول لب را دوستی گزند
 دو گوشش تو یک سخن پیوستند
 بهر ذی عقل در آواز نیست
 کافی نبود مثال ز سیاه
 آنست که یک دو پیوستند
 حرف از هر دو یک رو نیست
 در عاقبت او تباد کرد
 او را بود صلاح اصلا
 او را انسان که میت شمارد
 او است بهر اندر من نام
 منکر بود از دل بر آمو
 خود را شمارد او را انسان
 از آدم نیست خلقت ما
 در واقع هست دیو مسل
 عقاش نبیدی عقل دیوان

دیوی که بود ز نام حسن لوق
 انسان که گند پرستش و دیو
 یعنی کند اخذ کسب و تقوی
 از کیش سخت حیرت آید
 انسان چه که با دو آب نماند
 کرد آینه نیست آن بد انجام
 آنست که بر بت شکن ستیزند
 او در بت شکن نماند
 فرقه ز سب تا ب نوشید
 که حرف نمودند در اسلام
 زین خلعت بر فلک سیدی
 که همه دست غیرت و شمر
 خلعت چون زین تن نهانند
 که اشافی ز ویو بگریزند
 بهشت او خراب گشت بگرد
 اعدای طریق را چه چون
 بگذارد او را اهل زشتی جان
 از زمین امیب خیر بیجا
 کالاس تور زمین اربابید

او خود بر آوسم بود بوق
 خالی نبود ز کسب و هم روی
 پس صرف عینک دست بدیر
 انسان گفتن و زشتاید
 خود و آیه ایست او نماند
 با و آیه آنچه روست همجام
 خود بر سر خویش خاک ریزد
 او پای خویش تن نماند
 مشرک چکنه نظر تو حجب
 از خلعت او سبتر شام
 جامه بدن حرام در یک
 از بت شکن اخذ کردن از من
 بیرون از نام جهل گمانی
 با دشمن خویشتن میانیر
 به هم و بشن و همیشه بگذارد
 بوی خوش ازین آن که بود
 او زمین تو بود یقین جان
 او بدخواهت ز فرق تا کت
 در دست تو باز پس نیاید

بیجا پس گران روخته
 در خواب ندهنوز باشد
 چون جان با مالکش سپید
 از غیر جوهرست نباشد
 بر هم و بشن و مهین هم نام
 خود این همه جیوسن باشد
 ایما شود از حق ایمانم
 مالک بر فوسک والا
 آدم شود از خورشید
 گویند بخود که او صدق
 چون خود نشناختم خود را
 هر که در غفلت آریدم
 ای اندر من ای ز خویش غافل
 از دیوگریزه آدمی است
 ما دام که آدمی نگردی

صدحیف که قدر خود ندانسته
 با خضم تنای خویشین مبار
 پرده که بخود چه خیره است
 دست جگر ترا خراست
 کارت نه کی کند سر انجام
 در کشمش هر کس باشد
 مانند این جمله در هر قسم
 دارد در دوزخ آن سزا
 گوش بنداریان پریشان
 غافل ماندم از غسل
 دیگر که شوی شقیع بد را
 از فضل خود این چشم دیدیم
 وقت است بیا و جمع کن دل
 من بود پیش و خری پیش
 میدان قیامت که دیو مروک

از دیو نه کام دل بسیار
 کار تو شود مست آید

بر من گوید زبید و شکر
 یا بنیازی جسم او باشد
 منغ باشد ای قوم دیگر
 حیرتی دارم که با این
 چون کسی کوین در یکی
 اندر من چون سلام کردی

گردل این نبی کردی حساب
 اگر نخواندی فارسی باشد شغب
 ایک با این دعوی علم آن بسید
 هر که میخواند کلام هرزه اش
 زانکه در حجت است بدگفتن جرم
 جا بلان چون در سخن عاجز شوند
 بر مسلمان وارو این همه زحمان
 این ندان آن غبی از عقل دور
 در همه علم بود ضرب المثل
 در کند بند و طاعت او تا
 آنکه گوید خالق خود در جسم را
 بشن را گوید که ز نایق من است
 هر سه را معبود خود میداند
 که بر پی حال این دیوان من
 ظالم و زانی و فاسق بوده ماند
 هر که خود برشته است از راه است
 اندر من بروین خود تا زانکه

چون عبید یاسر را گفتی جواب
 به او منشی جهان گشتی لقب
 شکر گفتا خود شمشیرین خجید
 با صد و شش نام میگو بر پیش
 دین غبی هر جا کند این التزام
 عالمان را هر چه ایذا روند
 حجت را نسخ بود در پیش آن
 بر مسلمان ختم شر عقل و شعور
 در مسلمانان بود علم و عمل
 لغو باشد دعوی او بر ملا
 بر چنین پایه عقیدت حیا
 عاقبت بر شیطانان
 از زمین دیوان سخن میراند
 حیا بودند از قبیل ابن
 بهر عبوی نه لائق بوده اند
 دیگری را ره نمودن کی بجاست
 چون بدیدم سر سرب نادان

شیخ این اجمال بود سر سری
 بهر آن دیگر نویسم قنوقی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مبشرين ونذيرين
عليهم السلام
السلامة والسلامة والسلام
عليهم في الآخرة والاولى
آمين

بعد نفعی لالت وفسر وبعسل وود
آن خدای پاک که لائقی است
همستی ما را نشانی هم نبود
شکراین نعمت جان ما را
بعد از آن فرمود این وقت
عظمت

میکنم اثبات الهی
هر که داند غیب را و راجع است
از عدم آورد او را خبر بود
این زبان این دست و این
در غلامان محمد و آله حسب

لغت سردگانهات علییه و السلام

ان محمد کریمه تو شریخت
دست قدرت چون از صورت
عروش و کرسی مهر و موه لوچت
انبیا از نور او پیداشدند
چون باو تک رسالت شریخت

شد نمایان ازید قدرت در
بعد از صورت کشتی قائمگشت
شد ز نور او نمایان و مبدم
جمله بروی والده و شیدانشند
آن زمان اصحاب را گرفت و بست

چون تکبیر و نطق ملک او بود
آن کرم بفرست ای حبیبی
شده چنین باشد و در این چنین
رحمت خود بر روی برآل وی

تمهید تصدیق

بعد از آن جبرئیل طلبید
بهندمان هبند از عهد قدیم
کس در ایشان لائق قایل نبود
مسکن دیوان در بخا بود
دید چون از او می پندجوی
چون ند از دیوان شایان
از همه دیوان شده و یونین بود
نام هر سه میکنم بر تو عین
نسبت هر دو بر یک عقل است
دین را تفویض شد تقسیم نرق
بعد هر دو سوسه شکر بود
خدمت افقهای جان تو نصرت
می شود بر نفس این برهما سو
بشیرن مرکب گزردان امی غریز
در سلاح کشی و ترسولت است
زوجه برهما بود س و تری

جانب احد مخاطب شوم
بوده اند از اول بنا و انی غنیم
جز بناه انان کس عاقل خود
کس نه اینجا غیرشان آسوده
بند و ان مانند از ایشان
لاجرم بسته خدمت
پیشا بودند در ظم و فساد
بر هم و بشن و شید و شید
او لوا می خالقیت بر فرشت
او فرادان دست شرفیق
او هر دو در سوسه و کمر بود
او نزار و غیر ششم و خصه دست
در سلاح او کنول و در شمس
از سلاحش چکر بست کن تیر
مرکش نگاه و مبولت است و سب
زوجه بشن است چچی چون پری

زودیتش فکر بود گوی بنام
بر هم در بر سه بود چون شویار
حال هر شقیه که در تمام
اول کتابی گفت و کردش انشا

کیفیت خاندان بها

ظاہر بسید نام آن کتاب گشت از اولاد او شش خاندان نیز چهار دو لاج و گوتم هم شست مهای هر شش پیشتر قنوج بود شد ز بهر ما چون خیلان این خاندان بر همین راسته شرفت بر خاندان می نویسم هر بر همین راسته باجبینه و شوقل پانصدی بدان بنده ازان تریسید و با خاکسار نیست بز قنوج کس عالی نسب	عالمی را کرد در کس آن خراب کتاب و جمل کن بر تو هر شست دان همچنین تلخیص دان شش نوشت سلطان ما هم در آنجا بود شد بر همین نام این شش دان ز آنکه از بهر خاندان این خاندان تا ترا خالی شود اولد نسب و بخت و ورش و دود و بکند کتاب پس او ستمی و تواری گوی هر کی راسته بعد اگاه لقب
---	--

سبب تیرت نمودن دیوان

کس نیاید چون بهستان نمی مسکن گفت اینجا بوده است دیو چون از آدمی باشد قوی چون نه از دیوان شد این شتر پیش دیوان گشت هر یک چه	ماند ازین در گفت هر یک ممتی کس نه اینجا جز کفور آسوده کافران گشته از آنها منزوی لاجریم بستند و خدمت کمر هر کی دولت آنها راسته
--	---

بعد از آن از بهر است حکام دین
یک کتاب از نام سید بر شتر
بر همین چون از پدر دید این کتاب
گفت بر سببانی دین
گشت آن در ملک سهندستان
کرد بر شش سع حجاب

حال بیاس و چار حصه کتابی

کس نیاید چون بهستان نمی مسکن گفت اینجا بوده است دیو چون از آدمی باشد قوی چون نه از دیوان شد این شتر پیش دیوان گشت هر یک چه	لو بهستان وجود سید بود یک مجلد بود و یک مجلد کتاب بیاس چون وقت آن بر جا کرد کار کرد این طفلک ما بر شتر چون رود یک مین از نقد شتر جمله تیرت و را بر نیست اقتدا پیش عاقل کو بود از اهل داد بیاس چون خود زانی و بد کا بود سندوان راسته این یکین وین آن کی خالق در رازق بود اندر را داشت در فخر شربت بست و چار او تار را قایل بود
--	--

و بجز این تفصیل ده اوتار

ممدوان کویند اوتاران بود چار در شجاعت اوتار با	کو هر کسی که خواهد در تنو چون که بخواهد در شجاعت
---	---

در تری باون آمد پیشند
 باز در واپر کوشش او شد
 باز شورت این قول بنوی
 جمله قول بندوان باطل بود
 شد بر من بسمل بر جهان لب
 بر من شد به به اقامت
 پس را بدید چون به است
 شود را چون بود طینت کج
 در تری با بر من او تا شد
 رام شد سپید از قوم چتری
 گشت قوم چتری را پر رام
 شد درین او تا با به خط
 صورت اخص انامی بنوی

پس پرس نام و از ان پس چندی
 بوده بعد گشت شه و او شد
 یک کده او تا در کجکاب نمود
 لغو و پوچ و کذب بی حاصل بود
 زمانه تا او میرسد اندر شب
 چتری شد در سپهری شهر
 او با تمام تجارت شد میمان
 گشت در زان او را استلاک
 تیره او زین سبب بسیار شد
 زین سبب گشت از بر من چتر
 بر من را از نصیب رام
 در مقدر شد میان شان مختار
 جز به بر منی سبب انجاست نبود

کفتم این روزی چند و زاده
 او می هستی و میداری شوری
 هر که ان خود می کنی صورت گری
 کفتم این صورت برین معنی
 کفتم ای نادان چه می بینی

ای زستی خیر افتاده
 بت پرستی چیست ای غفل
 سر پریش از چه ای نادان
 تا کنم معبود را در خیال
 صورت معبود را کی دین

حق بود از شد و گت نزد یک تر
 هر چه پنهان میانی و آشکار
 سبج بیش بت کنی ای نابکار
 چون بدانی او سعیت و بصیر
 پیش شد که بنج را عزت کنی
 شرک خالق را حسان آید چه
 یک سوال از بند و هست این
 دو خدا بهشتند اگر نزد ایشان
 خالق ایشان چه پیدا کرده است
 یک سوال دیگر است از خندوان
 اگر گویند اینکه چگونه خدا
 پس درین معنی بگو مگر است
 چون مسلم شد که حق واحد
 در بود مست که زبان اندر من
 پیش اگر بر بان نسا زد بر ملا
 خالق خود بر هم را گوید اگر
 او بدخت خود ترا صاحب با کرد
 و رگونی بشن بر هم خود
 از دعایش شکسته بدنام شد

تو خود دانی بعید از حق
 جمله پیش او بود آینه زوار
 از تو راضی چون شود پروردگار
 چون پرستی غیر او را می ضرر
 شاه را از خویش در نفرت کنی
 بهر شرک و فریغ است قید و بند
 دو خدا دانند شان یا یک خدا
 از خدا می شان میخوهم نشان
 قدرت خود چون هویدا کرده است
 کیست بجگوان صاوت از ندین
 هست و احد نامها باشد جدا
 جز نزاع لفظ نام انکار است
 کیست بر به باش و کشی و حج
 پیش سازد او دلیل پیش من
 باطل است و کاذب است نامترا
 اوست زانی اوست ناباک تر
 هم به گوری فعلی چیت کرد
 با بر ندا او نموده فسل به
 نام او مشهور است اگر ام شد

و بگوئی شیوه معبود من است
 او زمان را هر کجا دیدی روین
 هر سه زانی فاسق و فاجر بود
 و بگوئی چه چهره و باراه را
 کا ندرین احرام بر چوین خاک
 صورت خویش چنان آید پسند
 باز گو بگزید بنگلو اخت چرا
 از جلالتش بس بود این طرد
 باز پید اگشت او از بطن زن
 چون جوان گردید خون غلغلیست
 بعد از آن شد رام رام خوش
 بر در او نرود جایش را بر بلا
 کوه و صحرا طی نمود و رفت سال
 گشت از امر او سیمون خصم را
 باز شد از بطن دیو کی بشکار
 شد عیان هر سو که رفتش
 باز شکل صفتی کرد و نیت
 زائران از راه دور انجارت
 ای تویی از عقل اندک خویش

حال شنیدم عالم روشن است
 لنگه خود بگشت ده بنویسی عیان
 با تقصیب جابر و جابر بد
 آفرین به گوان صاحب جاپا
 خویش را در گدگی افتاد کرد
 کا ندر و نش خویش را کرد پسند
 قامت بخواه و دو انگشت را
 صورت نرسد که نرود جلور
 خون حیضت خورد و بار چوین
 رشته عمر هزاران کیس گشت
 هفتد با سیتا بیست از غوغا
 شد روان رام از غم آن دل را
 سوی لنگه رفت بست آن پلای
 شاد شد او و صلت آن را
 کس نامش شد عیان در روزگار
 شهره شد در خلق شهوت را
 در جلالت است اینک بر فرا
 جمله انجارت همه همکاسه شوند
 این حدیث عقل ازین گوین

حق که هر دم حاضر و ناظر بود
 دور بند ای و را از جهل خویش
 زعم حق در دل سکن او نارا
 حق ندارد دوست که نام پاک
 کن حواله یک سوال من او
 گر بگوئی این سخن اندر جواب
 بازمی سازم و گزای او پیش
 گر بگوئی قدر به حساب بیشتر
 با تو دیگر با بر ایدم بود
 چون ز حکمتش طاعتش رسد
 فوق قایلین از حد بر خالق شد
 گر بگوئی گشت از چه حساب ازنا
 بازمی پرسم تو ای زشت گزین
 رخت خود از نرود تو کجاست
 گر بگوئی بر خاک دارند رخت
 اولاً بر چرخ با کز و سبیلان
 پاک با ناپاک کی گردد قریب
 و بگوئی شیوه بر کلام است
 بر سخنهاست نباشد اعتبار

چون رگ جان در برت حاضر بود
 بت نمی اندر خیالتش پیش
 خود پسندی بهر خود ادبار را
 صرف کن یکدم خود ادراک
 ترک طاعت بهر بهماشته چرا
 شیوه را بر حال بهماشته عفا
 قدر بهما پیش یا قدر پیش
 ز کانه هست او خالق من و شیوه
 شیوه را اگر ترسید از کوم بود
 خالق جانها چرا مرد گشت
 شیوه بر بهما چه افانگ شد
 زمین کبیره شیوه کی مانده چله
 ایفک آن بر سما و آن پیش زمین
 بر زمین مستندشان یا سبیل
 این جواب تو بود و پیوست
 دور از عقل است بود پیششان
 صحبت اعلی با دنی کی نصیب
 این جوابت هر دو بسیار است
 نیت بر کلامش گفتند ز بهیزار

رفته اند تا جایی گردندگان
 این جواب تو خندان حاصل بود
 هست در کجا فرقی عمل
 آنچه در تاریخ تو مرقوم است
 لغو نقل پیشوایان است آنکه
 بنشین ساگر ام شاد از دنیا
 بر هم راهم هیچ بانودنشان
 کار این هر سه که سه آرد
 که بگوئی رام را او تار خود
 شکل فرج رام گرد این او
 درج را مینموی این با هم یک
 رام راه را اگر گرفت جان
 جنگ را گویند می آرد دو
 دیگر آن بیچاره غافل بوده است
 ماند با سیتا بعشرت شرف سال
 از اجود و بیابرد در لک شکار
 بر سر خود رام گرفت این بال
 زو جیش را عقد با سار یون
 این نکاح از راه عاقل سید

کس نذیر انجالی کشید نشان
 شهر لنگا دیورا مرخل بود
 را چندان کی بود آن عمل
 جمله ضوهای آن معدوم
 خود مگر میسند ایراد و گد
 مشی چو خنثی گشته شد آن فنا
 پس بگو ای مسند و ناصح
 خانق در رازق کجا قاضی کجا
 فیت را ون هم باو تاریت
 جایی باران مارا با برید او
 بیچ کس نبود درین او را شرم
 قابل حسین و تعریفش ممان
 از یکمان است قول مستبر
 بر لقای یا زینل بوده است
 جاسی عشرت دید آنرا این مال
 بود بر همه خود شش سر استودا
 کرد تا حق سید سبک خون بال
 تا بنجا طر جمع آن همون شست
 سو در ارض بیع خلق امیشت

کشن بهشت بود عاقل مید کار
 بنده وان او تار گویند این را
 چون بیک زن پنج شوهر آرد
 بیجایی را بود این امر و آل
 ای که از بهما از نشین و پیش
 کم بدان زمین هر سه تن او دارا
 بر سم و بشن و شیه و غیره از ساسا
 لیک از جگوان عجب آید مرا
 لائق جگوان نه جسم خوک بود
 باورم نبود که جگوان لطیف
 اقره نسبت جگوان بود
 عقل اگر ساعتی آرمی بکار
 چون نه در جسم بد جگوان بود
 چون نه او تاران بودند از حسا

صدهزاران گویان اگر و خوار
 شرم را در خاطرشان نیست جا
 همچنان یک مرد و صد زن لی سزا
 بنده وان را کی ازین آید مال
 کم ندانی رتبه او تار خویش
 زانکه جگوان است در او تار
 میرسد از غیر جگوان اجتناب
 خانه در جسم بد کرد او چسب
 خانه در جیش چرا جگوان بود
 خود فرو آید با جسم کثیف
 دعوتی ای گول لب بران بود
 این سخن از خاطرت گیرد کسار
 غیر خوک چرا که خوک آن بود
 بر سم و بشن و شیه و فلک در منجلا

کامیت

کردم از بند و پسر روز سوال
 گفت بر بهمانوش را دو حصه
 پس ز برهما اصل و نسل ما بود
 گفتش برهما نسل دیو بود

خالق تو کیست بر کوصاف مال
 گشت از یک زن زو که گشت مرد
 هر که گوید غیر ازین بیجا بود
 شکل انسان مگر ترا چون رو نمود

گردد برهما اصل است ابو الفصول
 آدمی هستی و لیست و یورا
 شرم خود را که سودا کرده
 گفت و گویم کرد چون میندویش
 این سوالم را ندانم سلاجوا
 اندر من سان کردی اولیسا
 میکنم با اندر من اکنون سیک
 واقعی از نسل بر بهاست او
 آدمی شرم و حیاء او بشمار
 از چنین بشیرم می باید خذر
 بر که از لا لاشده لو بهنو
 آدمی ز او را بر کرد دیو زاد
 آدمی زاده از کز میسون بود
 فرض کردم که تو بر بهاست عیان
 بس عجب آید از ان انسان مرا
 و عوتم باشد بد که چندان
 منخ کن آن خصم بدانند شیر

حکایت

چون نکریدی صورت از قبول
 گفت باین نفران نعمت و اده
 خوشترین را از چه رسو کرده
 قالب خود را تهی کرده ز خویش
 گفت و کور کرد از ان مینداید
 یک سوالم را دو صده داد جواب
 کوه خود را آدمی سازد چون
 دیو سیرت دیو بال است
 دیو را با شرم و با غیرت بچار
 گو بگوید غیرت ان را پدر
 گفت بغم و عقل و بهوش او بود
 از بهایم کم است برت آن چندان
 بیش ازین نفران نعمت چون
 دیو صورت چون نشد ان چنان
 که تکلف دیو سازد خویش را
 یا الهی دیو صورت کن و را
 تا خود را یک غریز خویش را

صاف بر گو اندر من بصیرت حال

سیرت او لیک چون دیوان بود
 پس طویل او را بود لیکن زبان
 آنقدر باشد زبان او دراز
 زهر مسیبه زد ولی از کلام او
 در فراخی او چنان دارد زبان
 یا غدر او را حکمان سازم بجا
 یکصد سخن گوید بصد و شت نام او
 نیست مثل او کسی اندر جهان
 تازی و هم پارسی او را نام است
 مغز هر یک را چه اسازد ز پو
 کوهب نظمت اندر سلک
 ببلبل شیه از اگر از غم شراست
 فی کنا بست او که گوهر سقده است
 کس نیامد قایل اندر حجابان
 زانکه مشهور است او نزدیک و
 زین نامیم است هم پویش رقم
 نام نامی است او را اندر کن
 اندر را اندر دن او مسکن است
 حبه او در فرغ خاطر شبت

گفتش که صورت انسان بود
 که چه قد و قامتش نبود کانه
 قامت او هر قدر باشد شندار
 گو بظاہر است شیرین نام او
 حسن معشوق از زبان تنگ
 کس اگر عرض کلان گویم بر او
 پیش ریزد از دهنش گفت و گو
 او بود مشهور در هندوستان
 که چه صفتند وان خود علم او
 واقف از هر علم و جزئیات او
 شتر نهانیت اندر ملک او
 طوطی میندیش اگر خوانم روت
 اندرین انشاکتابی گفت است
 زابت اسمی عالم او آدم چنان
 گویند شد که نام او ضرور
 لیک چون میمون بود او در علم
 بسکه بتایش نباشد در زمین
 متن بمعنی دل بپند می روشن
 از صحبت اندر سرد است

اندر او تصنیف فرموده کتاب
 شعر شعری نغمه‌ش بی‌شمار
 نثر او از بی‌چیدن کار است
 بیاس اگر گشتی این قابل رو چو
 زانکه هست این نور چشم عظم
 کی رسد از فل با غنم ز شکی
 بیاس بیدری جلوه فرموده از زنا
 بیاس را بر کس عیان نبود
 بیاس غیر از سنسکرت اگر نبود
 بیاس از نادانی و جهل حال
 او ز طفلی درمستی نسبت بیاس
 صورت بیه او ز بر محتاج بود
 بیاس چون خود عمل بر اثر است
 با زنان این ام کرده او زنا
 اندر را گوتم که بود دست او
 از دعای گوتم با استیسا
 بعد مدت رحم آمد بشن را
 همچنین بر جاحسته در باخته
 چون به گوری زوجه شکر زنا

در حقیقت او نمیدارد و جواب
 چون چرخ روز باشد می‌رود
 انشراح شاعر سخن را بود
 لذن افتاد می‌بسیس بیدوار
 وان شد از بطن زن مای فرود
 نیک و بد را خود عیان باشد
 و نکاحی گشت این صورت
 هر کس است از والدین با خبر
 دین بهر علم جهان دار و نود
 کرد یک زن بیخ شوهر لال
 دین نمیدارد ز کس بیم و هراس
 دین سرا پا درمستی را رود
 دیگران را افتد ایش تا رود
 مثل او دیگر که باشد بیجا
 خوب شاگردش حق تعالی او
 شد نمایان فتح پرچمش ز لاک
 صورت او شد بدل با چشم او
 سرستی را نوبه خود خست
 کرد ترک عیاشش شد زین خطا

هندوان را به زلمات این کلام
 اندر من را هم چنین باشد سخن
 چون زنش را راون در چشم بود
 در جهان رمش چنین بدنامت
 در پس راون عفت رمش بود
 گزید تبار چستی رام او
 بود اگر از پایه سی تا پس چرا
 زن چو عصمت اندر او بود
 بود سی تا صورت افسان بود
 گریه در ارض طفل حسینه بود
 ادعای هندوان و اندر من
 اندر من را اگر چنین باشد می

غزل
 ترا که بر هم و هم بر شوی شوی با نشسته
 شده هر سه بچرم زنا و ظلمت
 نی کار نیک نموده نه خیر فتنه
 عباد را همه خواندند برای خوشی
 زغره کوه شمره و دغوشن را کاز
 گذاشت زهره که باز بر عصیانها
 چندی بری که بجای هر سه رویا
 ز خاکدان بسوی نار بر گناه نشسته
 ازین دیر بر پناه نشسته
 گوی بر گله ایند نه خند خواه
 ازین گناه پس مرگ چو کاه نشسته
 زبان و دست همه بر گله گاه نشسته

بشهر خویش جو راون برودیتا ترا بستی ابدی عجبی است	تمام مردم لنگا بستی یافته که جمله دیو هم او تار زیر چاه بسته
بهای کس نه بجز ذات حق تویم	
نامشسته که جمله خود بخواجه شده	
یک سوال زبانه دهنست این مرا دو خدا بسته اگر نزدیک تن خالق ما ساخته ارض فلک گر بگویند اینکه او واحد بود خالق ایشان چه پیدا کرده است گر بگویند اینکه بگویند خدا این سخن باشد خلاف آیت آدمیت را در وجود اثر هر که عاقل است او تقرین لیک مذمذ از کف او انصار تا و بلاست شکن را زینهار چون عبید الله جمله بندون	دو خدا او شد نشان یا یک خدا از خدای شان منیچو نشان عرش و کرسی مهر و در جین و ملک در میان ایشان چون بند بود قدرت خود چون هوید کرده است بست واحد تا بهما باشد جدا اولند انکار ازین آیین من دیو هست او چون سخن گویم بمید و هم قول ملالت شکن جادم در دل کلام صاف را با تقصیر نیست در دل بجاک زود پسندیزند ایمان ایچان
این عالمی من پذیرای کبیله در نه هر چه بصلت باست ترا	
مرضی تو هر چه باشد بهرست من که باشم آنچه خواهی گستر	

بسم الله الرحمن الرحیم

کرم کلمات بی لایه که کونست
رقم که خالق جان کنی شتافو
من حق جگانه من هر کونی آسار
شریک او سگانه من هر دو آسار
چه بصره شکر که کس کسی کو
و ده ستغنی ز او صاف بیان کن
کرون لیک شکر او کی نشان کن
زبری نعمت به پیل اوست بخشنی
کیا چسب تا مع شرع محبت
هو اوجب جلوه نور شریعت
محمد کاتب کراوست نقشا

بسم الله الرحمن الرحیم

قیم صل جبر و لژی سے کر ربط
عبادت که تو بچحق کرا و تو
و دحق جگانه من هر کونی آسار
و ده بیشک واحد دهنده و جویم
تو او سگانه و نون عالم بین بر او
زبان کو میری به طاقت بیان کن
نصین زهر و آس کج کج بیجا
که جا اسلام که ایوان مری
دیا احسن لاس کا چه عجب
تو جگانه لقرنی عالم سے شکست
قدم روکانه او سگانه شکر بیجا

بسم الله الرحمن الرحیم
کرم کلمات بی لایه که کونست
رقم که خالق جان کنی شتافو
من حق جگانه من هر کونی آسار
شریک او سگانه من هر دو آسار
چه بصره شکر که کس کسی کو
و ده ستغنی ز او صاف بیان کن
کرون لیک شکر او کی نشان کن
زبری نعمت به پیل اوست بخشنی
کیا چسب تا مع شرع محبت
هو اوجب جلوه نور شریعت
محمد کاتب کراوست نقشا

بسم الله الرحمن الرحیم
کرم کلمات بی لایه که کونست
رقم که خالق جان کنی شتافو
من حق جگانه من هر کونی آسار
شریک او سگانه من هر دو آسار
چه بصره شکر که کس کسی کو
و ده ستغنی ز او صاف بیان کن
کرون لیک شکر او کی نشان کن
زبری نعمت به پیل اوست بخشنی
کیا چسب تا مع شرع محبت
هو اوجب جلوه نور شریعت
محمد کاتب کراوست نقشا

<p>محمد صالح ایمان پیشین + محمد کے جوہر میں سب آجھی دروہ حق محمد بر ہونازل کیفیت قبول اسلام مولیٰ علیہ و تصنیف کیا ہے۔ اوستا متود اوستا اب اس اصل طلب پر نظر ہے ہو میلے میں تصدیق کیا ہے اول میں تھے ہندو ہند عبید اللہ رکھا نام اپنا بنانی بھوکتا تب تھے ہند جوہر میں عرب یہ ہوئے تھے ادایہ ہندووں کو جو نہ بھائی جب کیا اسکو پھر سارے ہند طرف اسلام کے ہوا فوجت ہو اسب ہندو و کانہ رو پانی ہوئے لگی ہر سویہ وقت ہوئے پھر ہندووں نے کر کے فری مراد ایا وہ میں عورت ہر نام پھر اوں اہل کے میں دو گار علم کران شتی کا بر ہی آسن</p>	<p>محمد کا جو افضل میں آہن مدوسے اوکئی پانی میں آہ ہوں انکے آجھی ایسے میں مل کیفیت قبول اسلام مولیٰ علیہ و تصنیف کیا ہے۔ اوستا متود اوستا بہت تطویل سے جمکو حذر ہے وہ ان کے سے تو ایک ماقول مسلمان ہو گئے افضل ہے کیا سب پر عیان اسلام آیا ہوئی مشہور ان ہند کسمہ قیامت کا ہوا عیان سب تو سوچے سب کہ ایشیات ہی طریق کافری سے پھر لین رو تولیا رہ جاگی پھر اوکئی غرت لگی ہونے ہی پھر پھر کہانی گئی ہوشہر و ہر کہ میں یہ سیر پناب میں خساد کی ایک پورا عیان ہی سب میں اہل انور شرارت میں وہ دونوں میں کفر وہ ہی ہے شہد شاک فرزند</p>
---	---

قال
خط غیبی...
نہار نشت...
قال
خط غیبی...
الو مالک...
یا فاطمہ...
فقرت...
قال
فقرت...
غیبی...
قال
غیبی...
مگر لفظ...
قال
غیبی...
خدا کی...

<p>کہہ جی رست غیبی... کتاب اک اندر میں... زبان فارسی میں... کچھ سی دسک سالن بنا... علم جہ تحفہ الاسلام... کتاب اول سے آخر تک... سب اپنی فادسی لانی... و سے غیرت نہیں جو... تھلی جب فارسی سے... کہ اسے تالیف میں... لینے ترجمہ اوستا... نہ دل میں اپنے یہ... رک لینی جو غیرت... پڑائیتوں پر ایسا... نہ مانگا پھر تو ان... جلی تیغ فتیر اور... ہو اتینونکا ایسا... کتاب میں یوں کہ... تھانے دین سے ہو...</p>	<p>جسے کہتے ہیں چھند... روانہ کی جہان طبع... کہیں تو سارے ہند... بنا سب سے دو کا پینا... تو خلعت جہنم... اور ان میں وہ جہان... ہوا اس دل میں بمقول... لہا اردو میں پھر... تو ہری دوس کو سو... سخن کو اندر سے... حق الفت کیا مینے... تصنیع بھی چھپا... تو سہیلے ہونے... کہ تیون کی ہونے... کے سب بھول اپنی... کہ گردن ہو گئی... کہ عقل اوکئی ہو... کہ جب دیکھیں... کرینگے سوی ایمان...</p>
--	---

بہت تالیف...
میں آہن...
خط غیبی...
نہار نشت...
فقرت...
غیبی...
مگر لفظ...
غیبی...
خدا کی...

قال
خط غیبی...
نہار نشت...
فقرت...
غیبی...
مگر لفظ...
غیبی...
خدا کی...

کوی این کفر و کفر است که در این دنیا
 کوی این کفر و کفر است که در این دنیا
 کوی این کفر و کفر است که در این دنیا

مقام او کا معین هر جگانه
 برین چارون و بان کله بین
 کله کی هر دهم او تار انجا
 مراد آ باد سے سنبھل ملا عمر
 مع یعنی اندر من دسوان لوقا
 هو اجب بت سنگین پوقابل
 هو امفر و او نے چیز نماند
 ولی ال سور نے چھپا پنهور
 کطال ان غرب لیزن کی اوچر
 چھرا او کو تیغ کن چون ہی پای
 یہ سنگی مری اسل رینے
 لگاتے او سکے زخون پڑنجا
 یہ دو فوجی الفت اندر من کی
 بہر تیغ کا ہی حسل او روشن

جواب اعتراض اندر منی تقدیر

بزرگ خستہ مسلم یہاں جا	اگر کر اندر من نے ایسا لکھا
ہو اعلام خستہ کلینے چھپر	کہ بنیاد مسلمان ہی بر کسید
اگر جب بت شکن نے قول اوکا	صناع اور زمانہ انی سے آلتا
کہ عقل معترض جگرانی اوکے	لبون پر جان او سکئی آئی اوکے

مقام او کا معین هر جگانه
 برین چارون و بان کله بین
 کله کی هر دهم او تار انجا
 مراد آ باد سے سنبھل ملا عمر
 مع یعنی اندر من دسوان لوقا
 هو اجب بت سنگین پوقابل
 هو امفر و او نے چیز نماند
 ولی ال سور نے چھپا پنهور
 کطال ان غرب لیزن کی اوچر
 چھرا او کو تیغ کن چون ہی پای
 یہ سنگی مری اسل رینے
 لگاتے او سکے زخون پڑنجا
 یہ دو فوجی الفت اندر من کی
 بہر تیغ کا ہی حسل او روشن

مقتل

مقتولہ جو خون و جگر و کما
 من نقل تھی نہ سگی گرسگی
 یہ سنار نقل نامعقول اوچی
 کہ کیا مقرر و اس کی گرسگی
 اگر نقل تھی سیتا خود حقیقت
 جو نقل ہی کو راون لیکھ تھا
 مگر یہ وہ یہ سب کا بیان کر
 بیان کی رام کی سستان چل
 کہ جس حالت ہوش اور سنی تھا
 اگر واقع میں وہ او تار ہوتا
 ہر اسد او سکے بر آتھ
 زمانہ کا ہی من عمر او گنوئی
 ہزاروں گویا کن سلی ہم
 بجز لہو و لیب او سکاتہ تکم
 مزا اسٹینش کا آخر یہ پایا
 لیا جگوان نے نینہ جو تار
 چھرا سے بعد آیا بودہ تار

مقام او کا معین هر جگانه
 برین چارون و بان کله بین
 کله کی هر دهم او تار انجا
 مراد آ باد سے سنبھل ملا عمر
 مع یعنی اندر من دسوان لوقا
 هو اجب بت سنگین پوقابل
 هو امفر و او نے چیز نماند
 ولی ال سور نے چھپا پنهور
 کطال ان غرب لیزن کی اوچر
 چھرا او کو تیغ کن چون ہی پای
 یہ سنگی مری اسل رینے
 لگاتے او سکے زخون پڑنجا
 یہ دو فوجی الفت اندر من کی
 بہر تیغ کا ہی حسل او روشن

مقام او کا معین هر جگانه
 برین چارون و بان کله بین
 کله کی هر دهم او تار انجا
 مراد آ باد سے سنبھل ملا عمر
 مع یعنی اندر من دسوان لوقا
 هو اجب بت سنگین پوقابل
 هو امفر و او نے چیز نماند
 ولی ال سور نے چھپا پنهور
 کطال ان غرب لیزن کی اوچر
 چھرا او کو تیغ کن چون ہی پای
 یہ سنگی مری اسل رینے
 لگاتے او سکے زخون پڑنجا
 یہ دو فوجی الفت اندر من کی
 بہر تیغ کا ہی حسل او روشن

مجموعہ میں جو تفسیر ہے
اسی نام اور کتب پر مشتمل ہے
میں نے ان کو جمع کر کے ایک
کتاب بنوائی ہے جس کا نام
مجموعہ تفسیر ہے

وہی ہے جو کہ جس کی بات
اوس کی کہ یہ سب ساری بنیاد
نہیں ہندو ہی اور سب سے پہلے
تہ کیونکہ اور سب سے پہلے
قدم ہندو کا ہے کہ تیر جتنا
سہولتی کیے کہ جو اس کی بنیاد

کتاب تیسری اندر میں در مقام دیگر

کہ کتاب اندر میں سے ہی نظر
سرخ جو اس کے اندر سے نکلتا
سرخ یہ عقل و دماغ پر بیان کر
عجب یہ ظرف ملاتہ متکون کا
ہر کے کہ جو منہ زوری سے وہ
مگر غیرت نہیں ہے اور اس کا بڑا
ادب کی جو نہیں رکھتا ہے اس
زبان قابو سے یا ہر سبکی کی
سقط گوئی نشان جا ملی ہے
ہمت دیکھا ہی جو ہوتا ہے
ہمت ہر عقل اور نادان کی بھی
عبث وہ وہ ایک اتنی ماہر ہے

مجموعہ میں جو تفسیر ہے
اسی نام اور کتب پر مشتمل ہے
میں نے ان کو جمع کر کے ایک
کتاب بنوائی ہے جس کا نام
مجموعہ تفسیر ہے

جواب طعن اندر میں دومی و تیسری

یہ لکھتا ہے اندر میں گول فنانوں
اگر چہ بت ٹکنے سے اوس کو پٹا
ولی وہ سب کب مانتا سے
نہ اوس کی ہمت نے اوس کو جتنا
ہوئی امی کو حق سے یوں بے
کہ قرآن خود ہی ہر سب نے بنایا
پھر اسکا مدعا یہ دوسرا ہے
خدا جب خود ہوا استاد او
سوال اب اندر میں سے ہی ہوا
جسلا یہ ہوا کہ جو خالق بنایا
جواب اسکا کہ تو ہوا کہ وہ
تو ہم کہتے ہیں امی نادان حق
خدا نے جب کیا یہ ہوا کہ اب
کہاں پر ہوا کہ اب ایسی ہمت
ہمیں برہمائی نسبت یہ یقین ہے
جو یہ خالق ایک سے دوتا
خدا ایسے بڑا ہوا کہ جس پر
ہیلام ہر پوجتے ہیں وہی بنایا

کہ اتنی کے تقدیر میں سمدان
بڑا ایسے کہ سب تن او کا پھٹا
ہمت قابل نہ ہو کہ جانتے ہی
کہ امی نے یہ کیوں نہ ہوا پایا
نہ کا فریہ او تھا میں اس میں حجت
جو مضمون اس میں جا ہوا وہ لایا
نہ استاد پھر خبر خدا ہی
پھر او کو دوسرے کی کیا ہی ہو
وہ خالق سب کے ہوا کہ وہ کہتا
تو اسکو علم پھر کہنے بڑا ہوا
کہ علم اسکو بڑا یا سارا ہے
یہ ہی تیرا سخن مجھوں مطلق
تو تعلیم پھر ہمت عجب کی
یہ سب اصل جو تیری تھا
کہ استم او سکا اہم یعنی ہے
تو دفتر سے زنا ہر کر نہ کرتا
نہیں دیتا ہی جس پر ہمت
خدا نے کب سب سے اوسکا دیا

مجموعہ میں جو تفسیر ہے
اسی نام اور کتب پر مشتمل ہے
میں نے ان کو جمع کر کے ایک
کتاب بنوائی ہے جس کا نام
مجموعہ تفسیر ہے

مجموعہ میں جو تفسیر ہے
اسی نام اور کتب پر مشتمل ہے
میں نے ان کو جمع کر کے ایک
کتاب بنوائی ہے جس کا نام
مجموعہ تفسیر ہے

بسیار کی برکتی ہوتی ہے اور ان کی ہمتی ہے
 کہ ان کی ہمتی ہے اور ان کی ہمتی ہے

نہ دنیا کا ہوا اور نہ دین کا
 تو انہیں اپنے میں عیب نہ ہوتا
 سچتا کس طرح ہوں دیکھئے
 دیہانتی روئی میں علاج جیسی
 جو لب کوٹے مرے لگے جرات
 کہ جو تہنا مجھے دیتا تو گالی
 غم و غصہ سب اپنے دل لپیٹتا
 تو اب بھرا گلیوں کے اجنبی جھولی

اسے او دیو سیرت گوہر پند
 اگر برہائی ہی اولاد میں تو
 جو برہائی کے گھر سپا ہوا
 حقیقت میں نہیں تو آدمی کی
 جو جھکا آدمی لیکر بچا رہے
 یہ کہنا جھکا برہائی کہنا کہ
 نہیں آدمی کی مرکز باب پیرا
 چھوڑی اس میرا سیرت
 میرے دادا تھے جھیلے ہنس مشور

تو تم ہی اسی کا ہونے سے
 بہت سی لوگوں کو
 دیکھنا ہرگز اندر
 ہرگز آدمی کی ہمتی ہے

بسیار کی ہمتی ہے اور ان کی ہمتی ہے
 کہ ان کی ہمتی ہے اور ان کی ہمتی ہے

سنا اوکے گھر کا ہوا لولا
 کبھی تم کوٹے ہی کھاتے ہوا لولا
 وہ لکھا یا تھا تے کوشت ججا
 کہا تھے کہ اب کھاتے نہیں کھولت
 اگر لب کیا برہائی جھیٹ م
 مسلمان کے اکرون ہاتھ کا جو
 مسلمان کھاتے کرتے ہیں بستو
 ہنیں کرتے ہیں پوسٹ برباد
 کہا پھر اندر سے میں لالا
 ہنیں سے بحث اب کرنے لگا تم
 پہلا تھے یہ تھے کہ بڑا ہی
 ہونے میں اکثر انہی سے
 موت سا فرق تو میں میں جو
 نئی یہ بات لی میں نے لالا
 چھوڑے جیسا جو اپنی جنت
 ہے کہتے ہوں انہی سے لالا
 خراب اوستے کہا اوکو دے
 رہے تھے کہ وہ اپنا لگا بال
 بیان اوتا روٹا کہا کروں

ان دنوں تو تم ہی اسی کا ہونے سے
 بہت سی لوگوں کو
 دیکھنا ہرگز اندر
 ہرگز آدمی کی ہمتی ہے

بسیار کی ہمتی ہے اور ان کی ہمتی ہے
 کہ ان کی ہمتی ہے اور ان کی ہمتی ہے

سیدنا غلام کا ہوتی ہے قرآن
 مخالف تا کہ پوچھاں تہویر
 اول

مخالف تو ہی بلشمر لالا
 لیسار اترانہ ایسا کالا
 کہ تجھ کو نہ دکھائی گئی تھی
 کہ تو جی جانی میں ہی تو دیا
 اول
 کوئی نہ کہہ سکتا ہے یہاں
 فساد افسانے یا یہاں
 زبان سے لایا تو کس نے
 یہی میں ہوا اہلس پیرا
 اول
 مراد یا دین جو تو تہرت
 یہی میں ہوا وہ اس پیرا
 کہ ہر فرعون کا قاتل ہی ہوئی
 دیو و گانج وہ نیل میں ب
 بچے کیا بلکہ جو سنہا میں ہوگا
 اسے ہی وہ کہ گنویں ہوا
 اول
 کہنے اس طرح تقریر کی کہ
 کہ وہ گانج فرور دہویر

کہ کیا کہتے ہیں جو تانہ نہ بڑی
 کہاں بچے میں بد کردار روگی
 خدا چاہے تو ابھرتے ہیں مرد
 بجا دے کون او کلمہ بھی نہیں
 کہ لب پر اونے ہوتے نہ وہ
 کہ ہوسے زندگانے او کو بچا
 بہت قبل تھے اور تھی شہادت
 حقیر او کو گلے خویش و مراد
 کہی غفلت میں اپنی عمر ہیش
 تو اتناک باہتے کیوں ہوتی
 مسلمان کا تم سے پیا
 کہ ہم ہی ہوئے گئے تہرت
 ہمیں ہی خوب حاصل ہوئی
 مجرد مرگے ہو جائیں جناس
 وہ خود گشتہ ہی او خود کو
 تو سبھی کی نہ تھا تہرت
 کہ یہ قتل نے انکا ہاتھ کبیرا
 کیا جو اسکا ترہہ ہائیں ہی

مگر دین کے جواب لگا وہ گمراہ
 تیرا فی اسمن کا ہی نہ دشت بار
 غدا لپریں کی جو اوسکو نہیں
 دلیل تجھ ہی پر ملا ہے
 لگا کہتے ہیں خدا کہ مسکن
 یہ کہہ کھائیں تو کچھ کھانے دلو
 خدا جسکی عین کب ہوتی تہرت
 وہ خود کہہ میں نہ والو ان
 گرو باراد ہو جس بد بھگت
 مرضا کہ خود ستانی کا ہی ایسا
 جو انھیں عین تو دیکھیں نہ کثرت
 نہ گھٹے کی کہ جسکی ناک میں بو
 بسا ب سو قوف لھے آفتقا
 خطا جب ہو کہ خون کوئی سرز
 او جھنسا ہی دمنے سے سخت بجا
 حقیقت میں یہ فرمانا ہی سچا
 تہامی کو یہ ہونچے ثنوی اب

کہ ہم سب ہی مرے ہو جائیں باراد
 کہ وہ ہی تھا ہمارا ایک اور تہرت
 نہیں اسمن ہی کلمہ ہی سچا
 جو کوہ لہا یا تو کیا آئینہ ہر
 کہ جو کہتے ہیں یہ کفار نادان
 ششوب اور تہرت دوانو
 وہ منہ اس آکلے کو جھنسا
 ہر اک باراد کا ہی اسمن چلا
 نہ لو نام ایسے ناپاک و بچکا
 کہ ہر اک جانتا ہی خود کو اچھا
 جو بیٹھائی ہو گیا اوسکو کلمہ ہو
 وہ کیوں لکھانے ناپاک لو
 گھٹے رکھے نہیں چہ سچکا
 تو اسکو تہرت نہ بس ہے کہ
 کہ اس سے حوصلہ بڑھتا ہوگا
 خلاف اسلے کہی ہوگا نہ جھلا
 رسا پر رسم فرما ہی مر سب

اول
 کہ ہم سب ہی مرے ہو جائیں باراد
 کہ وہ ہی تھا ہمارا ایک اور تہرت
 نہیں اسمن ہی کلمہ ہی سچا
 جو کوہ لہا یا تو کیا آئینہ ہر
 کہ جو کہتے ہیں یہ کفار نادان
 ششوب اور تہرت دوانو
 وہ منہ اس آکلے کو جھنسا
 ہر اک باراد کا ہی اسمن چلا
 نہ لو نام ایسے ناپاک و بچکا
 کہ ہر اک جانتا ہی خود کو اچھا
 جو بیٹھائی ہو گیا اوسکو کلمہ ہو
 وہ کیوں لکھانے ناپاک لو
 گھٹے رکھے نہیں چہ سچکا
 تو اسکو تہرت نہ بس ہے کہ
 کہ اس سے حوصلہ بڑھتا ہوگا
 خلاف اسلے کہی ہوگا نہ جھلا
 رسا پر رسم فرما ہی مر سب

مخالف تا کہ پوچھاں تہویر
 اول
 کہنے اس طرح تقریر کی کہ
 کہ وہ گانج فرور دہویر

اول
 کہنے اس طرح تقریر کی کہ
 کہ وہ گانج فرور دہویر

سید کاوی سلسلہ سید کاوی سلسلہ سید کاوی سلسلہ
 سید کاوی سلسلہ سید کاوی سلسلہ سید کاوی سلسلہ
 سید کاوی سلسلہ سید کاوی سلسلہ سید کاوی سلسلہ

آئی اندر من کے کاٹ و ہاتھ
 پرین کیسے کہے کہ اس سے
 بھر اور کفری و نو انہ پھو
 نہ تیروں سے اوسی کوئی جا
 کہ سچے گھاس سر بر گھس گے گھس
 نہ تن او کا دم نہ تہ نہ گے
 نہو پیشا بن اوسی دو انہ
 تو چھوٹیل اوسی نال کت جا
 کہ سب کام اوسی کا کھینا
 کہ جون فرحین سب او تن چہ
 کہ بدلی جا میں کہ خون کی
 اسے پوچھو تو یہ اندر منی عم
 کہ اسکی پوسے پہنتی نال
 کہ گویا سر گیس کوئی سنہا
 نہ او سک نام سچی ہکوسنا
 کہ ہون سینک ہو میں سچی
 چہ پھسکار کی ان سب پہ وہ مار
 کہ بندر سے ہی نہ جا میں کف ر

شمار	خلاصہ بیان	شمار	خلاصہ بیان
۳۰	وہ تالیف کتاب ملامت مکن	۶۵	وہ تالیف کتاب ملامت مکن
۳۱	قصید ملامت مکن و لغت جناب	۶۶	قصید ملامت مکن و لغت جناب
۳۲	خیر المصلین	۶۷	خیر المصلین
۳۳	ترجمہ قصیدہ اندر من از شو غلیبہ	۶۸	ترجمہ قصیدہ اندر من از شو غلیبہ
۳۴	بیان مسائل حکما و در اقوال و عقاید	۶۹	بیان مسائل حکما و در اقوال و عقاید
۳۵	وسیلہ اولیٰ نمود اندر من از کلام عربین	۷۰	وسیلہ اولیٰ نمود اندر من از کلام عربین
۳۶	آدم ال و محول در سنہ و شان	۷۱	آدم ال و محول در سنہ و شان
۳۷	تفسیر کاف ز جہار بن عربین عربی بن	۷۲	تفسیر کاف ز جہار بن عربین عربی بن
۳۸	حکایت سہ و شش اربعہ	۷۳	حکایت سہ و شش اربعہ
۳۹	قول مخفیانہ سہ و شش اربعہ	۷۴	قول مخفیانہ سہ و شش اربعہ
۴۰	زبان سے معنی معین	۷۵	زبان سے معنی معین
۴۱	بیان حکما سنہ و کلمہ اول	۷۶	بیان حکما سنہ و کلمہ اول
۴۲	کلمہ دوم حدیث بیان مغز	۷۷	کلمہ دوم حدیث بیان مغز
۴۳	کلمہ سوم حدیثی و غیرہ و حکما	۷۸	کلمہ سوم حدیثی و غیرہ و حکما
۴۴	در پدی و لہجہ پانچو	۷۹	در پدی و لہجہ پانچو
۴۵	حکایت از زبان بیس	۸۰	حکایت از زبان بیس
۴۶	حکایت دوم از زبان بیس	۸۱	حکایت دوم از زبان بیس
۴۷	کلمہ چہارم حدیثی و غیرہ و حکما	۸۲	کلمہ چہارم حدیثی و غیرہ و حکما
۴۸	روایت و حکایت بیان سنہ	۸۳	روایت و حکایت بیان سنہ
۴۹	کلمہ پنجم	۸۴	کلمہ پنجم
۵۰	وسیلہ دوم در اقوال و عقاید	۸۵	وسیلہ دوم در اقوال و عقاید
۵۱	وسیلہ سوم مشرقیہ و حکما	۸۶	وسیلہ سوم مشرقیہ و حکما
۵۲	اندر من	۸۷	اندر من
۵۳	وسیلہ چہارم اشعار و ذمہ	۸۸	وسیلہ چہارم اشعار و ذمہ
۵۴	اندر من و اشعار و ذمہ	۸۹	اندر من و اشعار و ذمہ
۵۵	حدیث پانچویں از زبان مہوش کفر	۹۰	حدیث پانچویں از زبان مہوش کفر
۵۶	اعراض بر سنہ سنہ اولیٰ	۹۱	اعراض بر سنہ سنہ اولیٰ

سید کاوی سلسلہ سید کاوی سلسلہ سید کاوی سلسلہ
 سید کاوی سلسلہ سید کاوی سلسلہ سید کاوی سلسلہ
 سید کاوی سلسلہ سید کاوی سلسلہ سید کاوی سلسلہ

کہ راحت لیسے کا و کاف و کاف
 کہ سب کام اوسی کا کھینا
 کہ جون فرحین سب او تن چہ
 کہ بدلی جا میں کہ خون کی
 اسے پوچھو تو یہ اندر منی عم
 کہ اسکی پوسے پہنتی نال
 کہ گویا سر گیس کوئی سنہا
 نہ او سک نام سچی ہکوسنا
 کہ ہون سینک ہو میں سچی
 چہ پھسکار کی ان سب پہ وہ مار
 کہ بندر سے ہی نہ جا میں کف ر

عجب بہن شوقی ای نہ چہ
 کہ میں سوی نہ از من سہ
 بیت بہن شوقی ای نہ چہ
 کہ میں سوی نہ از من سہ
 بیت بہن شوقی ای نہ چہ
 کہ میں سوی نہ از من سہ

عجب بہن شوقی ای نہ چہ
 کہ میں سوی نہ از من سہ
 بیت بہن شوقی ای نہ چہ
 کہ میں سوی نہ از من سہ
 بیت بہن شوقی ای نہ چہ
 کہ میں سوی نہ از من سہ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه
الغيب ما لا يعلم الا به
والمعقول ما لا يدرك الا به
والمعجز ما لا يحيط به العقل
والمعجز ما لا يحيط به العقل
والمعجز ما لا يحيط به العقل
والمعجز ما لا يحيط به العقل

قصائد
ترانه
مثنوی
دیوان
مجموعه
فهرست
دوره
بند
کمال
ان
بر
مجموعه
کتاب
مجموعه
کتاب
مجموعه
کتاب
مجموعه
کتاب

مقدمه کتاب خاتمه السنو که قبل از مطالعه
کتاب خواندن آن اولی و بیجا است

مقدمه کتاب خاتمه السنو که قبل از مطالعه
کتاب خواندن آن اولی و بیجا است

اگر چه صفای این عبارت ادراکات بی نظیر خاتمه یافته است لیکن چون غرض از
 اطلاع مضمونش مقدم است لذا مقدم از کتاب نوشتار شد + + +
 بعد از این در هر دو امری که در این کتاب مذکور است که شنیدن آنها پس از دیدن کتاب
 یکی آنکه خود مکتوب است بر جوانی که کتابش در حرم خود بود و یکت نیز در حرم
 نفوس و در هر دو جای علاوه بر اصل قصه باشد و پیوسته که بر کتابی که در حرم خود است
 می یا بخواهد آن بر هر دو و احتیاطی باشد و هر چه در هر دو باشد به پیش است می تواند
 تا از طریق آن محفوظ ماند پس با وجود غایت احتیاط و کفایت الاسلام کلام او را در
 او قرار دادن بنیاد هر دو را برقرار و نهاده ان شاء الله تعالی این آنکه مغز و سلیقه
 بیدان چنانکه در این شماره از هر دو در حقیقت اصلاح نشود همه آلات حواس است
 او برود و کار از نهادن آن در اینجا معلوم توان فرمود که اگر جناب است شکر رو چنانکه
 بید نه چنانچه ما شاهد بود و اگر شاعر نیز بر آن فرایده چه حالت بود نماید اگر چه کلام
 و مهابت و کتب و مولی این نیز در نظر آرد چه بلای سر حرف نگار و اگر چه در
 نیز توجیه فراید چه بجز نظر آید و اگر کتب و تاریخ هم نیز بر آن در نظر آید بر پاساز و اگر
 روایات رکبیه شاعران و شاعران حکایات یکدیگر نیز بیامیزد چه قیامتها بگذرد
 و حال اندر من خود معلوم است که هر چه از اقوال بیو دیان و اخبار بیان معتزلیان
 و عیسایان و محدثان شاعران در ایشان تغییر ایشان بدین است یا شنیده به
 موجب الزام گردانیده و بسیاری از خود تراشیدن **دوم آنکه** لذت مطالعه این کتاب
 وقتی میسر شود که مسائل سه گانه نگار برین اقرارات اندرین و تعلیمات بشکن
 نیک شخص نماید و پیشتر از همه کار از روی صحت نامه به نظر اصلاح و فایده

دوم آنکه اشعار جناب بندگان از تلمیذها او بنیاد شد و در کمال استقامت
 و تحقیق حق و میزان سخن و در کتب پادشاهان را ملاحظه باید کرد و در پیش
 که در حدیثها و از دیگران است بعضی از آن بجزیه نقل کرده است و نیز می نویسد
 بقاصی برود و پیدا است که نقلی از علی بن ابراهیم است و شیوه نام اصل **سپاسم آنکه**
 جناب است شکر الفاظ اندرین تغییر داده عبارتها و بجای آنها ننهد است
 تا در بیان که کلام فرمودنی مجاوره بود و فضولی می نمود لاجرم اصلاح این
چهارم آنکه کتاب نیز مکتوب بر کتاب است بلکه بر جوانی که چنانچه شکر از
یکی جواب نیم سطر که در صفحه ۱۳۱ مشاهده خواهد رفت بنیاد آن نیز نیم سطر
 که از زبان اندرین برآمده و همه اشعار است او را بر هم زده **دوم** جواب یک سطر
 که هم از نظام است و برین جمله او **سوم** جواب دو سطر و بنیاد آن
 و رقی است که اندرین خود از مهابت نقل نموده است **چهارم** جواب
 که در ویست چنانکه در کتب **پنجم** جواب تفصیلی که در دو خط است و امید
 ترتیب جوانی دیگر است که خیلی مبسوط باشد و بملاحظه کتب مضمون
ششم آنکه قصه از این کتاب مجرب است بلکه علاوه بر آن است که بنیاد
 محاوره فارسی چنانکه باید حاصل آید و طالعمان انشا را بعد از آن که در
 آن بر عبارتها چست می خواند و در دست و شعرهای خوبه نشانی مرغوب است
 و اگر همه جا تا ملکی برین مبحث مقامی از نظر آید که تا کون و لطفها بود
 عاری نخواهد دید باقی ماندن از این اشارات که از عجز عبارات جلوه نموده
 بر رویه شناسان و در اینجا بود **هفتم آنکه** از بند و ان انصاف بسند

بفضل رب و دو کتاب مستطاب مسی



بجواب تحفه الاسلام چاپ وین ر و انام
اند من نام ساکن شهر مراد ابا و از
نتایج طبع علامه زمین ملایت شاکر نجفی
نورالله مصحف چاپ وین

چشماشت گم در واقع تحقیق اضافت بند و تعصب کیو نمند و نیک یسا
که انجام تقلید آبدست مقصود حیات نجات خودست بر امر باطل اصرار
بکار برن و خدا با بری آسان شردن کار خود مندان نیست و خود را
در تعلق بر اوران گروه نخستن و تحقیق حق فزودن نخستن طریق سعادت بندان
و الله ولی التوفیق و مراد الوصول الیقین

اند من نام ساکن شهر مراد ابا و از
نتایج طبع علامه زمین ملایت شاکر نجفی
نورالله مصحف چاپ وین

اندرون درج خوب و او تخری و او است و در آغاز تالیف بناوده است **تکمیل** مخفی که نظر برین کتاب تصدیق و نیت خفی علی بن الصلو و سلام بر مجاره و تصدیق کرده تصدیق است ازین

قصیده

بیا که وقت تماشای حسن بر سر رسید	بگر و عارض کز از نظر سیر و رسید
رسید فصل بهار و شکفت غنچه دل	نماند سرو چو گل در چمن خمید
چه عشرت است که گل گوش برین کرده	دو صد حسرت به ترانه زین شرا زید
شکفت سوری سوره سرو در پیش کف	نمنا کسی که تماشای باغ و ران کردید
نخاک لاله خنجرین لعل بر آن است	چنانکه بلبل غایب بر روز خوش شریک
بر روی باره اندام که در دست بگل	که چون شیشه چنبرین حرف سخت چو درید
که در دست سبیل زلف چو بان	کزین قابله بر خود چشم می چسبید
بگل خطاب چنبرین که در کس شمل	که درین مثل تو کم درین است بلکه نید
ز بسکه نایب نشو و نما زب افروز	به خود سه ساله سن سالخورگان بسید
ببین چهار تید است که دست نما	بند کرد و کوشش بر دست چرخ سید
صبا ز چشم به زلف نیک اگر بود	و این یکا و بجا اندو بروی گل بسید
ز کافر و شی کلین مرا عجب آمد	که وقت بیع زر گل شتر خنجه شید
نمود جان خوش جام از بصورت گل	ز غلگی کله کم کن که کس ز سر خنجه
بیا باغ که سوسن بره زبان گوید	چو شیخ وقت بنیاد کج خنجه خنجه
در باغ که بر سر و منی کسند که گوید	در انتظار تو تسمه که گلن بایستید
از آن چهار زب و ارباب سیر کرد	که انتظار تماشایان گلن بشید

ای سبک است
قصیده
در وصف
از
بیا که وقت تماشای حسن بر سر رسید
رسید فصل بهار و شکفت غنچه دل
چه عشرت است که گل گوش برین کرده
شکفت سوری سوره سرو در پیش کف
نخاک لاله خنجرین لعل بر آن است
بر روی باره اندام که در دست بگل
که در دست سبیل زلف چو بان
بگل خطاب چنبرین که در کس شمل
ز بسکه نایب نشو و نما زب افروز
ببین چهار تید است که دست نما
صبا ز چشم به زلف نیک اگر بود
ز کافر و شی کلین مرا عجب آمد
نمود جان خوش جام از بصورت گل
بیا باغ که سوسن بره زبان گوید
در باغ که بر سر و منی کسند که گوید
از آن چهار زب و ارباب سیر کرد

بفضل کل مر و از بریم که از قافل
سر در دو دو نوا می سنه و ترانه عود
می که محبت و شیخ محبتش دارند
می که راست و ارواح دراج و ریح
می که ستر که دنیا میزید که در صفا
ندان شراب که چون آب شیشه میبار
گر میست لبر چو باو بهار اشرفین تخت
صبا عید بریدیم با برکت
ازین فوید مبارک ابرید شافتم
زنی می موشه سیم موسم گل
چه خوشن جستم و جستم طریق حسین
مگر تو این نشیدی که از خروص حین
بیا که کوشش نشان و هر که از آن
بهین زغم و دیدم که اندر گنشن
چو گل شکفت و لغتم که نام است مان
سوال که موشش که ز صباستان
مخبر عربی که جوی مبارک اوست
قوام هشت بهشت و نظام هفت
جلیل نرم جلال و جلال صد کمال

نما و بلبله بنیاد و نمده چون تابی
بزرین کفایت که خرم کسی که باو بشید
می که تیز گشت فهم غم غلان با بید
می که یاد و صب و ذوق نغمه تو رسید
می که کام در از صفا و دلش و دید
ز شتر نیرده از ضرب کند فوید
چه گریه بود که در صدمه ز ارگ حفت
که بان بیا که عروس حسن تر طلبد
ز دم خنجه چو شامی سیم و عشرت
خوی قدم مرت لزوم عید
سر و شکت که امی با کج چو طبع باید
ز روی تجر و بوی وفا کسی نشیند
خزان خبر نشود تا برهیم و امید
همه گشت کسی خار رسیده و دید
بکفت کوشش اسلام و نام گشت پر
بکفت خنجه رسل شاد عالم گشت
بلال عید و جمال خود امی چون عید
عصام چار اصل به فرغ و کید و دید
کمال حسن و جمال و جمال اشش و دید

بیا که وقت تماشای حسن بر سر رسید
رسید فصل بهار و شکفت غنچه دل
چه عشرت است که گل گوش برین کرده
شکفت سوری سوره سرو در پیش کف
نخاک لاله خنجرین لعل بر آن است
بر روی باره اندام که در دست بگل
که در دست سبیل زلف چو بان
بگل خطاب چنبرین که در کس شمل
ز بسکه نایب نشو و نما زب افروز
ببین چهار تید است که دست نما
صبا ز چشم به زلف نیک اگر بود
ز کافر و شی کلین مرا عجب آمد
نمود جان خوش جام از بصورت گل
بیا باغ که سوسن بره زبان گوید
در باغ که بر سر و منی کسند که گوید
از آن چهار زب و ارباب سیر کرد

ایک از در او سر تافت از حرمین
 خرد ز پریش میرسد باوج کمال
 اگر چاک ترن او نیک رفت مرتب
 یک اشاره تن خطه سله دو پیکر است
 اگر کشی بجان و کفایتی خدایک
 همیشه از غم بسینه مبارک
 شما بیا و ضامن از شی شفاعت تو
 اگر جواب بسیم حال طلعت تو
 چون خواهم این که کشایم در پیش تو
 متمم که بشنم اندرین زمانه و سل

نیافت هیچ مراد آن مرید و دیو مرید
 که نیست غایت تحقیق حق خدایک
 فکالت میزگر بر زمین نیکو
 تره بافی او با از روی بسید
 عجب به ار که پهلوی کفایتی
 شبانه وقت عبادت چو دگر بسید
 دم جسد عیش امیب و غمده رسد
 خوشامد سعادت بخت سعادت رسد
 مر اشاره ابروی قوی بسید
 زبخت خیرت این روز در دست رسد

آمدم بر اعلا قضیه اندرین جاده و سخن در مدح بر همین **مقاله**
 شبی زیادری از خیرت سعید رسد
اقول شبی یوری بخت سعید رسد
 ستودن تو بوجه حمید خیرت
قال عطا نمودن سانه می گفایک
اقول عطا نمودن می نیست عطا رسد
قال چو پیشتر حال شاد و خاطر فرم
اقول بجای فعل خمید ترک رسد
قال کفایتش ز عیب کلیمه رسد
 بجام و شیشه دل ساقیم نرم رسد
 عطار دانه و بر طبع تو تر رسد
 ز روی عرف برای تو نیست رسد
 بکفایت نوش دادم که عیب رسد
 بگو که سانه بل او یا بر رسد
 باین کلام دل فزونی رسد
 بکار زشت زمان تو رسد
 دم چو بر روی بخت لاط رسد

و همداوست
 این کلام
 در کلام

اقول مزید وصف باشد حکم استعمال
قال کجاست از مرطفت کرم کانی
اقول خست در خطی زیادت با
 بگو که حرف زوان ماهه بان که بگر
قال انقضای بر کرم شد گل شقایق سحر
اقول شد از زیادت با سینه تو رسد
قال زبانان او چو سوسن رسد
اقول بان پریشان نیست انوش
قال بجای دار بسته و بر کله رسد
اقول بجای از ایتام رسد
قال بدید که بر شنبه رسد
اقول ای طرز کسید این عقل رسد
قال غم ای بل تو نیست انوش
اقول بگو و سید نو روح تازه رسد
قال غم غم کجی ز کسید انوش
اقول شمی مجاوره میند و فارس رسد
قال غم غم کل مر که در دست رسد
اقول رسد جمع بیارند و فاعل رسد

باختلاف قیاس است اختلاف مزید
 بگردد من نشان این طبع گرسید
 بگوش بوش تو تحقیق آن گرسید
 بگوش جوش تو قیاس مطلع از فاعل
 حسن عذار بیارست سینه رسد
 شگفت این گل که بر کرم خست رسد
 نمود غم کجی گوش و ابروی رسد
 چنین مجاوره گوشت زنده رسد
 بچرم که نکش معال کل در رسد
 که باغ خانه با تم شد از غدا رسد
 برای طرز رو گل هر طرف رسد
 ز روی طرز این چه بر تو کل رسد
 که در وجود کل و سر و روح تازه رسد
 بطرز زشت بختی که در وجود رسد
 بچرمستاع نشاط و طرب شمی رسد
 باین طرز حسن سید بان رسد
 بچرمستاع خوش عشرت و طرب رسد
 رسد مرغ اولی از انوش رسد
 صحیح نیست که جمع در کرم رسد

این کلام
 در کلام
 در کلام

قال چو حال از طرب ز باغبان سپید
اقول سوال صبت که حال گل با باغ
قال رسید عهد مبارک که ای برادر
اقول مبارکت مضافت کرده که کس
 رسید عهد سعید ای سید و لاجاه
قال ازان زمان که رسید عهد او چنان
اقول کلید عقل مستند چرا اندر او
قال چه عدل داد که در او نه آن کند
اقول که گفته است به نه خورده نه پخته
 گسے بوقع گاه زنده امه گاه بسته
قال بشاخ عدل چو شهاب از آواوت
اقول چو عدل داد او یعنی کیست
 جفا و جور و ستم معنی آفت است
 چه ظالم است ایست که دست فغان کند
قال ای ضحیت آن سنج انوارم
اقول بفرق غیر تو گوی که سید و بر سر
قال زمین بپزه در آید فلک چنانند
اقول بهر سکه کشت تیغ نشسته از چنان
قال همین که در نظر بند گاشن بگردام

کلیک سنا حلو است
 بهر وقت که در آن
 فعلی که در آن
 روانی از آن
 غلطی در آن
 کلمه که در آن

بخند گفت که با و از آسمان سپید
 جواب صبت که با و از آسمان سپید
 زین صفت مقدم او گل به بر سر لب سپید
 چنین گوین چو عهد رسید تو سپید
 زین صفت مقدم او گل به بر سر لب سپید
 همین بگفت چو بر سر از رخ کلید
 کلید از رخ است و نیست فتح کلید
 چه دانه که از سطوحی خواب زید
 کس این صفت دارد در او با جوئی
 مگر رسته که هر کجا که خواهد دید
 زیم مرغ ظلم ز آسمان پرید
 بگو مکان کین آنچه روی می کردید
 همیشه معنی فریاد از آن توان سپید
 چنانکه طائر مسلکین آشفته باز پرید
 چو بن حاتم طائی بفرق خویش پرید
 خریف است که ایجا بفرق خویش پرید
 بهر سکه کشت تیغ از رسته پرید
 زجوی صخره اول طبع چرا بر پرید
 زجو رخت فلک شوشند و زمین پرید

اقول حرم که ندانم سکر که سپید شد
قال که یعنی آتش شهاب که چو چرخ
اقول که یعنی آن شمشیران بگو چرخ
قال که ای جو فلک زان زمان ز رخ سپید
اقول که ای جو فلک گفته است سنا
قال فضل از دیو حکایت از شمس حکم
اقول چه برین از فضل از دیو یار
قال که شمشیرش زین بر سنا
اقول که شمشیرش زین بر سنا
 که رسته است نمایان شمشیرش شود
قال اوقات با برکات زمانه می ناز
اقول بر دین چه چاره دارا که شمشیر
قال با جی است مدار مدام هر دو
اقول خطاب کن کیونست جهان شوم
قال که صرافه ای منیر خود بینی
اقول خلاف ای صوابت ای فلک
قال که تا بجهانست سخن داد
اقول منیر یا و الف کرده ندای
 خطای شمر تو گفتیم ختم مریه

زجو رخت ستمکار چون این مرتبه
 زرد رنگه بسوی جهان آن گردید
 زجمع این که وین چه سود کشت
 کون بخند کشاب که وقت آن بر
 چراغ غرض یکساره که گردید
 که شد مطیع جنابش ز نوره تا خورشید
 مگر برین از فضل از دیو سپید
 که این سنده دولت بجای آن برید
 زلفظ مذکجا پیشکش توان سپید
 بگو کتاب چگونه بدست ندرید
 خوشا که شب شفق سست ز روزید
 که آن آخر صبح بود زوق بعید
 برای تو کن فیکند خدا نموده پرید
 که در کس که فیکند این عمل شنید
 استا ریت که حکم قضا کنی تردید
 و اگر بدانند نیاید بجای مرد تردید
 بهر هم سرش بود تا که گفت ز نامه
 همین برست دلیل خطای طبع لمید
 بشرح و بیضا تو انور بیا که سید

کلیک سنا حلو است
 بهر وقت که در آن
 فعلی که در آن
 روانی از آن
 غلطی در آن
 کلمه که در آن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

دوم آنکه جزو قوم خود و دیگر از اجوش است خواند بیدار از آن نگیرد و او در نه سعی آبی ما
بیکار خواهد افتاد چنان تقریر بیاورد که در حدیثی است خوانی و شادمانی و خرد اندوختن
و ادب آموزی و تقوی پرورانی و تصدیق علی از نبی اشمال انبیا به چنان اختصار
دیگر طیغ آن کلمه بسیار در ولایت است ولایت بختی تقوی با بود تا نام از وی
بقال بعد از آنکه اسماعیل کشاید الما بیا که علی مرتضی است از حضرت و ولایت
بر همان حرف نماید در بلای نظر آنکه آن در و به بلای تمامان بهر چه چنان خرد و
دوست بلای نماند نشان و در او عیش و ان نصیب بر همین **نقطه**

از حضرت خاندان نبوت است
وز بام خانه تا به شرف اهل انان تو
و در حق **بزرگ** انصارت به عالمه و تجارت به بد فرمود و خردست و الای سر سر جاست
به شود و چون انود سوم المذمه اصعب بسیار را موقوع تیرت قرار دادند و زمام تمام
جمع تمام هر مقام در کف فعالیت برین اداکان نمادند تا نذر نیاز از یار دور دور
برسد و قتل و قتل بسیار و از نفییم بشمار دست در چهارم المذمه اگر بشنید
را که بشود خون چاره مقتول بر رایشان چشم اندک در جمع مبرام امور و تقریبات عوام
و معظّم اهل انانست که در قوم برین اذنی تمام باشد تا در واقع بسیار متناقض بسیار
باشان نامزد و در تبه آنها همیشه زانند و از نجاست که در ابا بمان همه آنچه
بگم همان شود و عرف مشهورست که حرمت بر مناسبتی نگاه میدارند که وقت
و در چنان خورن بچون مردن بالا گن بجای آورن را و حسب می شمارند و در اوقات حیات
خیرت و در اوقات ذلّت بر منان می نمایند و بلند مقامات مستند و چشمه شامه در
با و برده بهمن قوم میدهند اگر مندی و می خردند برای عیالی برین بیدار و اگر است

سنا کجی دست به مقصود برین نمیدارند که رضی الله عندهم و رضی عنین و رضی عنهم و رضی
روده به بود و بجزع مبارک و اگر مرگ واقع شود زنده گانی برین نشو وقت و اگر حیات
جاست نیز که در تمام برین تقریر و اگر غسل نکند دست بند و حق برین تحقق و اگر
خطایان سرزند عطای برین حسب و اگر کسی ازین برین می بگذرد و خواهد که برده
ایشان برین فرض اینجا بکارم که فکر اقتصاد دارم مشتم المذمه در کتب بر این
کلیات روایات دیگر افزوده و در حدیث لغت و کلام برین خلاصه کلمات و مغر موجود است
و فی سیات آن افضل الناس بر تازنی است که در نظم عیال است **نقطه**
بر برین پیش بینی شایسته و خدای فرود را در خواب نیست بکار عبودیت در ادک کشید
و او از خواب بر جسته بر همین زمین برایش مالید و در کتب ایشان
که مجموع دیوانان شعر **گایری** می باشد و گایری بر این است برین فصل اول
نجات سرودی آن است و سیات بدی نشان او به تمام که چون برین و گان
در ناز و نفی افتادند و او در تمام شهورت ایشان شدت و حرکت آمد
تیریری در خاطر خطیر ایشان که نشدند که کجاست چند خاطر سپید باید تر اشید
که وقت خوابش از کار کار زانان حق برینان میان نماید تا زانان بر نای برینان
تن دره مند و مردان غیرت و ناموس را بکیو نهند از آنجا روایتی در مباحث است که
که به است بر اینانست و ذکر است **حکایت** سهوی بر این بود که عقیدت برینان بعد
غایت دهشت و در بگوئی ایشان قیقه فریاد است روزی قصد صید و در خط
که نشد وقت رفتن با زان چنین حرف زدن گشت که اگر از برین کسی از قوم
پیش تواید هر چه فرماید بجای آری و بهر کار که میل فرماید انباری روانداری این گفت

در این کتاب
مباحث است

و بشکارت برمی آید و مرد از زن نخست زن نامشروعی عقیدت و
 میل طبیعتی برضاد او و برعکس است بقصد کشادگی و این نیز برکتی که نشانی
 او گذشت بروقت ایشان ظاهر گشت و دیده آنچه دید اما نظریه آداب برگزیده
 برهن چون از مکان مخصوص بیرون آمد بر عاقبت عقیدت زن و شوهر زبان شنید
 و معاشرت او که زن بیعتن حوی آب کرد و سپس فیضیاب شود
 و نیز یک یکتا برکت و اگر تا به تنگ لایه مرد و حیات و حیات اخیری را بد و هرگاه که
 بیست شباید و عاقبت قبول افتاد و هر یک از آن دو ساعت در همان روز یک
 نهاره هر که بر زمین فرستد

یافت از اقبال دیونی
بر تو توانم بکرم و حرف از دستت

باجل با برین مروتی به نجات بر جمع چند و ان از غیر بر جهان لازم آمد که
 زمان خود را که از فریاد که از جهان آشیان نمایند تا روزی فاعلی بود
 که کار باشد و نجات مرد و زن بر شوهر و مرد از زمین آن را که در کتب **مستحجاب**
 مذکور در شهر علی تزویج میسجد بیع دارند و کتب تعدادی ۳۴ صفحه ۱۰۰ میخوانند
پران کیست این چارون بید بر سکه چارون بنده است کفایت میز یکبار
 قابل اعتماد است همین امری است که پشت لوگ گشته و است بیست و پنج سال
 یک وقت میز یک آسوی کی زبان کهنین بنام سب بید و سکه جدید اجمال جدا
 رشیدین بنامه مین بلکه سب بید و این سکه نام جا بجا بیست سکه است اسطرخ که
 بهارش لوگ وقت بی وقت است اعصاب است جو جو با تین که کمر است آن صیرن
 که تا سکه لوگ اسپه بر طرف سکه که تخته است او را کوسلو که هر یک را کربانیان

ک مسموم است بودی
 از شهرت آن مؤلف

و تا ابد این نوع اشیا باید دریافت که اصل بید نیست و باقی آن است کی آمدی
 و اگر بیست می **سب بید** را اصل بخرد و نه بید **سب** بیخون را اگر نشناخته
آدم بر جان کین چند که در هر دو خطاب سودمند اند اما چون مخصوص
 اقتصار باشد کی منظور است یکی **کن** چون شنید که از آب بی بره خندان منظور است و که
 ستانده افشانه کار مطهرانه تکلیف آن فرقه نفر است در حقیقت از شامی خداست
 که از بید آن که کش کرده بودند بر خشاک فرو روند و از آنجا که در زمین غریبانی
 سخات آبی رنگایی نبود است نه از انوار جهان بنای آن شامی است بید آن که
 او استری بود و **میز** سخن ترین آنکه در غم او و عاقبت تر جابط و انضمام است
 استیلا از انچه بید نقل می نماید و تطابق مضامین را با نفعی نیامد و صحیح است
 زبان می کشاید **دعای من از خیر بید** می آمد او بید کتب نیز در **بیت** **کین**
 است بخار که این کین **سب** بید را عقیده او بیست و نه و **۱۳** است از او که
 او تمام آن خالی تر و شر باشد قدوس خواند و چه برین تعبیر فاعلی شرک و زنا و غیر
 آن اوست و هر که چنین بود قدوس نشده و نیز در **۲۶** **از بید** فصل اول
 که بزم آقا صاحب اختیار است و بیونامه از این است: بنام برین کلام
 محقق میشود که مینود و مینود و مینود مینود مینود مینود مینود
 بیرون است و هر چه از او مینود و **انضا** صد و نین و وید است که کفایت
 مینود از عقل و عدل و درست اگر کونند که خلق شر و فرین **قال** **سب** **قال** **سب**
و بید اگر ارا مینود و دلیل عدالت حاکم است نظام حکم باشد که بید که مینود **قال**
 نیز از طریق جو بید است و بر همین مینود **قال** **سب** **قال** **سب** ای او صابین که در

بید را در کتاب
 از شهرت آن مؤلف

طریق عدل از او به حدیث میگوید
 خطای قابل سابق عطا می گوی
 باشد و خود دیگری از روی و ناکارده لایحه ای مجرم بشود عین جملت و خلا
 عدل آید روح بشر تو اندکست که همه شرا زنت **سوم** چه هر کار بر او تو میکنی
 عقوبت کن و زبده سبکی با یک چنین حرف تو اندر **سوم**
 چون مراد مجبور گفتی به سخن این گناه دست خود را حد نزن
اندرون از سیام بی بی آرد اول کنتج همه کار است و در این همه کاره
 و همه بود و مژده است **بیت شکر** که بخارده که اینجا نیز نظر اندرون گویم که چون
 کنتج همه کاره اوست لکن آنکه زانی و کافر و ظالم و فاجر باشد **دین اندرون**
 تاویل کلام را حرام میداند از آیه فتنه و حبه الله حرف میگوید که از کلام
 لازم می آید که خدا ایقانی جهانی بود پس بنا بر اعتراف او سبکی که خدای او
 چون آتش بود و مژده دارد جسمی نیست چه بوی و مزه بلکه آرزو و تیر از
 خصما نفس اجسام است **اندرون** از بی بی آرد که او پیدا کنتج همه است چه نرسد
 نیز و دیگران از خوردن مانع میشوند و اقامت همیشه مخیر و مانع میشود **بیت شکر**
 می گارد که اینجا امری چند گوش باید کرد **بیت شکر** نظر اندرون توان گفت که چون
 پیدا کنتج همه است کافر و فاجر نیز خواهد بود **دوم** آنچه که کجا حرفت آن
 که چون شح مجبور محض است مجبور از اودان کا ظالم جا بل شش شان حکم عادل
سوم آنکه اندرون در صفت نیست بختم از بیید نقل میکند که روح بشر و اجزای او
 و از لا و ابد موجود و از فنا و زوال برتر و روشنی او همه جایگان و بر او
 بان مشغول کتبلی اندون و بی آرزو شدن سرستگاری می یابد اینجا می گوید که پیدا

این کتاب است
 اشارت به سبک این سخن
 در بعضی از کتب و همچنین
 بطرز اندرون گفته شود
 با توضیح ۱۶

بیه انگش همه است پس لکن آنکه خالق از روح نیز نباشد و نه خالق بر تو اندرون بود
 این همه تا قفس حیات و گفته خود را فراموش کن که کسبت **چهارم** آنکه این
 خبر میدهد که او جسمی کلان است که همه اجسام را فرو می برد و سخت گرسنه طبعی که همواره بخورد
 و میزند شود و معنی مجازی هر گز نتوان گرفت تاویل کلام فریغ اندرون حرام است
 چنانچه بسیار افشا را در کتب **اندرون** از بی بی آرد که همه بخورند و او حکم کنتج بر همه
بیت شکر نگار که قبل ازین که دست که میدرخیزد که روح بشر و اجزای او
 دفاع از او شود و روشنی او می چاک کند و شغل او حیات اندوی سرستگاری
 چنین روح مقدس و اجزای او وجود اقیه و عالم امکان قید گردانیدن و در قالب
 پرفات خیره بلیات و شستن و مصیبتها که تا کون بر او کاشتن عین سرستگاری
 و جفاکاری است و الله که چنین سخن میگوید که کسبت صد عقیف که خدای بود و کجا
 سجده آتما مشغول نور زین و زنده از زنده و پال که روح سرستگاری می یافت و تیر خفا
 نمی شافت حیرانم که روح بشر را چه ضرورت پیش آمد که خود را مسخر او کرده ایات
 کرامی معنی خداوندی بخت خیال می بندی که همه اجزای او سرگردانی ایانند
 که تا او وجودی و بقای ایدی و منتهی نهادی ترا با او چکار و چون آن آچه بسیار
 اگر گویند که هر چند روح انسان اجزای او وجود و دفاع از تقویه و بری از تقویه و زوال
 و مقصد از اندون و ملال است اما دوست که در و از اوصاف احتیاج بخدا
 داشته باشد و بنا بر آن خود را مسخر آنکاست که گویم حاجت اصلی آنست که در زبون
 و بقای خود رود و چون درین هر دو امر است تکلیف است و آن امر را هر دو
 اضطرار نتواند بود غایب الامر اینکه اگر روحی بخت آن امر نماید که از این سخن

در بعضی از کتب
 در بعضی از کتب
 در بعضی از کتب

که هر که علی بن موسی را در تقییم عالم بجاست کرد بهر که به چنین بود و علما را چنین بنیاد
 و نیز آنرا چیزی بدون شاهد و جوی و بیولانی است نه نشان و اهراب جان و این
 چون که بسبب تعداد و قیامت شیه نشان میولانی که تغییر است بر آمد و
 وجود از کار رفت و اگر که سینه که تغییر روح مقدره طریق وقت و عدول
 به نظر احسان و امتنان که چنانچه در تقییر تدبیر روح آنست که اوقات است
 مرغی در اندامه قتی سید که در اندامه نظر ظاهر که نظر با این احتمال است
 که صدی که سیری بجاست کشن اوده اقلندن فی جیاستش که سینه در سرتی سیر
 داده باشد و منج روح مرتفع و افکار در سینه سیدم که از غیر خدا میبود اندیشه
 نیاید که او در جوارش است و در جوی او اما اندامه تقییر نیست که رصد نویست
 دست و پانزده روح را ملائکه نوا کرده و اگر که فرض حال امری حجب احوال
 مقصود و افکار روح را باید که بشغل خود که باید که باقر اجاب برای مفعول و ملال
 هر حال کافی است باقی ماند که خدا می بینی و باید که در این است که هر روح را این
 محبت و عقیدت باید جواب آن مراد که چنین باید که با این است که روح در دستار و با این
 جوهری را در این است و او **اندیشه** این سینه می که هر کدان گمانه است که در
 عالم جمیع خواستهها که صورت میدهد و صدای کلی عالم را میباید که در این است که عالم را
 می باشد **تکرار** که در این است که لایق و شکر بر این است که در دنیا
 بهمنجو استیبار سید که از این است که از هر کس لایق است که در دنیا
 شود و تا ابد آن را در زندان حق الیه و این خود میسر نواند بود زیرا که اگر تعالی در این
 بر خیزد قطع نظر از این که این هر ضلع انیمان میدیایق لازم می آید که عالم را و الب همواره

نقطه تر از آن است که
 در دنیا او را روحی است
 که با جهان باقی است و در سرتی
 روح باقی است

رو کلی می نماید باشد بهر کس که عارف شود تا بدینجا آید بر آن سرتی که بود
 موندن یکاره عالم کرد و او بدین عالم مصل و نیز برین تقدیر باید که در هر که او را انسانی جوی
 که هر چه شود حال آنکه هر کس آن بر زمین که در هر که او را از غیر وجود می آید و این
 کتبه است که در این بخش بخوابد و این است که عارف که بخوابد است و در سینه و مفعول
 که با این روحی چون عالم ذات درشت انجامد که باقی است باقی بر تقییر اهل حق و این
 کت که در روح خدا نیست و بر تقییر روح عالم این است که از این است که این است
 بر تقییر روحان همان فنا لازم که جودات بخاند که بجهت که مویشتی صدرت نیست و
 روح در سینه نماید و نیز عین است که از این است که عین عقل محال است که از این
 ذات است که است ای لازم آید که عالم غایب است و نیز برین تقدیر باید که
 ذات حق را در هر که نیاید که حاصل آید و جوی تقییر و اگر صفات حق که در عالم حق
 که در ذات حق عالمی بقدری که هر قدر است از صفات تقییر و که ما نه شود و حال آنکه در سینه
 که عالم بزرگ است نیز اوست و نیز اگر بعد از این تقییر در دو لازم آید که نشود
 نیاسته چه صفات در این را و سزاواردن مفعول است و بعد از این تقییر فاعل حرفی دیگر
 میگویم که اندرون متفاوت است و در که مش جمیع دو تیاریان بر پشت تو که از این عالم
 کانت است خود را در زمانه اندامت و باطنان صدرت را ساله و پخت آن شده
 عارفان را چه بلانده که جمیع خواستهها خود در این کم نرسیده و کار را در سینه باقی
 کشید آری اگر از جمیع خواستهها همین ناما مشال آن مراد باشد جا را در سینه از
 احوال اندرون و چند را هر چه زود تر خواهد آمد انشا الله تعالی **اندیشه** این سینه می
 که هر که آن گمانه را بعد از این زوال میشود **تکرار** که در سینه می زوالی چه باشد

نقطه تر از آن است
 در دنیا او را روحی است
 که با جهان باقی است و در سرتی
 روح باقی است
 این کتبه است که در این بخش
 بخوابد و این است که عارف
 که بخوابد است و در سینه و مفعول
 که با این روحی چون عالم ذات
 درشت انجامد که باقی است باقی
 بر تقییر اهل حق و این کت که در
 روح خدا نیست و بر تقییر روح
 عالم این است که از این است که از
 این است که این است که در روحان
 همان فنا لازم که جودات بخاند
 که بجهت که مویشتی صدرت نیست
 و روح در سینه نماید و نیز عین
 است که از این است که عین عقل
 محال است که از این ذات است که
 است ای لازم آید که عالم غایب
 است و نیز برین تقدیر باید که
 ذات حق را در هر که نیاید که
 حاصل آید و جوی تقییر و اگر
 صفات حق که در عالم حق که در
 ذات حق عالمی بقدری که هر
 قدر است از صفات تقییر و که ما
 نه شود و حال آنکه در سینه که
 عالم بزرگ است نیز اوست و نیز
 اگر بعد از این تقییر در دو لازم
 آید که نشود نیاسته چه صفات
 در این را و سزاواردن مفعول
 است و بعد از این تقییر فاعل حرفی
 دیگر میگویم که اندرون متفاوت
 است و در که مش جمیع دو تیاریان
 بر پشت تو که از این عالم کانت
 است خود را در زمانه اندامت و
 باطنان صدرت را ساله و پخت آن
 شده عارفان را چه بلانده که
 جمیع خواستهها خود در این کم
 نرسیده و کار را در سینه باقی
 کشید آری اگر از جمیع خواستهها
 همین ناما مشال آن مراد باشد
 جا را در سینه از احوال اندرون
 و چند را هر چه زود تر خواهد
 آمد انشا الله تعالی **اندیشه** این
 سینه می که هر که آن گمانه را
 بعد از این زوال میشود **تکرار**
 که در سینه می زوالی چه باشد

الرحمان است که ذات روح انوار صافی با تجلی حاصل است که روح بر عین
 فنا پذیر نیست و اگر آنست که بعد از انگیختن بقابل متعلق نشود خلاف تعریف است و نیز
 لایزال است که علم عالم بخواند و یکی بنده و آخر کار صد آری یکبار می رود و در عالم ابدی
 نماند و این سر از خرافات عقاید پیش است **اندرین** از سیدی که در کمال تقصیر است
بیت کن حکما که در کمال زینت و از آفتابین میدنقل کرده است که قسمت غیرت
اندرین از سیدی که آن آتش و برقی تقسیم ترست **بیت** کن که در کمال
 ازین از سیدی که در کمال جمع ارواح قدیم و در اوج وجود اند و اینها بر خیزی است
 ذات حق جاودت و مشا که است که در این تعریف بر سید است **اندرین**
اندرین از سیدی که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
بیت کن که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
اندرین از سیدی که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 فعل کرده است که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
اندرین از سیدی که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 این کلام نیز میسر است که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 از سیدی که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 از روی بی خیالی است او چنانچه باقی ماند و بس **اندرین** از سیدی که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 حرکت داده روان سازد **بیت** کن که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 مسلمانان خالق بر شیده باشد لازم آید که زانی و منعم و امثال آن باشد اینها توان گفت چون
 خدا می فرود آید بر خیزد که حرکت داده روان سازد لازم آید که زانی و منعم باشد

غرضی بود از تقاضای خدای تعالی که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند

چشم حرکت را حرکت داد و در آن خدای کمال است **اندرین** از سیدی که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 حرکت است او و دیگر باطن **بیت** کن که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 اینها روایت میکند که هر چه غیر است باطل است و در حدیث **اندرین** از سیدی که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 که تالیف جامع چهار بیت است چندی که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند

استوار از سیدان محنتین روح	رای ایشان و هر چه رای صاحب
واجب است اما در روشن باطل است	باطل است اما در روشن باطل است

ابن بر کمال آید روان
 در چیزی که شد بر آید بیان
 چون از شیئی نگاه کرد از آن
 گفت که شیئی که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 چون فراتر نگاه مید کرد
 گفت بی شکران را بسا
 بعد ازین چون فراتر کرد
 گفت که است که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 چون بفراتر نظر فرمود
 گفت غیبی است که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 زبان بداند که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 چون همین شهو در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 گفت چیزی بود ازین **اندرین** از سیدی که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 آن علم است که از آن آید که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
بیت کن که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 این کلام است که علم کلام علی است که از آن یکی را از احوال شری در یاد پذیران صیاد
 از آن است صبر و تقا و سیر الزقفا و نه در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 از چیزی نتواند بود **اندرین** از سیدی که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 او هر صورت خود چو گمانان او از دور شود **بیت** کن که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 اعتدال است که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند
 که زویا قبالان بلاغت قبول نمند باید داشت که شاعران است که در کمال ازین است قدیم هر دو را ظاهر میشود و در همان است و میروند

اندرین

خاصه روح در بعضی میان اراده و افعال و صفات تشبه را تا هر دو در نفس این چنین
 طرفی از فعل که در بعضی است چشمه زبر برده است دندان تو جمله و سب و اولیای
 را این حرف توانست که تو گوش و بینی اری چه بشوی ایست که شش ششید با بینی
 انسانی بینی تو بینی بگلابان او صفات شش و شش است چون این سخن
 میگویم که هر چه با بیان میدی بر این زرق و شید و صفات خود گفته اند از قبیل
 شکر است و بزم تو که در آن جمله و در اولیای شش و صفات توان از هر چه
 و ذات عارفان می بینی که اینجا فاش میگویند که روح عارف هم بصفت او میگویند
 میشود و بعضی گفته که روح ضایع بود گفته اند روح عارف نیز توان گفت و از جماعت
 حقیق میشود که در بعضی روح عارف نیست که او را جبر است و از لا و ایما و جبر
 و فنا نیز احاطه است با کس از نیست و در روشی او بر جای است و مثل او در این
 جمیع اعران و او را در مجموع عالم است و هر چه بودی و در این اصل است ششک
 نتواند شد و سوخته نخواهد شد و چه ظاهر و باطن او را نتوان در اوقات نه از چیزی بدید
 و نشسته و او در نهی و همه صفات او تعالی تصدق با جمیع او صفات که او را
 در هیچ غیر عارف نیز تصدق است بر این سر بر این صفت او صفات جلال و جمال و در این صفات
 کمال است و چون بود است و آن در ذوات بر او و او بصفت صفات ششک است
 بد صفات او صفات نه از چیزی و بیان آن بود که در روح و غیره در دنیا باشد اما در این
 دلیل او صفات او صفات است که در کمال است که در کمال است و جمیع صفات او صفات
 این صفات است با یکدیگر در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
 خود در ششک است که در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این

بیت ششک است

روح تشکر که او را جبر است و صفات تشکر را تا هر دو در نفس این چنین
 نمی آید و از این سخن از طرف اولیای روح ششک از تعلیق کمالی و ششک و ششک و ششک و ششک
 چنانچه در اوقات و احوال است که در این و در این و در این و در این و در این و در این
 نظام عالمی زمانی شرح از صفات این معقول شده بود و چون از غیره جدا افتاد و قطع نظر
 فرود و تشکر اصل تصدق بود و نجات بدنی اوست و جبر او بدنی خود است
 تمام تشکر بد و زکام جمله روحی با بیار این جمله در تمام حال یک و در هر یک است
 که از صفات نجات خرم و احتیاط آورده او نهایت فخر بکار برده و پنداست که اگر ششک
 یک و در هر چه نظری سرری المان و صفات نجات برک تواند داشت

بیت و در این صفت آورده	چنانچه در خطای آن کرده	که چه که در عقل است
بیت چنانچه در این صفت آورده	بیت اختلاف این صفت آورده	بیت تا در ششک است
بیت بد را که در این صفت آورده	بیت اختلاف در این صفت آورده	بیت از صفات این صفت آورده
بیت خود که در این صفت آورده	بیت بدی این صفت آورده	بیت در این صفت آورده
بیت چند که در این صفت آورده	بیت بدی این صفت آورده	بیت که در این صفت آورده

خلاف است تا از کمال اینان نظری بر صفت بدی که در این صفت آورده است
 که خواسته است خود بر رقیه ضبط آرد و جمیع صفات او صفات است که در این صفت آورده است
 و در این صفت آورده است و در این صفت آورده است و در این صفت آورده است
 سازد و در این صفت آورده است و در این صفت آورده است و در این صفت آورده است
 و بعضی که در این صفت آورده است و در این صفت آورده است و در این صفت آورده است
 و عوت دولت از نفع خود پاک بشود و ترک همه صفات و اقوال و اعمال کوی از ششک

بیت ششک است

خود هم بر سر مشغول و اگر گفت لطف نماید هم از بر سر باشد هر که از جمله آنها فرغ شده
 او آن بر سر نرسد و از این بر سر طاعت در **صوم** ۱۲ ستاید باید نمود **بیت** هر که بگوید این
 بیت نصیب است و در روز و پنج بار و هر وقت که بخواهد بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید
 خود را از غم دور است که در روز و پنج بار و هر وقت که بخواهد بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید
 شکر اندر دستش آید رسانند از این چهار جمله آن بیاد است که هر دو از غم دور است و از هر یک
 نجات یافتند از این که در قاضی رخان از **بیت** عرفان است که در روز و پنج بار
 استاد خود گوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید
 دل چند تپان بشوق وصال و مرشد جمیع دیوانگان بپست یقینا هر چه قرار است
 بر تپان پست و در حال است بی مانده صورت ثابت چنانچه باید از این جمله آن
 کسی توان گفت که از این شواهد است که هر که شکرانه را در هیچ اشغال است
 غیر معرفت حق پاک نشد یا چنانچه است که هر که در حال مرشد بر عارفان مانده است
 و بیت بت شکرانه از خوشتر است **بیت** چون پرستایان در آن بجز این است
 ما از شایان که خواندند **بیت** این را دانایان می فرود شد از این جمله آن
 و پیوسته بشود تا پیوسته حال دیگران چه باشد نمی بیند که کش او را با شکرانه هر که
 شهوتانی کرده است بهین هر که از زمان شود دارد و کار بر نبرد و شدت شهوت
 چند آن است که پیوسته کون لبست را هم گذاشت و در این راه عاید نمی کند
 چون آن آن او را بر چه چهره ها خورد و در فراق او فانی شمس شب چنانچه شکر
 و در حجب جوی آن جوی چه صحرای بود و قدرت می توان که چون چه چاه پسند نمود
 و بوال قبل آن چون گرفتار گشت و با هر چه جان جانان چه چنانچه بی کران نماند کرد

اینها هم از جمله
 است که در روز و پنج بار
 بگوید یا بگوید یا بگوید
 یا بگوید یا بگوید یا بگوید
 یا بگوید یا بگوید یا بگوید
 یا بگوید یا بگوید یا بگوید

بیت عرفان
 که در روز و پنج بار
 بگوید یا بگوید یا بگوید
 یا بگوید یا بگوید یا بگوید
 یا بگوید یا بگوید یا بگوید

بیت شکرانه
 که در روز و پنج بار
 بگوید یا بگوید یا بگوید
 یا بگوید یا بگوید یا بگوید
 یا بگوید یا بگوید یا بگوید

و از آن خوشتر میکانه آن است چنان آسان ستاید حرفت که شکرانه خواهی است
 و هر که در روز و پنج بار بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید
 نمونه از این بیت باید به نام آوردم در غایت اقتصاد که در **بیت** بیدار است
 بیدار است لطفانی بر چه جیب برد و التفاتی به یکدیگر کنه هیچ حرفت از این
 در این روز و پنج بار بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید
 تازه حشمت بر چه جیب کنه هیچ بیدار است بیدار است بیدار است بیدار است بیدار است
 صفت بیدار است که در **بیت** امین از جمله آنست که هر که بگوید یا بگوید یا بگوید یا بگوید
 بر سر گرامی و نگار خود از فرسوخنده نامر حیا بر شمس که شیطانی و غلبانی بر حیا
 رسیده بر سر بیدار است که او را شکرانه و تحسین لائق آفرین است و این همه که در
 از سر مشرب از حجت نفرین بعضی تقربان جهان آفرین است که در قالب سابق بود
 افعال میر غالب مجبورانه نمودن و چون صد و این روز از این حجت است چه با
 عیب است عیب مجبوران که گوید و خود در فعل ای که جود حیا چنانچه در سرش
 که بر سر مشرب و خفاصت گمانش ای ایشان بوده اند و بنیاد مراتب عرفان می نمود
 او را غم خورد و او را در او انما صفت فرود و است از این با تجارت نقل میفرمایند **بیت**
 چون در **بیت** است پند و ان فناء ایشان با ما خود که **بیت** است نام و است
 که در که ای ما و از چیزی خوب یافته ایم گفتی بروید و هر چه پادشاهیم
بیت است که در این چرخ است که گفتی **بیت** است که در این چرخ است که در این چرخ است
 و ختری آورده است گفتی با چه حجت گفت که در این چرخ است که در این چرخ است
 تقصیر کندید حال او کاری بلین که بر سخن من است شود و هم بنیاد ای عالم کرد

بیت عرفان
 که در روز و پنج بار
 بگوید یا بگوید یا بگوید
 یا بگوید یا بگوید یا بگوید
 یا بگوید یا بگوید یا بگوید

ساجده مشرفه ساعت نظر وقت انکاره بر گفت این خبر را با او عقد کرده ام
 اگر این سخن قبول کرده گفت که ما خدا مان تا چشم از غمش که تاملان می کشد بر این سخن
 مناسب است که این خبر را شناسید چه خبر است او که با این با یکدیگر که گفتند
 در آن بود باشد درین سخن بود که پروردی که در میان نام داشت با آن طلبی
 به را چه خبر گفت که اگر رفتی در روی را از آن خبر چه نام چه خبر خواهد که این کار
 بدون حضور سری پیدا می شود که صورت نمیدانند درین گفت و گو بود که سری بی
 تشرف آمدند مجرد در آن روید و پانته و آن در دست در برابرید با است و آن
 بجانان در دو چهره است پیدا می شود که در این خبر را که امس این سخن چه بود
 باید است سری پیدا می شود زبان نام میان او که تقدیر سری میگویند چنین است
 که این خبر تو ز این سخن برادر بود باشد در وقت نشانی او ای امید چه بر
 کسی از آن گزیری نیست اما به ما خدایه که این سخن از روی هر شکر است از دست
 غیر خایه مگر و خایه هر که می کشد آن دو خبر چه شود باشد نمون بر روی و
 با بر حقیقت این سکه بشیر میسخر افکار کرده از گفت و شنود بسیار سری
 پیدا می شود سخن سموی در و پاد آورده گفت حقیقت این شکست از زبان در میان
 گفت که امر را چه در پس در اصل ماهیت این خبر خایه باشد بتوان گفت که

حکایت

روزی گریه دیوانان از نازت سری بر ما نصحت گرفت که با آب گنگ آمدند
 تا گاه دیدند که گل خلیفه ای در غایت بزرگی خویش نمی بر روی آب گنگ می رود
 دیوانان از دیدنش حیران ماندند و با هم گفتند که این گل از چای آن از نماند

سری پیدا می شود
 خبر را که امس این سخن
 چه بود

اند و گفت که من نیز و هم چنین میگویم بر این از با یکدیگر گل آن بود روان
 بجای رسید که جانی بر آمدن آب گنگ بود و آنجا رفتی دید که گریه میکند و اشک بر آب
 گل خلیفه می شود پیش او رفتند پرسید که تو چه کسی و چرا گریه میکنی گفت با یکدیگر
 بیایا آنکه شوی من روان شده اند نیز بر او رفت تا گوی سیدند که سر آن گوی
 بشیر خج معرفت با منی میگویم چون سری نماید او از راهی حاصل آید گوی که اند
 در هر شد و از ناواقعی با خبر گفت این خبر است که تقطیع کرد سری هماد و
 او را در یاقه تبسم که اندر بجای که بود خفاش که هیچ عضله و حرکت میکند و بعد
 سری هماد و باین گفت که این از نماند یک زن دست بر سینه سینه اندنی
 بیفتاد پس سری هماد و با گفت که تو چو کن با یکدیگر گریه کنی و از بزرگتر از خود
 تخماسی و اگر بنویسند نیافتی درون این کن برو و بسین بپسندند درین شان از
 قوی پیدا شد و در کن رفت دید که چهار کس صورت ایشان مثل تو بزرگتر از ما
 روم مباد استن ایشان کلاه سری هماد و فرمود که ایشان مثل تو بزرگتر از ما
 از سری گنگوان بخوام که شما از روی را و متولد شوید تا مکافات تا باید و در
 یکت آن تو امید و بر ما شود ایشان چون این نفرین گوش کرد گریه و زاری نمود
 سری هماد و از روی ترغیفت شما بدینا سر وید از دیوانان تو را نخواهد شد و خبر
 و نیکی بسیار خواهد کرد و کسی انگشت اعتراض بر شما نخواهد نهاد سری پیدا می شود
 به در و پاد آورده حکایت دید که توان گفت که حکایت رخصتی سری بر منی شکل
 داد و دختر با وی بی نازت آخر از خانه او بر رفتند و گوشه خدمت هماد و گریست
 بعد از سری هماد و ظاهر شدن با وی گفت چه خبری از من به او این سخن گفت

سری پیدا می شود
 خبر را که امس این سخن
 چه بود

شود خوشتر از همه سرب هماد بود و چون او با نوح با کتبی از نوح خود است
 زن بگردد که یکی از آنها سرب بود و چون از نوح سرب و نوحی که نوح بود
 و یکی نوح خود را نوحه و درین سرب سرب سرب بود و چون از نوح سرب
 علامت نوحه و سرب را نوحه و نوحه و نوحه و نوحه و نوحه و نوحه و نوحه
 از نوحه سرب تمام نوحه و نوحه و نوحه و نوحه و نوحه و نوحه و نوحه
 نوحه و سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 چنانچه نوحه و سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 پاک نوحه و سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 و نوحه و سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 بوده است و نوحه و سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 بسیار **دوم** آن سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 که بلا سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 آگاه و سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 و نوحه و سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 نوحه و سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 در واقع از قبیل سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 انداخته و سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 و نوحه و سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 خود از نوحه و سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب

نشانست بقدر از منزل

ناسم سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 خبر نوحه و سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 نوحه و سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 این سخن هم با واقع سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 به سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 که در سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 تا بنا به سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 نیز از نوحه و سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
چهارم آن سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 نوحه و سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 خواهر که اگر سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 این سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
پنجم آن سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 که در سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 به سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 چنانچه سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 که اگر سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب
 نوحه و سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب سرب

نشانست بقدر از منزل

نشانست بقدر از منزل

فاحش و طایفه و خور و نامزوان را بینه نامی از آن بر نماید و در تقویر او نیز نیکنان **خشنک**
 این دست نام خبر بدید که مجبور منور انور می بود نیز چو می که برین تقدیر از خدای تعالی
 قرینه صورت خورشید او را در و مایه تمام در آن که تحقیق می خواند است که این
 آن جز که در سده کا میا و با اعیان بر این نسبتی ندارد و باقی تعبیر آن بود **فخر** که این
 گواری میسد که عارفان میوند و چنان که در شغل صورت بر سر چکامی و در لغت گو
 وحدت هیچ کلماتی نیست که باشد چنانچه برانی میسد چنانچه در لغت گواری که در لغت گو
 با سینه چشک تابش کنگرید و در این **فخر** که کنگرید که ان خدای میوند که در لغت گو
 و غایت عرفان و شهوات اندازند و حضرت عالی بنده که در لغت گواری و فخر میا بود
 پس کاف سابق خلایق پیش نیست **فخر** که چنانی برید میگوید که عارفان میوند و در لغت گو
 خداوندی بر عالم یافته بصفت است خداوند متصف شود لغت گواری که اندر مادی
 نشاخت و خور و در ازل است طایر ایجاب چنین توانند او که علم خدایان نیز
 همچنین است چنانچه احوال را چنانچه معلوم است که چون او را سید تا راه برود می
 تلاش او بود و هر چند که در کسلی میسرید بجای میسرید تا آخر همین میسرید یافت
 و هر که کاشفت پس صادق آن که عارفان میوند بصفت است آن میوند و صوف میوند
فخر که مادی و اندر ایا پیش سخت را کنی نماید و خور و داد و نگرد او چنانچه از او بود
 که از بزرگتری بار دیگر تعظیم خوی **ع** عیبت بزرگتر شود و **ای** از **فخر** که در لغت گو
 در میان اوقات و اوقاف فرقی می نهد و منید اند که از تعظیم معرفت است **فخر**
 جهان و از مرانشه مردی که در کنگان برود برین اوقاف را تعظیم و بگری خوست
 چه شد سزا و چندین عقوبت نوازند بود **و از** **فخر** که خدای میوند چو بار و آن است

۴۰
 بیست و نهم
 در این
 عارف

که چند تا و اقی را بر بلبل کون جهانیا نقره نود و در لغت گواری که عارفان کا پند
 و در مایه با کنگرید **س** و برین چنین شهر را چنان جهان چنان غیر تقوی جهان
فخر که در لغت گواری تمام در او چو مادی و در لغت گواری که در لغت گواری
 شد سزا و جهان خواهد شد و در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری
 نیز و کونی بسیار خواهد کرد و در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری
 عقیده مسلمانان بوده است و اندر در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری
چهارم که در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری
 چنانچه در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری
 اما برین مادی و برست و اندر در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری
 خداوند تعالی و عفو و مکاره است نه در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری
 چه اندر در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری
 اول حضرت پیوست و در صورت و در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری
 و در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری
 و در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری
 نماید لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری
 که در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری
 نمودار خواهد بود و نیز با ندهان که در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری
 رضای سبب کون در آن باشد پس از عیبت برنده موافق رضای کمالی خواهد بود
 غیر لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری که در لغت گواری

۴۰
 بیست و نهم
 در این
 عارف

کلی می باشد اما خداوند تعالی بر او با یک ن هزار سال در پیش است با این همه جوان در پیش
 و نیکی و در صفا سری تکلیف بود و نه و کالی سری آخر گیری و توده و نه تا می گویا
 گفته و هیچ اندون و اندیشه بخاطر چه در پیش گذشت از دست زبان حرف لکن
بیت که خدای خود در فعلی در کار از زمانه واقعی اند که غفلت و در چنانکه از زمانه
 بعقبت شد که قرائد و اگر چه در کار کسی نماند قیامت بر روی برسد که چه در این
 که با نروان را بعد از درون است ساینه بنابر اینست و مغرب کرد اندیشه مغرب
بیت که خدای خود در فعلی در کار از زمانه واقعی اند که غفلت و در چنانکه از زمانه
 دیگر سید و این بران نامه که کالی در کار اگر چه در حکم که این سبب بنامی که در غیبت
 تا کما حق است و بعد از این تقدیر وقت تا کاران خوش است که بقا بهما دیگر نماند
 و در او پیش رسند از اجابت است و ان ترک حق گفته او را بنی این پذیرفته اند
 طرفه مایه ای است که از من باشد و ان از سبب اند و از فعل ایشان که در می خوان
 آیه این قدری فهمید برین فعل نیز و فعل الی خلیل بود فعل الی که در شمره در پیش
بیت که از این غایت نشی غیبت می شود چه عقده مشترک که قبل از پانزده و ان
 بود شروع گفت و قبل از این هیچ مدتی را در ان بود که در پیش شروع در و در پیش
 جانتر شد و سری بید میان با امام خدای خود و خطاب فرمود که در خرد و در میان این
 مشترک بند و هیچ اندیشه و اندون را بخاطر آمد و در پیامت که خلاف امر بانی بی بود
 نتواند و در هر جان روشنا بر نمود و ضد ما موز رضی سری تکلیف ان توانست بود
بیت که اگر چه در و در پیش و در ان سری بید میان کسرت چه در دل او در
 انگرفت که جانر باشد اما بیچاره چندانکه با هر و سوس شد آنچه شد

سخن حق با پس حق گفتن سخن بیایست رایج را چنگاه که بر چه شریعتی در پیش
 بیایست چون پیشه کردی **بیت** و در دوم که عبادت مباد و بوی شری دارد
 که حرام مطلق را مطلق است میگردد و چنانکه که یکبار شری علیها بهر اذیت
 و اندیشه از زمانه و یا او چندین خطاب است که اگر کیش برخواستی کیانی نیست هیچ
بیت که از من بر در پیش یا که در دست از دیگ قلب در شوم
 و اینچنین سید ای شود که زاری شری تمام دارد زیرا که از من تضرع نمیکرد در زمانه
 که وقت در چنانکه شوم شری افتاد **بیت** و سوم که عبادت است از تقدیر انی مباد
 عبادت در سینه زین لغو نمود و بجای که اگر چه با که در تقدیر بود و بال او افزود
 نیکی بر باد و گناه لازم **بیت** ل فرود بود و منت بر خدای که در یکبار کس
 محمد و بی غیبت و اگر فرض کنیم که تا از نظر است چهار بود برین تقدیر شری است
 بقدر خدمت عطا میگردد و بقدر نظر است امید **بیت** چهارم که از من کما است
 که خداوند تعالی را بریند که شری گناه هر چه زودتر در چنان که بسبب گناه شری
 آن شد که در حقایق است هیچ شرفی که شری هماد از روی ترحم این عقوبت
 و یا از انخت و از اینها گرفت که آنچه از من میگوید که حکم عادل بر او باید که در پیش
 در عقوبت شری انقاید لغو است پیش نیست **بیت** و پنجم که از من قصد بر ثبوت می بود
 که فعلی نیز تقدیر الی صورت می بندد زیرا که بید میان فیضی که تقدیر تکلیف ان
 بوده است که این نیز لکن هیچ شوم باشد **بیت** و ششم که این است ان لکن
 برین که دو ام فاسق و غصیان در زمین هند و ان بنانی غایت عرفان است چه پانزده
 که همه در زمانه شری صرف نموده اند از کار با اعلی خان بوده اند و از همه بخت

و نیز آن بدست که گشتن او را بر جان ایشان انصر تمام نمایان اوده و اسرار خود در میان
 خود صراحتی که از مجموع عرفا مقبول تر اوقاده است و گویا که نزد ایشان در حقایق
 خطایا نیست و مشهور از آنجا توان یافت که آن لطف بید که در حق طریقی فرست
 گذشت متبصر آنرا گشت **بیت** و **مقام** این است بان پندمان را طوقش نشی
 که نسل دو تیمان از او معلوم است که گشتی با و ایشان را با چه پند بود و برضای او فرست
 از دید تیمان بود برین فایده بود که از آنرا با باقی است عرفان و تقریبی ای فوصل
 ایشان از علی تمام است **بیت** و **مقام** قدوسیان بود و بلا تقدیری اند که در
 شرف و ارادان خود می شمارند **بیت** که **مقام** ازین نقل نزدیک عقلی است که
 پانته و آنرا تو می آید و توله می شد و چنین که نمایان کند دیدن این است که گشتی نشی
 از ایشان صورتی است برین مرتبه فی آن است که اصل ایشان از دو تیمان است **بیت**
 که نمایان شود و از نزدیک است و آن را **مقام** سرایه یعنی است اما چنان که یاد کرد
 بکلیح دوم که این را **مقام** که در شب فسانه چون اختران نمود از بار و در **مقام**
 هم شمارند از نظر بنیادناخت که در اینها در طالع خود توان شناخت و بر این قریب است
 که همین کینه و عقول از قبول آن من است بر شایسته است او را مردود و توان ساخت
تلمیح و **مقام** که در گردن برین هنگام شکل اود می شود برای وقوع آن روح
 روانی و حکایت می ترسند تا بهر آنرا از آنم خصم بر این شایسته چنانچه برای فیض حاصل
 خود در حق ایشان که برین یک است آن قناعت فرموده اند و در وقت العرفیت نیست **بیت**
 نموده می فرمایند که هر یکی از ایشان در وقت خود برای ابرای می شود و این است که گشت
 با نواختن سیکار و برین جمع هر یکی با برین تازنده بهم برسد و فرق در میان هر دو کالیبد

بیت
 در شب فسانه
 است
 بیتی
 از نسل دو تیمان
 کسب در ۱۲

باید فهمید و عطلان این مکتبه که مبین ظاهر است بر وقوع واقعات را سلسله است
 باید و مجروحین اعتبار از نشی و گمان نباید بود که هر چه خیال و هم آنچه در نیت بود
 و اقبی باشد **بیت** این خیال است حال است منون مگر آنکه گویند که حاصل درین نبود نیز
 و برین خیال بود است اگر خیالی یا از خود و محبت اند بود اما برین تقدیر هر چه قدر
 خود را آنچه بود تقدیری باید شود و امکان نبود و اقبی نباید بود و در نیت در نیت آنها
 بجای خود اندر رسید مشارف در همین و ایت با قدر و انچه باید که در نیت را در نیت
 عینه و شاکست از خود نیت کردن بر آنرا که درین است و از آنکه نشینند و چنین که
 رسید و آنچه در وسط منقول کرد و در این است که برین نیت است شایسته است
 چیست و بعد و او را ایشان کجاست و ایامه صدق گفتار و شایسته است او را در حال
 و پسندیدگی افعال معروف بوده اند یا بخلاف اینها موصوف و ایامه حافظ هر یکی قریب بود
 و ایشان در می نمود و در وقت و کلام و ادراک هر امر می داشتند باقی و در اوقات
 و اوقات تقریری کافی می نمودند یا از اولین بیان بود و بعد تقدیرش این همه امور بود
 اما برین قدر رسیدن صورت که اگر ساس که اهل این کیش نیست خبر او خواهد
 و اگر چه شرط گذشتند بود و با باشد از هر چه طریقی شود که گذشت و متیقن نخواهد گشت
 و اگر همان شروط و ساس است و هر چه غرض است که بهین نیت قوی است اگر پیش از
 دو مرتبه شود از و حال عالی نیست یا کمتر سلسله است هر کسی رسد که نسبتا همان کرده
 و برین تقدیر خبر شود از خواهد بود و در نیت شایسته است اینست طریق تحقیق اخبار و آثار
 او را و انحصار از نصیب علمای اعلام و وظیفه همتا اسلام است و بهینست که
 علمای نام از همتا روکار و چون این طریق حق تحقیق گشت بخاطر عطلات و از گشت گشت

ایجاد است که مردی در کلماتی که در گمان بی وسایه بوس گنای را در حرکت
 و اگر گمان او غلط افتد آیا بدی که گنای کارش را بد و چنین کرده تا بهر دور و باز
دوم گنای بخت می شود که خدای تبارک و تعالی را در دوری از او و اجابتی میدهد
 و در دوری که جز او می گردانده و در پیشی طرفی است که برای غمها گمان است سنگ
 مشروع است و برای غمها گمان است **سوم** گنای معیبه و ایشان چه بلا نقد نشان
 که اذن می دهد که در مادی با سینه و کمالی و گمانی نه باشد **چهارم** گنای استغنی
 که چون گل زود تر نمایان نیست آیا آفت نه روز بهر تو ده کار گشت باشد یا بر یکبار آفت
 کند بر نقد روالی که سالیان در اصل بنیز و چند صدی هر گشت **پنجم** گنای که در دست
 باشد و جل صورت نه چند آرزوی بجای بکشد تا به کمال او خواهد بود **ششم** گنای که در
 بخت است که در بوس است شوی می پندارد و در اصل خروج را از زمین شوی
هفتم گنای شتاب و در غمها در جان و در شتاب که در ملازمت خواهر است می
 آسودای روز و در هر روز در حالت شوی است که در زمین با این نیست بر که بود
 و پس امری در میان است محال است چون **غایب** این معنی برای معنی
 تابند و آن وقت که طبیعت که در فواید و با مخالفان آن پیدا کند چون حرکت می
 چنان که شوی بود و بوس که در می است **هشتم** گنای شوی است بود و حرکت گشت
 پیدا از غیب این برکت **نهم** گنای این که از جانب برادر و شوهر باشد یا از
 که از زن برادر گمان سعادتمندی بهر ساندیانی و اگر در راه و او بود چو حرکت است
 ظاهر چنین خواهد بود و در خدای سنو و در زمان الهیاتی بیشتر است **نقل است**
 که امیری ویناری با وی چند روز حکامی او تا بر محتاجان است که در وقت و بهر

در می داد و در دنیا روز است صبح می نمود که میگوشه پیش التفات نموده او را می میداد
 بر سر که در هر پنج این صبح است که در هر روزی بر او می نمود و این سر نیز در وقت
 بنشیند **نهم** گنای است که در آن بود را بفرزنی اعتبار آید بر وی در محبت می
 و بعضی روز که در ایام ظاهر از نظر خرم و اول مقام است و قابل احترام **دهم** گنای تازان
 پاکیزه اظهار یکی از گنای و از هر دو که بر گنای باشد نقد او که بریت و حال نشیند
 فرزند چیت از هر دو آساید یا از هر دو یکبار اینها تو نتیجه با بسیار است اما قصه
 بگارت **و سید** **دوم** در **قرارات اندر من** نماید و است که در نظر
 انجمنی اقرارات است که جمیع اینها درین عالم از هر شود و وقت حاجت تشخیص
 و اگر در ضمن بعضی اذان اشفاق بر تو توان دید باشد همیشه نماید شرف و حاصل نمود
 همانست که بود **وق اول** **۱۴۵** مرتبه در دیوان منور است و در پیش شرف
 زمانه است زن در آن ایام چه شکوه است که در بیخواران در حرمت بیدار شده
 گفت که در شکم زمین است و چشم زمین است مرشد و میان از و شوی است
 که او اب میدانی شرف است چون بگارت است پوست چه در آن کوه که است **دوم**
 بر سر فرزند که در آنجا قبول افتاد و بچه وقت بود که چشم زیاد است **شکل** که بود
 که بچه و چو توان گفت که بچه بفرزند او گشته چه مردم روشن بصیرت اند که آن بی چشم بود
 پیش از دعای ابوی دین و دید بوده است اگر نظری میداشت مرشدی بین است
 ملاحظه ادب فزونی گذاشت **ب** ترک تقسیم کا بیدین است بچه که در حکم میدان
 اندر من این واقع را واقع است دعوی آن دارد که آن مرد در حال گنای کرده را
 و بعضی صدهای آن که در وقت امایر سخن معتبر توان شود و در مدعی با می است

انگشت است که در وقت
 نشان صفت در حالت است
 نقیض است
 ۱۴۵

که سنگی می خورد **۱۵۳** اندر وقت خورشید را که شش زدن مرده خود گویم و در هر روز
 باغچه با نخل خانگی شسته اندر آن در وقت که در هر روز یک کوزه آب جوشیده و شسته
 بر سر او آب آینه بر روی او بر سر او **۱۵۴** قوق شسته با آن که در هر روز
 آن خفاش بر چرخ است و نظارت خود با آن **۱۵۵** و در غم خود **۱۵۶** که با آن که در هر روز
 در این کتاب است تا کی اندر آن که در هر روز **۱۵۷** که در هر روز
 و آن سیاه که سیاه است از آن ضرب هر روز **۱۵۸** و اندر آن که در هر روز
 در تمامه جلوه نمود اندر آن که در هر روز **۱۵۹** که در هر روز
تیمار است که در هر روز **۱۶۰** که در هر روز
 که در هر روز **۱۶۱** که در هر روز
 که در هر روز **۱۶۲** که در هر روز
 که در هر روز **۱۶۳** که در هر روز
 که در هر روز **۱۶۴** که در هر روز
 که در هر روز **۱۶۵** که در هر روز
 که در هر روز **۱۶۶** که در هر روز
 که در هر روز **۱۶۷** که در هر روز
 که در هر روز **۱۶۸** که در هر روز
 که در هر روز **۱۶۹** که در هر روز
 که در هر روز **۱۷۰** که در هر روز
 که در هر روز **۱۷۱** که در هر روز
 که در هر روز **۱۷۲** که در هر روز
 که در هر روز **۱۷۳** که در هر روز
 که در هر روز **۱۷۴** که در هر روز
 که در هر روز **۱۷۵** که در هر روز
 که در هر روز **۱۷۶** که در هر روز
 که در هر روز **۱۷۷** که در هر روز
 که در هر روز **۱۷۸** که در هر روز
 که در هر روز **۱۷۹** که در هر روز
 که در هر روز **۱۸۰** که در هر روز

این اشعار از کتب معتبره است
 بنا بر این صورتین تمیاز
 بسیار است و در بعضی کتب

این که در هر روز **۱۸۱** که در هر روز
 که در هر روز **۱۸۲** که در هر روز
 که در هر روز **۱۸۳** که در هر روز
 که در هر روز **۱۸۴** که در هر روز
 که در هر روز **۱۸۵** که در هر روز
 که در هر روز **۱۸۶** که در هر روز
 که در هر روز **۱۸۷** که در هر روز
 که در هر روز **۱۸۸** که در هر روز
 که در هر روز **۱۸۹** که در هر روز
 که در هر روز **۱۹۰** که در هر روز
 که در هر روز **۱۹۱** که در هر روز
 که در هر روز **۱۹۲** که در هر روز
 که در هر روز **۱۹۳** که در هر روز
 که در هر روز **۱۹۴** که در هر روز
 که در هر روز **۱۹۵** که در هر روز
 که در هر روز **۱۹۶** که در هر روز
 که در هر روز **۱۹۷** که در هر روز
 که در هر روز **۱۹۸** که در هر روز
 که در هر روز **۱۹۹** که در هر روز
 که در هر روز **۲۰۰** که در هر روز

این اشعار از کتب معتبره است
 بنا بر این صورتین تمیاز
 بسیار است و در بعضی کتب

کارش تقابل آنرا کشیده است و گفته است که درین سلم است اما درین کلمه که در آن است
 سرگشته و پیش از آنکه از آن سرزد و بعد از آن بوقع نیاید **تکلیف** میگوید که حاصل آنست
 می نماید که آن هر شدت انی بنا بر صورت بود و اما در این عقد شش تا ده هزار را می گویند
 نام بجاگشت این نوع نیز که **کامیت** شبی سرگشته شایع است تا بیک روز و نور چشم
 ما و این پنج بیادست و در آن روز بصره است و در آن شیرین بلب گشاید و او است که
 را بیدار ساخته و باغی فراهم آورد و عشرتها بکار بر بعضی نظم او این است **نظم**
 کلب بگویند که اندوه گویان **۱** کیا هر که در خوابت فرزند
 جویند که در روان سویمان **۲** نه خوف غم و نه غم خویشان
 جوید که سینه بجلوه میرین **۳** مواعظت طلب کج چون مین
 بر لادن گویمان او گشتن تنها **۴** ولیکن مقصد دلیل سبک بخشا

۱۰ اصول اینست تران چهار اندام اول **توحید** که کلمه در طلق و صادق پاک
 او صافست و همه چیزها بیادست است و در **توحید** و **ارواح** و **توحید**
چهارم اعتقاد آنکه حصول نجات بغير معرفت است صفات و افعال صورت نمیند
۱۱ و بهترین نیکان حال عالم که است از اصول این بود شردن بیادست از علم صافست
تکلیف میگوید که این کلمه چند است **۱** که **توحید** است از اصول این بود می
 روح و شر او اجب البعد و منزه از حق و گمان نمی بود و روح عارف است صافست
 حق نمی شردن و غیره با جهان آفرین و درین راه **تکلیف** میگوید که در این راه که
 نمی چند است و عبادت و دیوانه که در حجاب حصول تعلق و دفع منافست آنها شند
 عجب است که شیوه اندوز با خدا می نمود و مقابل و مقابل او اندوز با او خلاف توحید

کلمه در توحید

توحید بر زبان رانند نظم بجاگشت و او هدای شمس چهارم می کار که در توحید
 او با با این مدتی زمانه میگوید که درین توحید شمس را با چهار سال که در پیش است
 چنانکه گشتن حج اگر گشت سپاه فراهم آورد و با بابای توحید بکار که مقابل توحید
 و سجدت نماید که معبود میگوید که توحید است و حمایت بر توحید بجاگشت
 و جنگ خدا میگوید در **توحید** است **۱** موی شمس و سیام سبک قابل
 هست سرشار گیند بر او ان کامل **۲** کنختی است یکی کنختی است
 که تو می فرودان او زمین آنست **۳** جهان در خون مین جانت بود
 همین که بکسی است تیر و تووه **۴** کما هو جنتی سحر می سحر است
 ولیکن سنا سنا سنا در این **۵** خوشی است سحر که گویاست
 که در کما سحر نامی اعانت **۶** همه شیوه که جنتها او سکا هست با
 کارم گشتن جانا سحر و الکس **۷** او و همه چیز است که در توحید است

دوم که در آنست که با کلمه باشد خدا می نمود و با **تکلیف** که در اول او است
 بر ما آفرید که گشت پس این تران را در او است و نیز از او است **توحید**
 و وجودی و باقی از دیگر می گویند و در **توحید** که **توحید** و **توحید**
 تواند بود چنانچه او سجا دان بر ما است نه نشان او اگر گشت که بر ما با او
 گویم هر که آمد باشد قادر باشد نمی سبب که چو سبب صافست بر این **توحید**
 تالیف نمود و آن خود خواند بود و نیز غایت همه عقل آن است که جهان است **توحید**
 و چون بر ما یافت میگوید که در **توحید** که **توحید** و آن چه در **توحید** است
 که بر ما معبود حقیقی **توحید** و **توحید** که **توحید** و **توحید** است

و بعدی را عین مبینی می هند با محله که خالق عالم و افات است قابل الطلا
 و سر که قادر مطلق همان عین حق و اگر خدای منزه بطریق فروع محال ذات خود قدر
 داشته باشد برین تقدیر متوجه و متواضع بود چه برهانست چه شوقست چه برهانست
 کامل است آورده همانان اموجود کرده اند آفریدگان اسحق آفریدگان خود با پیشانی
 و منت او از نظر بنابر انداخت و بسایه او با بد پر رخت چه سید است که از نظر
 و کرامتی شود و در میده و غایت محنت و شوقست بر پرده و غرض خدمت مال ملک است برین
 برده ایشان باشد بقا است که مدوح و مدح و مایشان باشد چه صاحب انعام مین و اگر
 نه آن دیگر چه صاحب انعام است سخی اگر است و اگر تو که از خود را منته خود را نه
 و کالده اند و چگونه ظلمت آن امیر لازم کرد و حال آنکه در محنت و دشمن است و نه سید
 ایشان اینجاست که تو که آن زولی نعت خود می پرسند که دولت انجی آوردی
 و از که حال کوی طریق ملک که اطاعت تو بگذریم و خدمت او بجا آیم خیزه بخوریم
 چکار چه نام آن خدای خود اقدوس انچه می شمارند یا خیر ندارند که با گو بیان شهنشاه
 رانند است و با شتره نه ازانی مشغول من و نیز از با که مژده می بود در صورت
 بخو که جدیدی نمود چه این حرکت بر پشت تو که با ان اشارت تو اند نمود و هر چه با
 ساید خفته اند و خون جگر بریزند خدا کند که تقدیری داشته باشد **چرا که**
 خدای می بخندارند و علقه ایم و دیگر است مدح اعی اند و سخن علقه ذات و صفات
 چه از زبان میرانند تحقیق این حال آنکه در نفس الامر است که علقه های پیشانی دار
 علقه بازید و علقه باغ و علقه باران علقه بارام و علقه با کعبه و همین یکس
 علقه با شاس و قیامت است که علقه امتفاوت است پس اینی سیرت بر مضمونست

یکی شبهای نامحدود و دوم علقه های نامحدود و سوم ذات یکسانی اجباری بود و چهار
 حد الا کاشتن عین عجلالت است و علقه را خدا پنجه شش تنه عجلالت باقی ماند ذات
 یکسان تو حیدر است که خدای می کل کل است و هیچ علقه را در خدا بود آن ذات
 و خلق است تا بعد از معین چه سید پس اگر آن علقه با تنی و الوهیت خلقی می پذیرفت
 بود و نایب و علقه چه که از در حقیقت

اینست معرفت استحق که من مجرب مطلق باشد امید میسر کلمات میند و اول	و خدا پیش از نابودن آنجا حقیقت
این گویان نامحسوس حقیقی میزند که ذات یکتا با سر چیزی علقه ذاتی دارد و نیز میگوید	
سام خدا است راول خدایت حال از ایشان است که هر دو که در سخن که راوان	
نیست چه حقیقی دارد چه اینها نیز چه ضمیمه می شود کی ذات یکتا که با طالب او نیز علقه	
ذاتی دارد دوم طالب این سوم آن علقه معین بسبب اگر معنی سخن آنست که جسم راوان	
گویم که جسم راوان نیز علقه است که اگر گویند که این علقه ذاتی معین که ذات یکتا با جسم راوان	
دارد خدا نیست گویم آن علقه معین که با جسم راوان دارد نیز علقه نیست که اگر گویند که آن	
ذات یکتا که با جسم راوان علقه معین است گویم تقریر چنین عقل که ذات یکتا	
درین حال رضای معقول می دانی و الوهیت او را معین و علقه معین می دانی و این	

مستحق علقه ذات صفات می شود	سختی بودی که بر روح است او را
بگو که نیست مراد تو نیز حرفه کلام	بروز و بارز و برز و برز و برز
بگو اینست که این بود خدای من	اگر برز و کوی برز نیست حسد
بروز عادتست معبود از حد و از حد	بروز کامل و ناقص حد انخوا بود
که هر دو وقت معین می شود و چون	و اگر خدای تو برز بود تقوی برست

و نیز قائل است که هر دو که در سخن که راوان

که در شخص که معاقبت است و لایق این بخت بسیار است اما مقصود اختصاصات
بخت که عجب است از نبودن و سبب آنکه هر که عارف است و صفات نیست
 او را بخت نیست و بعد از آنکه در دست هر کس که خالق است از قبیل اول
 مذکور نیست لایق او همان کامل معرفت است صفات این شخص خالق است
 این را نشناختند و دیگر توانی شناخت و کار بخت چگونه تواند ساخت این
 بخت گفته را بدانان طلبید و **۹۵** هر که دست بر این بخت
 هیچ اگر نشناخت از بخت **۹۹** او تعالی بر جا را بجهان بر خیزد
 مخصوص فرموده است و البته و انبیا باین جهان و توفیق نمود **بخت** **۱۰۰**
 که بر تو این خرافات یسانی رفت **۱۰۳** حال او تاران در کجاست از در ظهور خوار
 عادات بود که حال قدرت بر است اما از اینجهت دیگر **بخت** **۱۰۴**
 که از من و خدا است چنانکه گفته است که از ذات حق سبب و اسطر روحی بقا یافتن
 گیر **دو تا** است و اگر واسطه است باشد او را در دست اینجایی بر سیم که چنانچه
 که آن بود اسطر روح است این چون آن چه از بخت کمال قدرت است که اگر کوی
 که زمان او را نیز خواهد بود که من گویم که بعضی از دیوانان در حدیث آن نیز میگویند
 که من خداوند گفتم و در حدیث **۱۰۵** خود ازین آورده است که **دو** گفت بطریق
 هم در هر چه است هم در هر چه نیست هم محیط است اما من چنانچه بوده ام همیشه
 خوانم بود و من ز منی نیست و ازین قطع نظر روح که هر که ذات حق با او
 تلقین میو اسطر و کمال قدرت با او پروردگار است و نخواهد و مگر دانند که بخت
 تعلقه کامل نخواهد بود که روح مجرد است و فارغ از جسم و در **بخت** **۱۰۸**

۱۰۸ روح مجرد و مبداء غیر می و **۱۰۹** بر چیزی و دما باشد حادث و فانی
بخت **۱۱۰** میگوید که برین تقدیر روح نیز فانی خواهد بود و آن خلاف حدیث است
 اعتدالت ظاهر شود که آنچه فانی میگوید که در دستش روح هر چه که است **بخت**
 است **۱۱۱** و در بعضی از عبارات میگوید و در هر کس که در دستش و زبان درشت
 برای خدا ثابت می شود انهمه در حق ابراهیم است **بخت** **۱۱۲** میگوید که از اینجهت
 گاهی خدا تعالی امری را بنویسد نسبت سبب و در حق است نسبت جملاتی می باشد **بخت**
 مخلوقی برین نیست و اهل اسلام متوقف بر این است که خداوند تعالی با بعضی از مخلوقات
 نسبت میکند و با بعضی ندارد و فعلی که نسبت برین است که مسلمان آن را چنانچه
 از جهت خصوصیت کامل خدا میداند و خدا می تعالی را تعریف میگویند و در حدیث
 آنست چنانچه گفت **۱۱۳** خدای منو و چیزی را بدون وقت معین وجود خواهد نمود
 از کار بخت بی وقت کاری نخواهد شود **۱۱۴** از روی عقیدت میاید آن است
 امر قادر تواند بود که چیزی را بوجوه آورده از خدا کند **۹۶** خدای منو و چیزی را
 که چیزی را از اینجهت منو تواند **۱۱۵** خدای منو و چیزی را که خدای را میگوید
۹۷ خدای منو و چیزی را که خدای منو و چیزی را که خدای منو و چیزی را که خدای
۱۱۶ خدای منو و چیزی را که خدای منو و چیزی را که خدای منو و چیزی را که خدای
 عقل را شانی داده است که هر چه در او را که بخت و قدرت و ظاهر و او را که بخت
 بناده است که او را بسیار از او که هر کس می نماید اما قدرت آن ندارد که با قوت با
 امری روحی را تعلق میبندد چیزی را بخت است این تواند بود **بخت** **۱۱۷** میگوید که از این
 اقوال است که درین بخت است که بنویسد و در هر کس که بخت **۱۱۸** روح بی جسم



۱۰۸ روح مجرد و مبداء غیر می و ۱۰۹ بر چیزی و دما باشد حادث و فانی
 ۱۱۰ میگوید که برین تقدیر روح نیز فانی خواهد بود و آن خلاف حدیث است
 اعتدالت ظاهر شود که آنچه فانی میگوید که در دستش روح هر چه که است
 ۱۱۱ و در بعضی از عبارات میگوید و در هر کس که در دستش و زبان درشت
 برای خدا ثابت می شود انهمه در حق ابراهیم است
 ۱۱۲ میگوید که از اینجهت گاهی خدا تعالی امری را بنویسد نسبت سبب و در حق است نسبت جملاتی می باشد
 ۱۱۳ خدای منو و چیزی را بدون وقت معین وجود خواهد نمود
 ۱۱۴ از روی عقیدت میاید آن است
 ۹۶ خدای منو و چیزی را که خدای را میگوید
 ۱۱۵ خدای منو و چیزی را که خدای منو و چیزی را که خدای منو و چیزی را که خدای
 ۱۱۶ خدای منو و چیزی را که خدای منو و چیزی را که خدای منو و چیزی را که خدای
 عقل را شانی داده است که هر چه در او را که بخت و قدرت و ظاهر و او را که بخت
 بناده است که او را بسیار از او که هر کس می نماید اما قدرت آن ندارد که با قوت با
 امری روحی را تعلق میبندد چیزی را بخت است این تواند بود
 ۱۱۷ میگوید که از این
 ۱۱۸ روح بی جسم

بت سیاه که کاس می اندازند چندی از سینه تر و با کتری باشد بنهار چینی که در وقت
 و وصف او از نیمی توام که در معلوم است که خدای غرضش خود او بود تا با بی از آن بود
 و اگر بیان در میان نبوت است ای چندی بود و در حق او پیدا است چه باید
۲۶۳ بعضی از جنات قرآن را در حق قرآن می پنداشتن و می گویند که اگر که از این وقت
 محرم در شش برقصه ای در وقت دارد پس این حکم مستطابانه از جانب حق تعالی
 و تعالی تو را بدو **۲۶۴** بر جای که می آید تو را که در او داد و برای سحر که برین
 نهادند برین البسه عیانت و ریاضت است بیخوابی و صوم و دعا و چندی از اینست
 و چنانچه نشانید و در حق اینها است نشانست فرمود و **۲۶۵** در سحر است
 و اگر است قوم بالامر فرمود **بت** سیاه که کفچه است تا با این از سحر فرموده
 چنین بود که چندی که در نفس او تمام چهارگاه که در این وقت است بر او از این سحر
 بود است چنانکه که در وقت از وقت که چندی که در تعصبانه از جانب ای
 پس چندی روایات که در کتب است که در این حال پس در وقت در وقت
 بخوبی به پیش سازد و بر همه خانی نشاید و بر چندی از افعال و افعال
 جلایله بر آید و سحر که در کتب است و در حق او که در سحر است که در
 و اغلب حق پنهان **۲۶۶** اگر بر چینی شود و در او که در وقت از آن
 و اندر است چه بر آن از این است در حق است **بت** سیاه که اگر شود
 بر چینی اینجاست خود در وقت که از آن خود و اندر است یا اگر بود از
 از حد است تا **۲۶۷** اگر سینه سود را که در وقت که در حق است **بت** سیاه
 که در چه افضا است این حکم از این نقل نمود و در آن نظر نمود پس سلم او خواهد بود
 ۲۵۱

۲۵۸ آنکسی که سلاخ سازد طعام او حرام است چه انجام از ای نام است **بت** سیاه
 میگوید که برین ایام که طعام حرامی و سپاسی نیست تا در تمام این ایام از
 موهوم است و از این معلوم **بت** سیاه که برین ایام که طعام حرامی
 تمام جائز است تا که از این می گویند که برین ایام که طعام حرامی
 باید که برین ایام که از خود هر خود چه در روز عقده است خود می شود تا که برین
 فرمایند که بر این ایام که از خود است از غیر و برین خود می شود تا که برین
 و در آن خود **۲۵۹** اگر کسی از حقیقت قضیه که نشود و در حق حرامی می گویند
 از هر چه از خود و آنچه است که نظر نامه اگر از حق می آید و از کاتبه **بت** سیاه
 از سوره خطاب است که در بلاغت یا رعایت برین ایام است **۲۶۰** عالم
 باید که باب حلف چندی تعقیب شود تا حقیقت است در وقت خود در وقت
 و از سوره آن بخواند و اینست **بت** سیاه که در حق است
 زن خود را در حق حرامی حرامی می گویند حکم از این **۲۶۱** گوشت خود
 جگت شروع است نه در غیر آن چند تا در اشکال و شرح است **۲۶۲** هیچ جای
 با اتفاق است تا در وقت و نزدیک است برین ایام که در اول از این
 در سحر خود آن محظوظ شود یا همین **۲۶۳** کرمان ترک و سحر است
 چه در حق است که با حرام است **بت** سیاه که در حق است که در حق است
 مگر در چه اقل آن او بدان ماند که در حق ای را از این است که در حق است
 و در نزد که ماسی است خود در کسی چه کرد پس برین ایام که در حق است
 مگر در که جان کرمان طعام بر آید و در و کا و وجودش نیست تا آنها که نشود **۲۶۴**

اعتبار بران بهمان حکاست ۱۶۴ در مصیبت از شتر شانه از این نوعی است
 بحث از نام لفظ عقلی است **بیت شکر** گوید که سخن در عقل با برین را از آنست
 چنانچه **بیت حکمت** میندستان کبیر **بیت** از دستستان حق پذیر
 پای است لایمان چو برین بود **بیت** پای چو برین سخنت بی تکلیف بود

۱۶۵ بشو بران در می بران مسا بشارت و بران **بیت** ۱۳۳ کتب متفرقه بود
 اگر کتب غیر متفرقه بشو بران شود که با برین مسا بشارت و بران
 و سوال لایمان **بیت** در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 خود از بود **بیت شکر** گوید که سخن در عقل با برین را از آنست
 و برین در سخن و برین در سخن **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 قابل لغت خواند بود ازین عبارت **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 عبارت از اعتباری از **بیت** نسبت خالقیت بسوی اعمال که در میان شتر
 از قبیل عبارت **بیت** نسبت خالقیت بسوی نامه که در پیش است **بیت** که در کعبه پیش برین
 عبارت **بیت شکر** گوید که اگر در شکل مخالفان مجرود و دعوی باز تمام شود **بیت** که در کعبه پیش برین
 حرام خواهد بود چنانچه **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 بر گری در وضع خود **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 تجرید و بعد از نقل این کلام سیکه **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
بیت شکر گوید که چون عام و خاص که در این دن در اختیار **بیت** که در کعبه پیش برین
 او چو سخن **۱۶۵** فوج بر تانوریکه در جگن شهر است نزدیک متبر ان **بیت** که در کعبه پیش برین
 و تاویل بر جانوری برین و جوض درست که مراد از شتر ان **بیت** که در کعبه پیش برین

این شخص است و دلیل او اینست که **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 فرموده پس سخن که **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 که باقی بیاد از فوج جانوران سخن **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 تاویل می پذیرد پس **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 ظاهر خواست **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 بلکه مراد از آنست که سخن در عقل با برین **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 خداست که برین **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 مجوی خود میان این نامه است **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 و است **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 سیکه **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 پس **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 انوار از **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
۱۶۶ **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 خواهد داد **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 مخلوق **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 که هیچ روحی **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 و **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 بعد معرفت **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین
 بی **بیت** که در کعبه پیش برین **بیت** که در کعبه پیش برین

عاقبت کانی کند که در آن خبر غیر موجود باشد و نفع خود و عقود **قبلیا** مستحب است که اخبار
 اینجا امری است که بر اقسام تعلیم تقدیم بخیر باید داشت که خدا تعالی با اهل اسلام
 اخلاصی اود است و نفعی عظیم بنده و کد بنامی و ایات ایشان تحقیق روایت است
 نه بر عام و دواست و دیگر ادوات و سایر ادیان الهی نوره است که ایمان برادر نظر است
 و آن است که تحقیق خبری غیر از خبری می شود معتبر می پندارند و نباید اند
 این خبر آنجا آمد و بخاری بود و چگونه می گوید و بجهت و مطهر و دانا و دانا و نامش را
 رایگان چه بود تا به شرط و کی برسد و مسلمانان با بر وجه شریف تر از فرموده اند که
 را هیما را بخیر و آن فرموده است که علم اصول حدیث و **موم** علم اخبار الرجال بر کوفی
 بخواند هر آینه بداند که تحقیق اخبار چیست و حق کس است اینجا از کون نوشت که در
 اخبار و آثار اهل روایت و تفتیش کجا باید کرد و آنچه که نوشته که در حدیث است
 در اول جمله که در بازو که است **بیتنا** اینجا چه در سطح سید مهر کی از ارفغان پنجم
 و مقام او که نام حال او چگونه آمده صدق تو اهل حسن اعمال و شایستگی احوال و بیانی
 معروف بوده است بنام او ایمان موصوف و ایضا حفظ کون است یا نفع فقهی
 یا ضعیف بیانش طایفه بود یا غیر کافی در روشین در همه طایفه ضعیف می بوده است
 یا در جوانی بچندین شرط و کس است که در کتب معتبر است یا جمله اگر بیشتر و طرز
 از اشخاص سلسله متفق شود خبر صحیح است نه موضوع یا ضعیف است از این جهت
 اگر سلسله خبر صحیح کی پیش نیست خبر و آن گویند و اگر دو شرط خبر غیر از خبر است
 و اگر بیش از آن است از دو حال بیرون نیست چه اگر کثرت سلسله صحیحی
 که کذب محال بود خبر متواتر نامند و اگر خبر شمرده و باید دریافت که موضوعی است

ست قدرت انا از حدیث و موصوف خبر از اعتبار خبر است اما آن قدر و او اخبار
 و مشهور و شایع است و در هر فرقه معتبر بود یکی از زبان خود قوی تر و مستور تحقیق
 و قدر و بهرین است که بنیاد دین است چون این همه قرایات باید دانست که صحیح است
 که اخبار است حتی ما به شیخی آب علی کف المود و اسلام بطریق تو از متفق و معلوم است
 آنرا اسلام است و معتقد آن جمیع را مسلمانان اند و در حدیث جمیع بیرون است
 موم و **بیتنا** که با مطهر است و نظنون که کچه شرف است اما از قبیل فرقه است
 و در مقابل اول مسلمانی و بعد از این تعیین سید اقسام تعلیم میرویم **تعلیم**
 متعجب است اصول اسلام خبر و این را بشاید چندین بار از زبان خود شنیده است
 صفات اول است از و نهایت با است این همه می آید از اصول اسلام پنجاه است
 همه متیقن است این همه و ضعیف نظیر اخبار قطع و تعیین است چنانچه سخن بچندین
 پیدا توان با پس ایمان تطابق کردن و کوی کجا می انجامد و آن که خبر و سخن است
 و چون اینها را معارض اول توان شد و در حق ضعیف موضوع چه کمان باید برویم
 باید دانست که در او را اسلام بسیار از او امر ایمان بوده و بنده از او را ایمان
 اخبار بیرون نبوده اند که اخبار کذب است بیان نموده اند و آنچه یکی از ایشان بخواند
 می نهادند از او را نام می افتاد و کجا بعد از اخبار ضعیف که بعضی از موفقان بکلمه سپردند
 بکلمه بی از سخن نیز در تقاضای آوردند و آن روایات را سلسله است نامند یا
 باید که گویست که حال آنها چیست اگر مخالفان مجموع است تا سمع است اگر موافق
 اند ضعیف است مشکوک یا نظنون است **تعلیم** موم و ضعیف موفقان است که شرط
 را ایمان جویند و در هر مرتبه سخن میزند و از اینجا است که در او اول و سلسله است

بعضی ایام از دوازده ماه که در حدیث آمده است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز
 نماز و قضا و سجده در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز
 نماز و قضا و سجده در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز
 نماز و قضا و سجده در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز

تفسیر چهارم در آن مناسبت است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز
 نماز و قضا و سجده در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز
 نماز و قضا و سجده در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز
 نماز و قضا و سجده در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز

آوردند که در علم هر دو روز است و اینها هر دو روز است و اینها هر دو روز است
 اجازت تمام است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز
 نماز و قضا و سجده در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز
 نماز و قضا و سجده در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز
 نماز و قضا و سجده در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز

مسئله پنجم در آن مناسبت است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز
 نماز و قضا و سجده در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز
 نماز و قضا و سجده در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز

و آنکه خود را در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز
 نماز و قضا و سجده در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز
 نماز و قضا و سجده در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز

آیه پنجم در آن مناسبت است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز
 نماز و قضا و سجده در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز
 نماز و قضا و سجده در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز
 نماز و قضا و سجده در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز
 نماز و قضا و سجده در آن روز است که در هر دو روز یک مرتبه است که در آن روز

علاج آنکه در روز سیاه بشوند
 خوش بایند است لیسالی این بر حسب
 که هر حال است موم مینی بر است لال و نیز قاصح مقرر بند و آن است که
 مروگان خود را می سوزند تا رو سیاهی اندوزند و درین امر شستن در گرم و کهنه بر
ت شبان و تیر زن در ابرو بشوند
 علاج هر که مکرر در روز سیاه بشوند
 و کاش نمی رود تا روی ایشان سیاهی رود و در صفحه ۱۶۵ در حق رسول سخن است
 ممتقی نقلی سپاره که در جناب آنکه زخم خورده و خورق ترس آن است و سولی که در خون
 برایش می آید و در روز خود رفته و انور و می گفت که چگونه بر سرش کشید و می
 پیغ خود از دست داد و **جواب این معانی در همان مقام مشاهده فرمایند**
 و امید است که در وقت که در وقت غلطی خورشید گفته است که آن بر حق است
 محض و اصل است و ذکر آن درین مقام نیکو سخن شهبانها و چه قدر گام کم بود
 انحصار **حکومت** این هرزه درونی جای انکار است و انباشت سیاه
 اینجا نبدی ان نوشت **یک آنکه** از مسلمانان جوایز است مبرور و مبرور و خود هر
 میخورد و میگوید حتی که در وقت حصول اسلام شرف غزیه نمی گزارد و در صفحه ۱۶۵
شرف ان عشق محمد شریف در ام رقابت با خدای خویش در ام و چنین است
 بسیار آورده است و دلیل خود نوشته در **دوم آنکه** قبول جواب ابل سلام مقید
 کرده است باینکه قید کتابت فصل و باب فرست و اگر جواب منظور است و خود
 بخلاف آن میرود و متعرض کتابت نشود تا بقیه فصل و باب چه رسد روزی نظری
 سر سری در کتاب او بکار بردم سینه چهار مقام را بقید کتابت فصل و باب
 شمردم **شعر** سینه چهار در شمار آمد نظری سر سری بکار آمد **سوم آنکه** کتابت مقیده

منه و در آن زمین نمودند و یک بنویسند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند
 و پنج را در عمل اما هیچ معقبات است باقی بماند و در خدمت القات عمل آنکه
 و خاک است نیز آنها را و یک بنویسند و آن او را در غایت است این که می
 بر سر بند و است و بر سر لسان خود از کتابت یکجا که جواب شده اند
 مستوره و مود باید و در اولین باب فصل در جواب قبول انشاء و انشاء کتابت
 نامتبره در باب دوم از توهم شد **بج** **فکر** یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک
 چنان عبارت خبر مید که روایت است که در آن خط است و کتابت فصل و باب
 از یاد برود ناروا و بر قهیر عدم این شیوه و آنچه را قابل قبول شمران بجای
 باقر او ثابت گشت که سینه چهار مقام او جمله است که در هر چه از کتابت
 مورخان و طامات در ایشان و اشعار شاعران و اقوال پیویان و موعظه انبیا
 و احادیث تصنیف لایزال و انبیا آحاد و رقابله اهل اسلام آورده است
 از هر چه باقی با کلام از بی چون و عریض است تو از المصدق در زمین است که در
 اصول این است ایرادینا در وضعی چند است پس چنانچه بسیار انشاء الله
 باینکه جواب بر شهبانها است این را و فاعل شدید الاخری چند که جواب است
 یک سخن او توان از چنانچه خواهد می نوشت **چهارم آنکه** باب موم را جواب است
 صاحب تحفه البند قرار داده است باین مملو قال مخالفان او در موضع الی
 و طرفه تر آنکه خود در صفحه ۱۶۵ اعتراف نموده است که در قول مخالفان شیاطین
 مقید بشمارد و در جواب از ام بنیاد را باقی آنچه می بین نیست پس خود در حق خود
 منو که اصح و صحیحی پیش تواند بود و انهمند و جواب صواب از جانب مولف تحفه

خوابه که نشاء و اشتهای **بسیار** که در خواب با اعتراضات صامت و بیخبرانه میسر میشود می بیند و نمیداند که چون آن کتب بود از زبان خود نامستقیم بود و دیگر بگوید قبول نخواهد نمود **ششم** که خود هرگاه که خواب را با وی بودی که در آن آن تاویل بگوید که در آن زمان از زبان مخالفین بپندد و متذکریند و برین متذکرینان در حقش اقرار تاویل بکند که آن نگاه تقدس با نگاه نظر حکمت بوده است نیز نظر و اگر مسلمانان در حقش بر طبق چنین تاویل نمایند بلکه ایلی و اضعی ثابت فرمایند نداشتند بگوید که چنین تاویلها را در حقش فراموشی و غفلت بسیارست و هر چه وی از حق نیز بر زبان طلاق اشکارست چه مسلمانان حکم او را بر طلاق نموده و تاوند گفتند که طلاق زمان را بر بندید که فاسقان و بدکاران در وضع آن است و تاویل حکمت از حقش نیز بر زبان حق خلی نمایان است ای بلایان چه از خود را در حق خود رو امید کرد و در حقش جانشینی شماری از خطیبی که در چنین سی **نقل است** که ملا و و پلانی که میماند لطیفه استخراج می نمود و محال بود شاه عهد حاضر بود سلطان حکم قلیان بر کشتن خلیان کار او بنفش اما در ملک لائق شهابش **به تان طرازی** این مراد بود و در عادت خود گرفته است مثلاً دو صد و سی و چهار کتب اسلام در وقتین تقاضا کرد سیکند که صاحب محراب برای او بخندیدند حال آنکه با اتفاق مخالفان نیز با آن در جنگ ختمی تاب در باب المخطوطه او است مایل نداشتند چنانچه کفار نیز اقرار میکردند که بجای شهابان بسیار سیخ ایم و در میان او شمس غیبت بین ایمان این المخطوطه او است که اصحاب از آن نظر نمایند و جانی بگوید که پیغمبر مسلمانان روزی باز و بنده خود در حقش و بجای که حرف نیز از عبادتین عمر زنا کرد و چون عمر او را در روز و بر حال آنکه

عبدالقدوس عمر بعد وفات پدر سابق و از اوقیه حیات بوده است و در خانه حضرت عثمان و بجانب قضی قضی البغی ما بعد از او جدا با فرموده و طرفه اندک لای صاف نیزند که در مسلمانان برین رویت اتفاق دارند **چهارم** که او است در حقش که بگفت چراغ دارد و بهما ستمی او بسیارست اینجا همین نموده که است **جمله ستمی** بارها ستمی از پیشینده و بگوید که مسلمانان چنین بگویند یا مسلمانان چنین اب میزند یا مسلمانان چنین اقرار حق میکنند حال آنکه مسلمانان چنان حال کرده اند و در حقش جاب میزند مثلاً در صفحه ۲۲۲ گفته است که عجب است از اهل اسلام که اسود و غیره را پیغمبر بگوید حال آنکه مثل خود دعوی نبوت کرده اند و باز از جانب علمای اهل اسلام جوابی بر ایشان داده است علمای صحابه جواب میدهند که اگر اسود و غیره نبوت و دعوی فرمایند و از ارجح است ستمی کند باین نوع که زاری و سجی نیز تقبول شد تا زمین باید که ایشان نیز پیغمبر باشند **بست سخن** بگوید که چنانچه در عوام چنین کلام تسکین میدادند علمای اسلام چه در و غرض او از ایشان چنین سخنان است که جوابی طرفه پدید آید و خود را در نظر بندند و میباید عجز نمایند این جمله را دیدار و نظر باید داشت و بر واقع آن نظری باید داشت و یکی از جمیعهای او این است که هر حال اینی از قرآن مجیدی آید تمام کلام تعبیح می آید که حال آنکه تعبیح حاجتی نیست و چون از غیر قرآن کسی بگوید میگوید در قرآن هیچ مسطوت و در تقاضا بر کورت و در انعام و شمشیرت و در اوبان چنین آورده اند و بعضی علمای چنان تمام کرده اند و طرفه تر انما یؤلف تحفه النبی کجا میباشند که است که بعضی از اینها بودند چنانچه اینها با اینست که چه قدر لغو میزند که این حکایت معمول است تعبیح است **حرف بی تعیین** او کرده خود صد آورده اند و در **کاه** بگوید که چنین

منظور از این است که در حقش ستمی از پیشینده و بهما ستمی او بسیارست اینجا همین نموده که است جمله ستمی از پیشینده و بگوید که مسلمانان چنین بگویند یا مسلمانان چنین اب میزند یا مسلمانان چنین اقرار حق میکنند حال آنکه مسلمانان چنان حال کرده اند و در حقش جاب میزند مثلاً در صفحه ۲۲۲ گفته است که عجب است از اهل اسلام که اسود و غیره را پیغمبر بگوید حال آنکه مثل خود دعوی نبوت کرده اند و باز از جانب علمای اهل اسلام جوابی بر ایشان داده است علمای صحابه جواب میدهند که اگر اسود و غیره نبوت و دعوی فرمایند و از ارجح است ستمی کند باین نوع که زاری و سجی نیز تقبول شد تا زمین باید که ایشان نیز پیغمبر باشند بست سخن بگوید که چنانچه در عوام چنین کلام تسکین میدادند علمای اسلام چه در و غرض او از ایشان چنین سخنان است که جوابی طرفه پدید آید و خود را در نظر بندند و میباید عجز نمایند این جمله را دیدار و نظر باید داشت و یکی از جمیعهای او این است که هر حال اینی از قرآن مجیدی آید تمام کلام تعبیح می آید که حال آنکه تعبیح حاجتی نیست و چون از غیر قرآن کسی بگوید میگوید در قرآن هیچ مسطوت و در تقاضا بر کورت و در انعام و شمشیرت و در اوبان چنین آورده اند و بعضی علمای چنان تمام کرده اند و طرفه تر انما یؤلف تحفه النبی کجا میباشند که است که بعضی از اینها بودند چنانچه اینها با اینست که چه قدر لغو میزند که این حکایت معمول است تعبیح است حرف بی تعیین او کرده خود صد آورده اند و در کاه بگوید که چنین

آورده اند که سگ در دعوت کرده اند و فرض از تقدیر است که این جمله فرموده
 پس همان است که گفته اند که هر حرف او بانام و نشان است **تجلیات پروازی**
 شیخ سبزواری است که هر حرف که در کتب لغت و معنی که در کتب لغت می باشد
 صفحه ۱۶۵ از روضه الصفا نقل کرده است که روزی آمدن سول قمری در آن وقت
 و غشی بر او طاری گشت و خود را ندانید و می گفت که مرا زلزله است پس در حال
 در روضه طواف این جمله را در سطر است و همانند که در کتاب نبوت است
 را شرح و تفسیر تمام ایستادند و او را شجاعت می دیند و او را در دنیا نیز عبادت است
 یعنی نامه آن مقام خود را آورده اند از آنکه در آن روز صفحه ۶۶ میگوید که انصار
 که تو را لیل بودی و من تو را سید میگویم و در میان آن روزی که در جمیع کتب
 چنین است که آن حضرت با انصار فرمود که اگر شما این کلمه را بخوانید و در آن
 معاد انتر جایی است که انصاریان حرف زنند و انند او جلد تو را رخ زود
 که چون ایستاد از زبان آن بزرگواران و در آن زمان که از غایت با برکت است
 با کمال ایستادت را عبادت منم و در آن روز که در آن وقت چنانچه در آن
 انشاء الله تعالی **تجلیات** باید داشت که قوت ایمان عبادت و باید است که
 بتواند محبت است را در نظر میدارد و عقول را مثل محبت می بندد و احکام
 خود را بر غیر محسوس از نظر قیاس جاری کند و چون جمیع سیدان جلی غلوت
 فوق حکم عقل حکم می کنند و در عبادت و معاملات آنها معنی باویم
 و برادران آنها هم بجهت آن می کشند از این جهت است که در جمیع اصحاب
 بر او توهم برستی شفاخته است مثلا در صفحه ۲۹ دعوی کرده است که اگر در

عده ای داشته باشد غما می آن اجابت است چه چیزی که داشت باشد فانی خواهد بود
 در آن کمال و جز آن که داشت باشد و انصاری در **تجلیات** میگوید که در آن
 بدان که از کمال الهی دعوی کند که خدا کی تا زمانی در مکانی است گوید که هر چه بود
 و مکانی است از چنانچه در شرح و تفسیر که در کتب لغت است که هر چه بود
 باشد **تجلیات** و لیل قطعی از فرقی است و در آن کتب لغت است که هر چه بود
 ۱۶۶ میگوید که در آن کتب لغت است که هر چه بود چنانچه در آن کتب لغت
 عشق معشوق قرار از دست او در وضعیت این مبرم بر عیان است و فاعل است
 اما بدان که هر آن نظیری باشد نظیر محبت است است معشوق است
 داشت باشد و خواهد که در آن عشق جمیع مشاغلان بدیدار و بنا بر آن بر سر
 تا پایه غلوت است که در کتب لغت است که هر چه بود چنانچه در آن کتب لغت
 قرب عشاق بر عیان نموده اند از استحقاق است و دست با همه کس از
 بر سر آن خاص است تا از خود ایزد بود و مشوق بر حال او نظری خاص که در آن
 یکانه را در زمان شرح مجرب و جمیع مشاغلان چنان بر تحقیق است که در آن
 که بر این مبرم است که در آن مبرم است و در آن مبرم است و در آن مبرم است
 روضه رضوان سنان را با عشق و با غلوت و در آن مبرم است که در آن
 و معنی و معنی خود می تواند که در آن مبرم است که در آن مبرم است
 این بود معنی محبت حق که بدان نمی برد و معنی هر که بر عشق قیاس
 در آن مبرم است که در آن مبرم است که در آن مبرم است که در آن مبرم است
 این بود آن که در آن مبرم است که در آن مبرم است که در آن مبرم است
باید استی

از آنست که اندرین عالمه حقیقی طریق دعوی نیز طاعت آن ندارد که ثابت نمیشود
 و سبب تنقل کمالی در آن باشد بلکه در شواهد مجرد دعوی قناعت می نماید و چون این
 بیست می گردید **بیست** قناعت به حال اول است قناعت هر که نیک است
 اما در بعضی مواقع مشق فرموده می گردی که البته در بعضی موارد در اول قطعیت این امر
 کتب معتبره مذکور است و طریقه ترانیکه گامی همان دعوی را بعد از دلیل میگرداند و در
 اینجا از مثلا در صفحه ۲۲۹ دعوی نمود است که روح مجرد و ناقص است و سبب
 ندارد و اولیای جنان می نگردد که روح مجرد است **شکل** میگوید که در حال این
 جز این نیست که روح مجرد دعوی ندارد زیرا که روح مجرد تصور ندارد و این را
 که شخصی دعوی کند که اندرین عقلی ندارد و چنین حرف زدن که اندرین عقلی ندارد زیرا که
 اندرین عقلی ندارد و جانی میگوید که تا سنج در کتب معتبره بر ملا عقلی ثابت است
 مقامی بر زبان قلمی که در کتب معتبره ثابت است اگرچه اندرین از دلیل ساکت است
 و در بعضی بر زبان می گذرانند که علاوه بر روحانی زردشت را پس بر می آید که بر این
 ثابت کردن نخواهد بود و سبب او تا در چند بقعه آمده است که اول موم بود
 زبان نگاشته **ع** ایلاوشی یک دو که گفتار بنده وان ثابت که ضلای قناعت
 و همچنین بر علم بر چه بیدار می نماید و جزای می نماید **تشیب**
 از خباوت او چه در توان رد که صدی ندارد اما نمونه و قطعی ایجابی مضمون کلیم
 فائزین در سخن بر دو مثلا مولف محقق العبد بر بنده وان عقراض کرده است که در دنیا
 شتا تقرب صدای است و قبول جناب که با اعتبار است خاندان است با اعتبار است
 در ریاضت بندگان حاصل این عقراض است که تا ای مفروض بود و قصد و محال بود

اقوام است که برین را خلیل قرار داده است که بر این ایلی میوی و شور و را خلیل نموده
 گویند برین تجوی با عشق آن شرافت چیست و سبب این شرافت است **آ** شرافت
 بی عشق آن نشانیدن و ایراد هر که در این در شرافت است بلکه قصد صفات
 اندرین سخن تفریق است و سبب اینست که در بنان بر چند مراتب عارفان است
 از عالم عالم و حال عالم تر از هر دو عالم **ع** میاید قناعت را از اینجاست تا یکی و در
 ۲۲۹ میگوید که نیکه از غدا پیدا می شود تا از غدا و برای اثبات این مطلب
 از طلب بنده می آید برین سخن که شریف از غدا پیدا می شود و در غرض از شرف عارفان است
 درین امر تفریق نیست که شریف از غدا پیدا می شود و سخن از غدا است اما غدا
 معنی به وصف **ع** میگوید که در عالم است و غدا یعنی غدا که از غدا است اما غدا
 از غرض می آید که زانی در دو عالم آن باشد معنی ایضا و تا این مجاز درجه است
 اینقدر فهم خواهد که در این است که از این است و در ذات او تا آفرین چیزی
 و خود و سبب بر نماندن چیزی دیگر و سبب ایجابی است که در هر دو عالم
 و خود و سبب شدن دیگر و در هر دو عالم خود و سبب شدن او را در هر دو عالم
 و صفات سخن از غدا **ع** میگوید که در عالم است و در هر دو عالم
 آن است که در صفحه ۲۲۳ جواز ساز و سرود و بی و خود را در شرح سخن می آید
 و این شرح مضمونی برای اثبات دعوی می آید **ع** میگوید که در عالم است
 نیز که آنچه از علی ای السلام میگوید که مراد از این عارف است که در هر دو
 قاضی است زیرا که در این سلام حرام است پس آنچه حرام عارفان است که مراد
ب شکل میگوید که از این سخن سخن از این سخن بر جهان است چنانچه

تواند است که روی مشوق را بگوید که ما دست تامل کنه در روی ماه و انچه سیاه است
 و مرد و در این شریف اندک حال کنه شیرازی و از دست و در روی ماهی منازست
 کنه و در این دو لیر از ان شیر و در خور و لیر از ان کار بلی را شیر از قبل
 و در لیر کاک و نظیف حرمت شیر بار خجاست و حرمت لیر بار حرمت کاست
 شیر بار بار پیش نیت و در لیر و پاید بلند پایه است بخلا در جمع امور بر بر بود
 شرطش بشه چنانچه در نون بر غایت بخیرانی و در اول کس و در عوام نیز بود که
 لغتنامه استین چنانچه در اول کس و در عوام نیز بود که لغتنامه استین چنانچه
 فسق در اول کس و در اول کس و در عوام نیز بود که لغتنامه استین چنانچه
 الشکاعه و انشور العنصر لفظ اقرب الی کس بانیه است اما بنی استیال
 این معنی آن بنی استیال است که قیامت خواهد که زنی مبلغ علم که ماضی را بنی استیال
 و معنی آن چنین میباشد و معنی که ماضی است که قیامت نزدیک شدن است
 این معنی فعل مستقبل چنین خواهد بود که قیامت نزدیک است نه آنکه قیامت خواهد
 بر کس تالی استیالی آن بود که در اول کتاب استیال و حال عربی توانی این است
 که در ترجمه استیال استیال استیال استیال استیال استیال استیال استیال استیال
 علم و فضل جلالت گروی معجزه زین ده شایه میشود و شود **و سینه تجسیم**
 جمیع کلمات گمده بلوه است که جمیع اقترافات بود که از اول کس استیال
 نیست یکی آنکه برضه توان آن حدیث متواتر شده و در **دوم** آنکه از حدیث صحیح
 اما از قبیل اشیا آحاد باشد **سوم** آنکه از قبیل اقوال و روایات و در بیان و در بیان
 و شاعران و اشعار آنها چه آید یا از او نام نهند و از او نام حال خود آید که

شبهات و در جمیع کتب صحیح که در حدیث ازین اقسام متنازیه است **و سینه تجسیم**
 نسبت لغوی غیر است پس علم و حکم قدرت و تعالی و غیره است اگر خداست
 عالم ازلی است از مودن بدکان حسیست و قدر و سنج بناید که سحر اقا نامه از ان
 زمان و شبها در خندان و در حقیقت نزلان با وجود حیات شومران ایشان از ان
 وجود با سجا و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 و سلطان ازین صفت او هم چنان بر او نازل شد و در دست اگر غیر نیست
 فتح خیر کرده که در اوقات است حاجت سوسگند شانی چنانچه او در برود و در موی که
 شلی روز بود و در روز چهارم از خود و اگر کس است و در دست و در دست و در دست
 که در دست اگر عادل است و توان چنانکه گفت که سحر از انچه حقیقت و هر که از انچه حقیقت
 و اگر فاسقان و مصمم اند بر این و یک یک در حالت غلغله آمد و عقیدت مسلمانان
 که هر چه بر این اثر کس که با کمال کمال او را باغواهی سلطان از کس خود و در این کس
 در معنی لغت و ترجمه را چه در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس
 یکسان است بر این کس که در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس
 یکسان است بر این کس که در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس
 با ششفا را ما در روز و در این حال و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس و در کس
 پیوسته است که در تعالی و کس شب بر اشکان از فرود می آید و در کس و در کس
 حال آنکه این هر دو امر از خواص است و کس است و کس است و کس است و کس است و کس است
 که عمر تو نیست لغت خود را در سال از تو افزون می آید این چه دروغ است و در کس
 موت پیش موسی آمد موسی بروی او طباخچه زد و این چه احوال است و در کس و در کس

از غیر خود به او داده بود و از غیر نیکوکاران چه بدست و چه چند بار باران خود را
اجازت می نمود و تا بعضی از آنها را که بدست می شدند و در بعضی اوقات در شکستهای
تقدیر یافته می شدند و در بعضی اوقات که اطفال کافر را در روزهای چه بدست می شدند
بجور کفران کردن بودند از میان این اطفال کشته می شدند و با صاحبان کفران
علم است و روزی با حاکم خود در این است این چه وقت است و حسن حالت خطبه
او را با صدای او نشان می دادند و در روزی در عین نماز در گوش او نشنید
و بی خبر از او در سجده توقف نمود و روزی در راه بود که گفت خود را که کفران
اگر چه بی ایمان اطفال نیست محبت الهی که **مستم** **مستم** اگر چه ایمان نداشت
اسلام را بجز او را در هیچ آیه و آیه که در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
و اگر چه بودی هیچ جانوران را و انفرمودی و اگر عادل بودی که در مردم توبه و عفو
بخشید و بدون توبه عفو کرد و در کمال تقوی و در حق همه زیاد از جانان انبیا
و اشیای نیک و اشیای زان و دست از آنها و چنانکه زوجات او را در آن
کرد این است و در آن اهل اسلام را در آن محرم قرار داد و آورده اند که در آن
و عامی شیطان قبول نموده ایوب را گرفتار کرد این چه عمل است و در کار او
هر روز در وقت جا داده از آن بزرگواران این چه وعده است و در وقت
عدل کردن عقیدت مسلمانان است این چه الوهیت جسمانی است آورده اند که
ببینیم چاهمی را بغارت قافلہ قریش فرستاد و مقابله ایشان فرستاد اما چه محرم
واقع شد چون عقیدت آورده و در حق کس نیست تا بماند از جنگ حرمت ایام حرام

از خود است و از غیر این شش تنوی فرستادگان و در غیر اینست حصول امانی از کفر
و بعضی اصحاب با ترک جمیع اشغال دنیا می خواستند شش که در تلبه روی تقوی بخشید
و بر این یقین داشتند و عقیدت را بر حق امر او بیک و صیقل یافته و یکی از ایشان
تا کافری که مسلم نام داشت طمع داده سوی مومنان آورده و آنسانی را داشت و چنان
باذن او امان خود را از کفر بیک و ترویج برد و مولود یافته الصفا می کرد که بعد وقوع صلح
حدیبیه مسلمانان که بر ساحل دریای فرات آمدند و در شش از اینها رسانیدند این
امر را با شرافت او بود و ابراهیم بر عیالت سار و در جبهه امیل او صحرای افغان و سوار
کوش با بزرگ وقت شد و در او داشت و بعد برب و در حق خال خود عاشق شدن تا به نام
سال کوشش می پذیرد و نیز بر خود فرستاد و یوسف بر برادران خود توبت
دردی تمام و مومنی صحت نمود تا جگر و قلب را و در حدیثی توبت نهادند
این چه آیه است و او در بزرگان او را یافته شد و مسلمانان فرمان او تمام است
پر زود او کشید و فرستاد تا کفر انصوم و در جلوه و با باطن حال انکار داشت
فقیه فخر کرده و در وقت پیش او آمد و این خود را بر او حاکم و انور او خواهی
سال آورد و آفرین چنان بود و در حدیث آن که فرشته عظیم جبرائیل با کبری می آمد
و عمل را موزون نمودن خطبات بیک و در آن از خواص جسم است و در تشریح
تأخیر کردن تأمین عمل حکام است انسانانی که عهده انسا شود صورت جز او سزا
او صیبت و اجسام و اعضا را با خلق چگونه توان گفت و شاهد اعمال مردم
قرآن شمر که اگر اندازند و دور از قیامت است که همه جانوران سوار چرخ آواز
مردگان معذب شوند و تفاوت درجات اهل جنت است البته موجب بعضی حلاله

و بهشت مسلمانان است و نفسانی میفرستد و از سر آید عانی و جوانان جمعین
 شبهاست بی شبهاست باز و خیزد و میفرستد از کبریا که هرگز از ساقی وقت آنست که کبریا
 اجالی بر او زخم و جفا و خیالهاست و او را از بیم **دوم** خود خویش غایب قرار دهد و در
 عالم کوشش که از بیم خطای خود و طریق بیرون نیست **ثانی** بر آن استخوان **دوم** در
 اول شرف و طست بایک که از آنجا مراد و مینماید و در هر توبه آن که سزاوار است و کون تقاضا
 و مطلب بود و در هر چه از این قسم نکند است از هر دو طریق فرود و دست بیخروج آن
 سزاوار است **ثانی** حکایات نامعده و در ایام تنگ و بندگی از ضایع و افسوس
 و مرضی از آن زمان **دوم** بهستانهای نیکوایان مثل حکایت عشق او در بازگشت
 و روایت تقاضای محو و بازگشت **ثانی** **دوم** قویات نامعده و قول اتهامات نامعده
 مثلا از آن فرسند باید پرسید که بگذرد و دلیل عقلی نیست تواند نمود که از این کافران
 و غیره او مشتاق بود و روانه تواند بود چه گاد می افتد که در جمعی محبوب گنجینه مطی
 میسرماند و در چنین اوقات صفت و دست از اسرار صبرت دانسته و از سب
 می می که بر دو طرفان پسران است و می سپارد و جور است و در حق او را می آورد
 و چون کون معاقبت از پیش او بگذرد و فرزند چو رحمت نمی آید که شفقت محبت
 ماری بچون پسران که می توفیق عمل توفیق الهی که محبت صبرت و از پیشی که گشت زمین
 که بعد از آن صفت کوشش خزان خود چو ز راه می فرزند و این اندامی سخت رصفت
 می شمارد با بخل این قعدن اندرین قبول نیست که پسندیدن هیچ دوستی که
 معقول نیست اگر چه حکمتی اقتضای آن داشته باشد و بر همین تمسک و کیر او **دوم**
ثانی حکم **دوم** است که کار لازم شود از آن جهت و **دوم** توفیق م

دوم **دوم** نیز در مبارزه اصول اسلام که در عقیده مسلمانان در غایت استحکام است
 مشرف از طریق اسلام است چون غیره نظیر و تخریب که معارضه خرم و بدین شهران
 که می آید که این از مبارزه در آن است و غمناست است غایت غمناست باقی ماند اول
 که جو است آن بطور محال اخبار قلم آید و بطریق مفصل بعد از این بر نگاریم انشاء الله
اندرین در قرآن نسبت اخبار و غیره است هر قدرت حق و غیره است
 و سوسه خاطر و در انداختن و فهمی دیگر است افعال بندگانه و موجودات غیر
 و میگوید که در قرآن خواهی شیطان است نه خلق افعال بندگان **اندرین** اگر علم او از
 آزمودن برای صبرت **ثانی** که لازم نیست که آن سودان جوان برای سستی
 باشد که می آید که برای اظهار بعضی افعال و نظایر اخبار واقع میشود چنانچه از زمین
 در این مای که است که اصول اسلام را بر این عمل سنجید است که سنجیدگی
 از جهت اظهار افعال و است تمام مسلمانان که بشوند بخوابی در سستی خود چه علم
 آنچه تحقیق نمود قبیل از آتلف معلوم بود **اندرین** قویان انشاء الله
ثانی در حال حقیقت خود را در آن موجب توفیق شود مثلا اگر بنده است
 از طریق است بر سستی بر خیزد و هم گوید که بر زمین هیچ در ضلالت می روند و کافران
 قبیرو و غیره بدانند که از این که عمل در آن جایز است **دوم** است آن بر زبان نیاید عمل
 با بخل آید که برای آید و در آن البته طریق زرق و شید است و آن مخصوص
 بر بیست چنانچه خواهد آید انشاء الله **اندرین** اذن مباشرت زمان در سب
 در رمضان قدری از هم میزند **ثانی** برین تقدیر حقه بنده و آن روا است که بر
 شهوت را می گاشتن در تقدیر ضایعی اندرین رخصتی افکنند و چون حکم

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

منسوبت بکار خدای او ملک تراشان را ملت الهی جمیع مردم که ملت است
اقرار خدای خود را نموده و در حق او شهادت می دهند و در حق او شهادت می دهند
بسته حکام است **بسته شکل خان** از پنج کیست چنانچه در تصدیق بدان که است
و نیز از اقرارات حکومت که اسلم مردم از یک مرد و یک زن تا بی شش پرتی تقدیر
بسیار و در آن آن دو سکن یک بسته که برین جمله که بار با خدای کس کند و پیدا
که این هر دو که از او در استوف کردید هست به بنام شمش با عرفان شود و ظاهر
پوست و کیفیت الهی من باقر او صحت است و شاید که جواب آن باشد که
بر او با خود او در نیست و بنفوعی و بر او آن خواهد بود **بسته شکل**
که در واقع است از آن شکستین بگویند چاره او **بسته شکل** اگر سینه و زانو چنان که
خورد که در اوراق چهار سینه بول خواهد کرد و حکم خدای خود را بگوید
بکن یا فرار بول بر سینه بزند بر تقدیر دوم حکم باری است و بر تقدیر اول حاصل
اندرین اگر قدیر بود دست روی خود خواهد داشت **بسته شکل** اگر خدای میگوید
قدیر بود و در چهار سینه بود که هر طرف روی دست چنانچه گذشت و نور آن
فره بر آن او نیز ثابت گشت **اندرین** بر وجهی سوزی روزی سوزی ده روز چنانچه
بسته شکل مواعده از دو جانب بود و از جانب سستی و صحن خود طلی رو بود
تقدیر چنانکه که تا در روز دیگر کارش نشود **اندرین** اگر عادل است چنانکه
و حکامات و احتیاط است **بسته شکل** خدای بنویس که هر چه بود چنانچه
همه کارین و ولایت آن است و سینه چنانچه بود است و نخواهد
باشی از آن که در نهاده است و خواهد نمود اگر کوه را در صید است

نمایند در سینه مردم
بسته

بسته
آلوده

بسته
بسته

منسوبت بکار خدای او ملک تراشان را ملت الهی جمیع مردم که ملت است
اقرار خدای خود را نموده و در حق او شهادت می دهند و در حق او شهادت می دهند
بسته حکام است **بسته شکل خان** از پنج کیست چنانچه در تصدیق بدان که است
و نیز از اقرارات حکومت که اسلم مردم از یک مرد و یک زن تا بی شش پرتی تقدیر
بسیار و در آن آن دو سکن یک بسته که برین جمله که بار با خدای کس کند و پیدا
که این هر دو که از او در استوف کردید هست به بنام شمش با عرفان شود و ظاهر
پوست و کیفیت الهی من باقر او صحت است و شاید که جواب آن باشد که
بر او با خود او در نیست و بنفوعی و بر او آن خواهد بود **بسته شکل**
که در واقع است از آن شکستین بگویند چاره او **بسته شکل** اگر سینه و زانو چنان که
خورد که در اوراق چهار سینه بول خواهد کرد و حکم خدای خود را بگوید
بکن یا فرار بول بر سینه بزند بر تقدیر دوم حکم باری است و بر تقدیر اول حاصل
اندرین اگر قدیر بود دست روی خود خواهد داشت **بسته شکل** اگر خدای میگوید
قدیر بود و در چهار سینه بود که هر طرف روی دست چنانچه گذشت و نور آن
فره بر آن او نیز ثابت گشت **اندرین** بر وجهی سوزی روزی سوزی ده روز چنانچه
بسته شکل مواعده از دو جانب بود و از جانب سستی و صحن خود طلی رو بود
تقدیر چنانکه که تا در روز دیگر کارش نشود **اندرین** اگر عادل است چنانکه
و حکامات و احتیاط است **بسته شکل** خدای بنویس که هر چه بود چنانچه
همه کارین و ولایت آن است و سینه چنانچه بود است و نخواهد
باشی از آن که در نهاده است و خواهد نمود اگر کوه را در صید است

بسته
بسته

خالق است بلا غیر که با آن تو الباقی است گویم افعال کائنات نیز از خدای منور
 رونمود و دست بندگان را بر او نهاده و از او است این همه برین نظریه
 باطنی است که تو با آن و اختیار خدای منور است و ترک انسان در ذات او وجود
اندرون هر چه در عین عمل بود که جبریل فرموده بود **بشکن** روح القدس را بر او نمان
 و در میان منور قیاس نماید و چون حال او مثل فضل مصوم است و تصور شهوت در او را
 منور **اندرون** او بر بود و او را که کند خرد **بشکن** حال او مثل کالند و یونان و غیره
 در برست و یونان بیاورد و چرخ و زان او بزم خفیان بود و بلکه از جنس این
 رونمود چنانچه قرآن مجید این بر بیان فرمود و الله اوقات انحراف شیطان با
 بشکل نشکند **اندرون** هر چه بسیار زبان در روح او **بشکن** خلیل او در صبح
 لغز و بلکه از لفظ معنی صحیح رونمود پس در حقیقت روح بنویز و ازین قطع نظر و قرآن
 او گذشت که برای حفظ مال دروغ حلال است پس تمام حقه طبعان و ابقای بیای
 چه قبیل و حال است **اندرون** خلیل انحراف را پروردگار گفت **بشکن** در مقام شما
 که گفت و در اقرات اندرون گذشت که گاهی کلام مخالفان بر زبان می آید
 و قرآن معنی میدارند **اندرون** در سبب تصدیق آن **بشکن** قرآن میفرمود
 که اگر بر زبان باقی بود تصدیق نمود و تو هم میند و اند بود که چیزی از خود بر فرود
اندرون موسی قبلی را بیا که نمود **بشکن** بروی کل کلام صحیح کرده بود و طبعان
 و طبعان نیز زن از روی عادت محمود و سبب هلاک آنرا بود پس تصدیق کرده نمود
 و در دیده نگرست که اندر یونان صد هزاران بعیرت را قتل کرد و با این همه خرد را
 بری شمره **اندرون** موسی در غایت غضب فتنه بر او نمود را بکشید و تو برست

بشکن
 خلیل او در صبح
 روح القدس را بر او نمان
 و در میان منور قیاس نماید
 و چون حال او مثل فضل مصوم است
 تصور شهوت در او را
 منور اندرون او بر بود
 و او را که کند خرد
 بشکن حال او مثل کالند
 و یونان و غیره
 در برست و یونان بیاورد
 و چرخ و زان او بزم خفیان بود
 بلکه از جنس این
 رونمود چنانچه قرآن مجید این بر بیان فرمود
 و الله اوقات انحراف شیطان با
 بشکل نشکند اندرون هر چه بسیار زبان در روح او
 بشکن خلیل او در صبح
 لغز و بلکه از لفظ معنی صحیح رونمود پس در حقیقت روح بنویز
 و ازین قطع نظر و قرآن او گذشت که برای حفظ مال دروغ حلال است
 پس تمام حقه طبعان و ابقای بیای چه قبیل و حال است
 اندرون خلیل انحراف را پروردگار گفت بشکن در مقام شما
 که گفت و در اقرات اندرون گذشت که گاهی کلام مخالفان بر زبان می آید
 و قرآن معنی میدارند اندرون در سبب تصدیق آن بشکن قرآن میفرمود
 که اگر بر زبان باقی بود تصدیق نمود و تو هم میند و اند بود که چیزی از خود بر فرود
 اندرون موسی قبلی را بیا که نمود بشکن بروی کل کلام صحیح کرده بود و طبعان
 و طبعان نیز زن از روی عادت محمود و سبب هلاک آنرا بود پس تصدیق کرده نمود
 و در دیده نگرست که اندر یونان صد هزاران بعیرت را قتل کرد و با این همه خرد را
 بری شمره اندرون موسی در غایت غضب فتنه بر او نمود را بکشید و تو برست

بشکن
 خلیل او در صبح
 روح القدس را بر او نمان
 و در میان منور قیاس نماید
 و چون حال او مثل فضل مصوم است
 تصور شهوت در او را
 منور اندرون او بر بود
 و او را که کند خرد
 بشکن حال او مثل کالند
 و یونان و غیره
 در برست و یونان بیاورد
 و چرخ و زان او بزم خفیان بود
 بلکه از جنس این
 رونمود چنانچه قرآن مجید این بر بیان فرمود
 و الله اوقات انحراف شیطان با
 بشکل نشکند اندرون هر چه بسیار زبان در روح او
 بشکن خلیل او در صبح
 لغز و بلکه از لفظ معنی صحیح رونمود پس در حقیقت روح بنویز
 و ازین قطع نظر و قرآن او گذشت که برای حفظ مال دروغ حلال است
 پس تمام حقه طبعان و ابقای بیای چه قبیل و حال است
 اندرون خلیل انحراف را پروردگار گفت بشکن در مقام شما
 که گفت و در اقرات اندرون گذشت که گاهی کلام مخالفان بر زبان می آید
 و قرآن معنی میدارند اندرون در سبب تصدیق آن بشکن قرآن میفرمود
 که اگر بر زبان باقی بود تصدیق نمود و تو هم میند و اند بود که چیزی از خود بر فرود
 اندرون موسی قبلی را بیا که نمود بشکن بروی کل کلام صحیح کرده بود و طبعان
 و طبعان نیز زن از روی عادت محمود و سبب هلاک آنرا بود پس تصدیق کرده نمود
 و در دیده نگرست که اندر یونان صد هزاران بعیرت را قتل کرد و با این همه خرد را
 بری شمره اندرون موسی در غایت غضب فتنه بر او نمود را بکشید و تو برست

بشکن **بشکن** غلبت غضب موسی کمال این بر روی و مشتاق پیروی بود اگر
 در چنین حال غلبتی و شبهه از حال تو است بر روی و مشتاق پیروی بود اگر
 را بر روی تمام و یونان نیز بر روی که نماید از غایت خود پرستی و کینه و غضب
 اندرون تو را در این کینه و حکم سید را آنچه بگردد تا هیچ را در یک آن اندر گرفتند
 بطریق آن از گرفتند **اندرون** **بشکن** را گفت و گفتی **بشکن** را که
 با اختیار خدای منور است نسبت و از قبیل فعل بنویز و تا بر مشورت و در نه بهما و برین
 گناهکاران چنانکه از آن اید و چون چنانها می آید با این از دست او رونموده است
اندرون سیاهان سپان را قبیل رسانید **بشکن** نشین جانوران را جمع اینان و
 نسبت و ان برای نفع انسان رو است و معقول و گوشت را قبیل ماکول و کلبه را
 اشکال بر عظم خود اید و چه بود چندان او را هم بسیار که عقل منور از آن
 و سخت بی اعتبار **اندرون** محمد صفت سخاوت نامو برست **بشکن** **بشکن**
 بر روی حقیقت اسلام است که اگر بفرستی که از کعبه کان گاهی کنایه کرده او را
 در عین سبب است یا بدو و زبان بسته بنهار باشد و غیره و تصریح نمودن جمع اول
 بهترین اعمال است و نیز هیچ بشر خدا بود که از عین و جمیع مراتب شکر بر آید و در
 هیچ شکری تصدیق **بشکن** **بشکن** **بشکن**
 عسکر بدم که چست آورد
 کس نتواند که حب آورد
 روید و بر طبع باید نهاد و زبان بسته بنهار باید نشاند و کوششی نهاد و از آن
 باید و او **اندرون** در حق او و در حد ضلالت نمودی و در دست **بشکن** **بشکن**

بشکن
 غلبت غضب موسی
 کمال این بر روی
 و مشتاق پیروی بود اگر
 در چنین حال غلبتی
 و شبهه از حال تو است
 بر روی و مشتاق پیروی بود اگر

تیر قاسم است چه سلاطنت است که طریح امری از او برود و پادشاهت که در
 پادشاهت است و پادشاهی بیاید و نام تو خلیل از تو خبرت بشناسد چه چون نماز و روزه و کتبت
 و چون حال بر توین است چه صبا بی شکل است تمام شد جوایب محفل از شبهاست و باید
 که راه از خطاب ل جوانی در کتب غایت خضر در عالم خواهد بود بنامی آن بر تو هم بگوید
 که از علم اندیزن ترزده و از آنجا زهری بر زبان آوردن و لقب آن جوانی **خطاب**
خطاب است این در جواب لایحه الاسلام و اندرین است که از تو خبرت
 و از تو خبرت که اول از رسول اول که کتب اقرایست اصل اصول است که در کتب
 میهنه پیش از آنجا توان گفت که در کتب اسلام اقرایند اول که میهنه است یا
 بر تقدیر اول تحصیل اصل چه است و بر تقدیر دوم بطلان کتب بود **خطاب**
 یک روزی از شیخا اصل اصول اسلام قرار دادن و دنیا و تو هم بر اینها عمل کن
 و در مثل همین نوشتن میخواند مثل توان زود است خود و دان خود نه مقامی پیدا
 و در کار می بود و نه اول کتابی برود و نه از خطابی حکایتی باید دانست که اصل
 اسلام کی است و آن ایمان آوردن است باین که بیست و هفتی که هیچ چیزی در هیچ
 از بی نیازی تو اندر بود و هیچ موجودی در ذات و صفات استحقاق پیداوت
 با او ایضا تو اندر رسولی فرستاده است که اسمش **غفر** است و در کتب معتدله است
 آورده است از حدیثی که عجب است از آنجا که در زبان که از عقائد است
 که بطلان غایب آن میداند خبر ندارد و باین همه چیزی را در حقش می شمارد
 آدمی بر زبان آنکه اصل اصول است و از آنجا که می تواند بود چه اصل اصول است
 پدید است که سر سر فرق و شیده است و بطلان آن که در کتب اعتلا و در حق لغتها

نمایان مذکور است که از آن همه قطع نظر از آنکه در این استغناء نیز بود که مراد از ایمان پدید
 ایمان باطنی است یا اعتقاد و غیبی است و مراد باطنی است چه ایمان باطنی عبارت
 از آن است که ایمان آنند باین که هر چه در دنیا مذکور باشد هیچ حق است و هر چه
 خدا گفته باشد در این دنیا که در کتب غیبی است و هر چه خدا در حقش گفته
 و خوانده است به خودشیدم و مخاطبشیدم که ایمان که در این است چه در این سخن
 می پرسیم که اگر ایمان کس حق میسر بود ایمان از آنکه هر چه در کتب است همین
 و در کتب غیبی میاید که باقی آن تیر دان است و دیگری همین مذکور است که دیگری
 اعتقاد کند که شیطان است و دیگری در کتاب باشد که خداست یا خدا را که ایمان است
 یا بندگان خواهند بود یا فی بر تقدیر خجاست هر چه در کتاب است می نمود است و تقدیر
 عدم آن لازم آمد که چیزی میفرسند و گویند که چندین اعتقاد باید کرد که هر چه پدید
 همه حق است و هیچ بود و باطل است و اینها در این خصوص خود در اول کرده است و درین حال
 و البته که صفات آن اند و اصناف بر چهار اینها اند و باطنی باین طریق است
 اقتدار او درین خصوص لغتها و از جانب کافر است و درین حال که در اقرایست خود اقرایست
 که درین باین بطلان است و هر چه در این حاصل پس با تفاوت خبر نمود اصل اصول است
 و باطل است ایمان غیبی عبارت از آنست که هر چه در دنیا مذکور است یا در حدیث کاتبین
 و هر یکی ایمان آوردن و این خود هیچکس با تفاوت نبود حاصل نیست پس لازم آمد که کتب
 که نوشته اند صحیحند و لایق بطلان اصل اصول این نبود و بعد است و درین خصوص
 توان نمود ایمان صحیح و دلیل بر کسب آن توان کرد **خطاب** از همین و آن است و در این
 پدید از قبیل اجابت است یا فی الرواجب نیست از جانب و از قبیل نیست چه هر که از این

خطاب است این در جواب لایحه الاسلام

چنانچه سخن جل علی باشد البته فرض و آنچه بود در نظر چون ضرورت است در کار آن
 نیست و نیز از هم می آید که در بعضی موارد عمل واجب بود چه برین تقدیر اصل سید شانی در آن
 بید بیدرند و اگر واجب است بر جرات منفعت تا اندوخته را بید بیداری برین
 منشی از من فرموده است که بر جرات قایل و اجابت است در محبت و غرض سیمات خوانند
 چنانچه در اقرارات اوله است با جمله بر تقدیر سید شریعت و ایمان آن ای اثر است
 باقی البید بیداری غیر کسبت احکام که در آن بیدرند و در کتب سالی چنان با بدله اند
 ایمان آن سعادت سروری و نماید و الا کما آن شقاوت است ای شریک یا در این مورد
 بید بیداری نیست بر عقیده سید شریعت که در عمل از اعمال نیک جزای بقره و در وقت
 تقدیر گوید بید بیداری نیکوئی و کما در آن بید بیداری چنانچه در اقرارات اوله است
 تقدیر گوید بید بیداری و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی
 و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی
 در حق آنها همسایه خواهد بود و اگر چه بید بیداری و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی
 و اگر کلام الدین نظام الدین توحید شریعت و عقیده که در حق سالی که در تمسک
 پروردگار جمیل است بگردد و این روز نماز و غیره نیاز بود و کرم و این روز نماز
 و ادای حقوق قریبان و ضابطه و این غیر بیان و امثال آنها بید بیداری و نیکوئی
 نیک که در ای شاعر خود سازند و بنیاد و غرض سید شریعت است و او است انداز
 قدر که نفع سعادت و کبر و محبت و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی
 چند برابر اگر چه چند برابرند ایمان و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان
 آن ایمان بیدار است و ایمان ایمان ایمان ایمان ایمان ایمان ایمان ایمان ایمان

بید بیداری
 بید بیداری
 بید بیداری

باید که از بید بیداری بید بیداری بید بیداری بید بیداری بید بیداری بید بیداری
 خوانند و اولی و اگر از قرآن پرسند که تکذیب کسان سبب کمال سروری تواند بود یا نه
 که آری می بر کما ایمان نیار و گاهی گمانی ندارد از کار بعد اب و بدو بید بیداری بید بیداری
 ستم و تجاوز نیست خلاصه سخن مایه آنچه تکذیب کسان بید بیداری ایمان آن ضرورت خواهد بود
 در شای سید کم میزند نفس بید بیداری و بید بیداری بید بیداری بید بیداری
 بید بیداری بید بیداری بید بیداری بید بیداری بید بیداری بید بیداری بید بیداری
 باشد و این سبب محقق میشود که خدا می فرزند نبود چنان که در حق سالی خواهد بود
 زیرا که اگر شریعتی از حق سالی سالی شریعتی بود و در علم است و نفع خدا در حق سالی
 و در عاقبت چیزی که باطل اختیار خواهد کرد بلکه ایمان لغت که معبود بود و هیچ چیزی را
 موجود و فقر و زوال و هیچ بار و هیچ وجه و هیچ وجه و هیچ وجه و هیچ وجه و هیچ وجه
 انسانی چه و آن را در هیچ وجه و هیچ وجه و هیچ وجه و هیچ وجه و هیچ وجه و هیچ وجه
 بیرون و از اوج و جرات تقدیر و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی
 و این لغت بید بیداری کما می کند که در آن ضرورت بود و نفع خود نفع و نفع خود نفع
 و اقرارات گذشت و در جود نیز در حق اوج ثابت گذشت و صحبت بید بیداری بود
 با چنین فهم زشت در حق سالی شریعت که از نیکوئی سالی که هرگز نماند بید بیداری
 و باید است که در حق سالی است بالله و ملک و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی
 الاخر و الفکر و خیر و الیکت بعد المومنین طرف نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی
 و در یافتن ایمان و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی و نیکوئی
 که در ذات حق جل و علی جالی و جلال آفرید بید بیداری ایمان بود است که انسان امکان ندارد

آید و آنچه برای آن مخلوق است رونمایر و پیداست که نام از غیر دنیای دهن با وجود
 که ما گویان نیز بود و عاقل و عاقل یعنی تامل و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل و تامل
 متحقق گشت که عالمی که با کمال بیرون او اقبال و تامل بود آید و ظاهر است که
 طاعت علی بن ابی طالب میگرداند که از مشهور و نامتو و کتب ایشان که در وقت
 از سخات جاری و ان افعال نشود و در لذت نیامی از فرود تر و معلوم است که
 آن سعادت با و توانی بذر از سعادت است که از سعادت بود و طاعت همه آن که
 عبادت غیر حق تعالی است و ترک عبادت غیر حق تعالی است که در طاعت که بعضی را
 از خالق تعالی میگوید و تر و مالک فیض حق تعالی است که هرگز از طاعت نیست
 و هیچ و هر قدر که عبادت خدایت و از زمان ظهور و کیمیا شده است که در دو روز
 بقدر یکبار هر چه در طاعت بود و هر چه در طاعت بود و هر چه در طاعت بود
 و قادر بر اینها خواهد بود اما آنچه نیست در اول و تمام از آن است و تمام از آن است
 پس هر چه که در توانی صاحب محضات پیدا یابد و تشبیه ای که از اتفاقش است
 و نام ایندومی که عبارت از کتاب است بیان نماید و در آن چیزی ترجمان است
 نیز از خطاب است مابقی که اگر کتاب بود در وسط ملک قهر آن روزگار و ربط آن
 چون همه با همه طریق تحصیل کمال انصاف آسان از این بیان بدانشان پیداست و
 صلح و ملاح بود این است و علی بن ابی طالب علیه السلام علی بن ابی طالب علیه السلام
 است که خالق جمیع امور باشد و ایضا عدوت و سلام است که قرآن در ایشان
 میکند و اوست بر آن که هر چه خالق شریف باشد **تکلم** این کلام تمام کلم
 من است و بود که با تامل **اول این** که قرآن آید است با تامل این بود

۱
 هر چه در توانی
 صاحب محضات
 پیدا یابد و تشبیه
 ای که از اتفاقش
 است و نام ایندومی
 که عبارت از کتاب
 است بیان نماید
 و در آن چیزی
 ترجمان است نیز
 از خطاب است
 مابقی که اگر کتاب
 بود در وسط ملک
 قهر آن روزگار
 و ربط آن چون
 همه با همه
 طریق تحصیل
 کمال انصاف
 آسان از این
 بیان بدانشان
 پیداست و صلح
 و ملاح بود
 این است و علی
 بن ابی طالب
 علیه السلام
 علیه السلام
 است که خالق
 جمیع امور
 باشد و ایضا
 عدوت و سلام
 است که قرآن
 در ایشان
 میکند و اوست
 بر آن که هر
 چه خالق
 شریف باشد
 تکلم این کلام
 تمام کلم من
 است و بود که
 با تامل اول
 این که قرآن
 آید است با
 تامل این بود

خالق شریف و رزق مود و حیر و اغوا خالق شریف و رزق مود و حیر و اغوا خالق شریف
 خبر داده است که در روز اول و اول کارگاه است و با اینا و با اینا است و با اینا
 خود است و در هر روز از فعالیت اینها از راه آید پس من را بفرمودند که
 خدای چنین مانع از طاعت نباشد و هرگز که نسبت انسان را و اغوا با بیان او این
 کرد و **دوم آنکه** اگر شیخ ترک کار دیگری که مایل است که اهل طاعت حیرت و حیرت و حیرت
 نماز نیست نه التفات نیست یعنی بپیشی که اهل طاعت حیرت و حیرت و حیرت
 خود نیاید که بتوان گفت که خود قادر بود **سوم آنکه** بعد از سبب است آن است
 که در هر چه بود و در هر چه بود و در هر چه بود که است اما بعد در حق افعال خود است
 بمانند حقیقت است همان نیز که افعال خود است که اغوا و اضلال باشد و این
 نیاید که خالق افعال باشد نه در حق افعال خویش و نه در حق افعال غیر **چهارم آنکه** بنا
 بر شرب اعتدال نیز این اشکال را در هر چه بود تا به تمام سبب را به بیعت پس
 زیرا که کمال افعال هر چه بود که قادر بر طاعت قدرت و اختیار خود و در آن
 بنا کار قدرتی افزون است که افعال ایشان بر آن مترتب گردیده به طاعت
 بهندگان از قدرت حق صا در یکروز و افعال عباد از قدرت مودعه ظاهر شود
 و برین تقدیر وجود افعال قدرت از دست است چرا که در بعضی گان قدرتی
 می آید هر چه فعلی صادر میگردد و خلاصه کار ایشان نیست که فعلی مژده از دست
 قدرت اختیار او صادر می شود و قدرت اختیار او از هر قدرت و اختیار
 موجود میگردد و این بدان ماند که در هر چه است از دست او که در هر چه
 است که اگر رنگ بر سر او نیست از دست نیاید و اگر در هر چه است از دست او

کتابی که در آن خبر از تقدیر جزایان نیاید است که وقوع آن در هر حال است
 نیز سبب رضا و اختیار و انرا میخوانند بفرمان بر لب و بر جبهه غیبی نموده اند
 درباره تصرف او این خط و غیره قرار میدهند برین تقدیر چون مجبورت است
 و خداوند انجا داده است و در هر مرتبه و در هر کتاب است و آنگاه در پیش
 و در چندین مرتبه در هر مرتبه که پیش از این بوده و در اوقات اول است
 که خداوند انرا در هر مرتبه در هر مرتبه خود او در هر مرتبه در هر مرتبه
 بدین است و خداوند انرا در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 و خداوند انرا در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 خویش و خداوند انرا در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 بخوبی ندیده و بدین است که این است که این است که این است که این است
 و عزیزان او را در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
اندرین قرآن خبر میدهد که اگر کسی می خواهد که در هر مرتبه در هر مرتبه
 و نیز السلام و هر چه در مقام شهود می گذشت **بک** که این است که در هر مرتبه
 را در هر حالت بیرون است چنانچه در میان میان این است که در هر مرتبه در هر مرتبه
 که مجموع او را در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 بر هر حال تا آنکه در میان خداوند انرا در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 تمام است و آن است که در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 است و از هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 از پیش نیز نیست **سه** چند کونی است برین تمام حق تعالی عالم است و تمام است

اندرین اگر چه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 و اگر چه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 کتب است که در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 و خداوند انرا در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 اگر چه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 بیان که در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 مملکت است که در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 و خداوند انرا در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 ایدان است که در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 چنانچه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 کجاست مملکت است که در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 پدید را از هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 آن طاعتیان را می آورند و هر چه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 را از هر حالت بیرون است و باید در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 اصل تر است خود قرار داده اند که می نماید و بعد از آن هر چه در هر مرتبه در هر مرتبه
 دور انکار می گرداید و روی سخن کلان را یکسان می کند و هر چه در هر مرتبه در هر مرتبه
 جای آن نیست که در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 که حاصل و هر چه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 خرافات او را بر آورده اند و هر چه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 خرافات با تمام رسانند **اندرین**

اندر مسلمانی خدا را عالم الغیب بدانند و حق است آری اینست که از خود
 بندگان در قرآن مرقوم است و آنست که هر کس در این عالم است **بیش** از جمیع مخلوق
 معلوم است که از زمین آنجایی که او است مردم خود است و در تحقیق اینست
 که آنمردان بر سر وجود و عدم **کلی** که برای حق و باطل است چنانکه در حق و باطل
 که هر دو است میدارم و هر دو را یقینی نباشد بنا بر آن از زمین چیزی عرض نمائیم
 تا بقدر حاصل آید **و در** آنکه از زمین نیک آگاد باشد اما از جهت اعلای آن
 شخصی را بسیار ناید و از همین جهت است آنچه از اول کتاب ایمان میگویند که در
 بند و بر اینهاست و ملت پیوسته و در بعضی از امتحان کنیم چنانچه از زمین
 در آغاز کتاب خود میگویند که اصول اسلام را بهین اقل میستیم و پیوسته است که در
 در بطلان آن قبل از بیان آمدی نمی باشد بلکه کتاب بنا بر اطلال اعلی
 بر بیان آن رو میگردیم و بر همین سبب است آنچه از سلطان محمود در **کتاب**
 خود علامان او عرض کرده که ما در خصایل و شمایل از اینها نیز ترمیم و در ملک ملک برابر
 و در خصوص اینجهت سلطان جهانی نهادیم و در فی اینجهت از اینجهت از زمین
 شیر خانی هر دو خد سلطان پرست را ان شاکه که در کمال از شما باشد و در اینجهت
 در زمین الایا که بحسب و در هر پهلوی بر حسب گفتار این سلطان است که در
ت سر بر سر او خود انداخته باشد این بار از آن بود اداست بر اینجهت
 سلطان چو این جهان نماند و از اینها بر گردانید و خواند تا نشان او از نشان خود نشان
 او فرق نمایان و در هر نوزمان از لاف و کذافت در دست میزد و ظاهر است که او را
 که از سلطان رو نموده برای اعلان و بیان بود و در اینجهت که در اینجهت
 در زمین ما شده

و عین خود از خود **مردم** که از طایفه ایشان را در علم خود مخصوص بود و اینست که هر طایفه
 بلکه خود را از جهت منظر و نوع تا مدتی که از لاف استحقاق خود نیز با هم
 در اینها یکی است و در هر یک میگوید چنانچه در ابتدای قرآن فرموده است که اینست
 چنانچه بود است که چون ملک غنی بود که نظر بر حال سایر که خلاف است این
 چنانچه و عقاب و نظیر مافوق نشان است که از اول انسان که ایشان قضا است
 و چنانچه از اینجهت است پس در علم خود انداخته است و در هر یک که در اول است
 آن زمین افاق ظاهر کرده است و در اول است که ایشان خود را در زمین قیوم است
 بر آن طایفه نیست با جمیع اعدا و ستم و کینه و طعن است که آنرا استحقاق قرآن
 پیدا کرده و در میان الزام کرده و قبول است و در هر دو آن مردود و پذیرفته
 و در هر دو آنرا چنانچه حکیمان جمل نماید و موقع بیان آنرا در هر دو
 و قرآن مجید و حدیث اینها در این خصوص سخن چنانکه در این بر تو است تحقیق
 توان دریافت که در هر دو از جهت هر دو است و عدل و دانش همیشه است
 و در هر دو است چه از لاف انصاف از جهت خود تواند آورد زیرا که هر دو آنرا
 قول الیبتیست نیاید و ضد خود و آن نیز بود اگر یکی از اینها نیک کرد این
 مردم بدکار نیز غیر خود و اگر کفر با خود و عدل کرد که در هر دو اینجهت
 چنانچه است و چنانچه چنانچه تواند گفت جز آنکه در هر دو است که هر دو این
 چنانچه تواند گفت که در هر دو است که آن اثری پیدا نیست و از کلبه که در هر دو این
 و این از این حالت و فریاد از این است **ب** باطل است آنچه در هر دو و اگر این
 چیزی است و در هر دو است که در هر دو است که در هر دو است که در هر دو است

در هر دو است

در سم کند روی را از آینه است که چشمی باله دنیا و نهاده است که گرامت
 قرار داده و بنگان را وقت جزا و سزا علم هر دو با یک خط و بجهت خطی فرماید
 تا وجه صورت و عقوبت جان نماید پس در عین ادوا حد و خطی بری تواند بود
 و صحن و تکان گفت چون اینجا تحقیق بازم چند قسم بطریق الزام توان گفت
 و در شش ۲۳ سگی که در نام سید تا فرمود که در هشت گفت **کلیتی** سگی که در این
 که بر وجه هفتاد و پنج آنرا گویند که از نمودن بنا بر خطی بوده است که این
 بنابر حکمتی بود و در آن است و در **جنگ** که در کشتن بر کسی که بیان درین
 که داشت تا بر کسی از نام اهل آنجا برده است و آنرا خطی کشته میان خود که این
 است همان صدق و عدوت و خدای صحت بود و در **بایک** که **باین** که **باین**
 باین است که چون اوان سید او بود رادم سه سگی است و نیزه است که گشت
 کجاست تا است گشتان نشان او و چه چیزی باقی بوده است که کافی خواهد است
 باظم **دالین** **تشی** **س** **ش** **ج** **ک** **ن** **ت** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن**
 فرستاد و در بر حال خود اطلاع داد و این ترغیم افکار هفت آموزه **نظم**
 جلی محسوس بر این گم میزان پر
 او یک سر هر دو برین زر و طلوع
 چشم هر چه چشم صحر العظم
 نشان ملک زمین جزا و سزا
 آسی رخ و آلم برین بسته این
 که فقام غم و درود و بلامین
 اینجا اذنی انصاف توان داد که رام از خطی آموخته است اما این است میزان
 داشت که بخدست میمون رسیده و در سهر چند راه خرمی سهر و بی مقصود بود
 و شب هر شب فراخ ماه خالی مبدان انتر می شمش و در **سکینه پزان**

مرقوم است که در زمانه مبارکین بر غرق بود و چون خدای خود بنیر از ملا خطی آن
 برای جادو جهان قادر شود **چرا** **اوتار** که گفته در وجه اطراف جزایران گشتندوی کرده
 تا بیست برست آرد اینجا نیز از راه او بنای که گشت که کسب اعطاء جزا و سزا و سزا
 به هر ساینده یعنی میخارد و علم کشند خود چیداست که چون **احسان** گشتن لابد
 انچه بد را خیر و در آنرا گشتن است که حال این جو سیت و در آن گشتن که گشتن
 جان من بود تا خدای خود را بنده میبندد و با او و میان می نماید که در سخن شنیدند یعنی
 ابدی شسته طراکی **اندر** **س** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن**
 اما مقبول نتوان است که جانی اول جلد چیداست و در تمام میان **کلیتی**
 تحقیق طریق آرایش شنیدنی طریق دقیق دیدی و در باقی که خطن بنا برین خطی
 بلکه طریق و احوال طریقی که زمین است از حال جزا و سزا و در آنرا است
 که گشت که هر چه بوده است **س** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن**
 بنا برین اعتراف سگی که خدای فرض معصومین طالب صبر و غافل است که درین
 جهالت و عنایت است و در زمین صبر و در عین جگر خوار بود پس حاکمی که از نمودن بوده است
 اوست **ش** **س** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن**
 تا این هر چند که جهان بنا برین عارضه خوب و بد و عیال عیال است مبدی چنانچه
 اما این **ف** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن** **ن**
 که نیست برین تقدیر کلمات که در سخن حق را بر ارض نماید و در میان او سزا و سزا
 گوید که هر چه باید بیخداان است و در آنجا سزا و سزا تا در توان کرد که اول
 بید درخت و شهور است و در آنرا است یعنی از عبادات که اقل است که بر هر دو

واجب است که در این تجارت طریقی عبادت و حق خود منوع داند تا خود را کسب کند
 و در کار خدایت و روزی روزگار و طاعت نشاید تا بخت یابد هر چه در میان
 برتری در وضع خود و در دست پرورش خود و در حق و در این عبادت بشارت می
 که سعادت بود اگر بزرگ عبادت منوط است بخت خاک و باری تا در این شرف و طاعت
 پای کویان برهن سر و در طریقی تا در این می گویند تا عیب است
 خود را بپوشد و باری بیدانت خدای خود را نادان سید اندر هر چند برین
 که این حرف باری تا بخت است اما این حرف است موقوف است بوقت بیان خدای
 کرد اخلق را از او که خلق قرار داده است و از او که نگاهدارنده برین تبدیل کار
 از تبدیل جای خدایه باشد و در این شایسته باشد بعضی برین نامه را تا در این
 در هر چه از این و تا در این اما به او تا در این و تا در این و تا در این
 پرستی را که تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 و همچنین تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 نیست و در هر وقت که در این و تا در این و تا در این و تا در این
 و در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 خلیل بر این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 نمی شناخت و اما این است که در این و تا در این و تا در این و تا در این
 می آمد که از این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 افتاد که در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 پس این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این

عاجت دارد
 کسب
 کسب
 کسب

و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 که در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 اصل و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 که تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 بسیار و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 که در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 سجا و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 آن بود که تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 صاف و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 که در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 پیش از ولادت و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 مفتاح و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 استاد بود چون و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 را از این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 بود که در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 است و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این
 قرص و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این و تا در این

درویشی را حکایت کند در عهد زمان پادشاه به ما فرستاد بهر وقت بود و یک است
 سوخت و شاه از آن در شکاه تحقیق یا به داشت در زنی شخصی چند در صبح او می
 در بر می نشیند اما آنرا که با ناصیه او جدا بود تا سلطان رف معروف را بخیر نشان
 در صبح پادشاهان سخن اندامه که سلطان سکنه در پیرت و وقت کرد و از آن سخن
 مملوک است محمد علی صاحبها الصلح و اسلام بوده است وزیر محال سخن یافت
 که سجان اند و قطع نظر از عوارض حقیقت که عارضت قانن طریقت برنا غلاما
 ماب و علم توابع نیز همان می تمام دارند و با هر وقت که آنجا بود است که در هر وقت
 از این میان می آید که صاحبان شایسته است نه از هر دو بنا چنانکه در مکان و در مکان
 و البته اگر عمارت صلیبی نامی در روز زمین تمام و قیامت است معنی باید در وقت و
 جمیع الحکام آن بی باک است در صبح آن موصوت و جز نبی با نیاید که بر آن مکان گذر
 و همین بر قیامت که امور را با سبب است هر که بر آن وقت سخن آن باشد فراموش
 که لفظ صلیبی نامی محمود است و اینجا عقل شکران باید بخیر که چند است از آن
 شبانش است یا شرف از شرف اندک تواند فهمید که در سال و دو یا شام
 بیت شد هر چه می بیند و عالمی از حال آن مکان نیاید که بود پس که بجای و رود این
 علی می یافتند بشور و فضا می شناختند و از آغاز اسلام بود که ایام بود
 نیز در حال آنکه گاهی چنین بوده است بلکه بعضی از ابهام این همه بنامی این
 برآمده اند که در قرآن ذکر است که در او و تقالی از تحقیق سخن و در وقت
 اعلام و اوقات در هر خبر و او در **بیت** این و نیز بر بنامیت عوایت مقص
 دلالت دارد و در وقت که در حق از آیات ابراهیم صاف دارند

بسیاری از این
 این بنامیت از
 است

که در وی حرف تیرت که در آغازها اول علی الله کلین حرف نفسی است بنامی آن
 خواهد بود که سخن در وقت نه نماند است برین تقدیر تقدیر اندرین جمله است
 و بهر آنکه می گویند که در ابتدا ای حرف نیست بلکه مصمم است برین تقدیر
 جدا در دو بار اول سخن پیرا سکت بر سرش که بنیاد تقدیر در میان بنامی آن
 فراموشی و در این کالیجان است نه وضع بر شیدان جای که بهر اسم است چنانکه
دوم آنکه در هر چه چیزی در ذرات خود منوع تمام بود ای جای آوردن نفس
 و بی کیفیت آن می دارد و سخن از تقدیر است پس است بر آن که در وقت
 و معصیت تمام بود مثلا اگر سگ است باشد که هر که نام فلان و یون
 و در خود ساز و عبادت پر دارد و از پیر و تقوی پر سیزد و جاهل بر از جا
 بر خیزد و شهر از خود ابر و الما و ایمان بسلاست نخواهد بود اما هر که در
 و حال نهفته کان برین حال است که چون کافر از اعجاز پیران سخن سحر آن
 نیک و بد خدا ایتعالی نشد که کان را از احوال سخن داده و برین فرستاده ام کرد
 نیز کان را که کرد اند که حقیقت سخن چندین جهان است در میان آن سخن
 فرق نمایان و هر که پیش از آن در وقت برینست نیز بود که بی یقین سخن می آورد
 عین کفر است زنها بر عمل نیای و ترک ایمان روانی را می باطل است برین
 کفر موجب کفر تواند بود و اعلام آن احوال نیز بر تقدیر میان است آن منوع
 و اگر عقیدت اندرین است که در یقین کفر و معصیت نیز از قبیل کفر و معصیت
 عین تقصود و مخالفان است چه برین تقدیر خود کافر و مرده خواهد بود زیرا که او با
 مخالفان بیدار می خواند و میداند و عقایدش را که کشتن و کشتن پند و ان پند

شده است ابتدا فرزند خردمندان و میسر آنرا بود و هر کس نیز از خردی است چنان
 و شرای او شروع است چنانچه او غیر ممنوع و مقبول است که با وجود ملک قوی و
 علاقه شود که هر وقت بسیار است باقی تواند بود و در اقرارات گشت که اندرین
 اقراران نمود که هر چه از ملک است ملک است برین تقییر یا شرفت حرمت زین
 نخواهد بود و بخلاف آن عمل که گشت هر چه در ملک است و یک گشت نه در ملک آن بیار
 بر این عمل که با آن اقرارات گشت که درخت بیه نشان منشی طمان حیر و بهستان
 پدید آمد که موضوع دارد + سویش چند و آن پدید آمد و در اقرارات گشت
 در ملک است که مخصوص بند و آن است همه قوام نمود و باب خود خویش از یک
 نمی بریزد چنانچه این اقراران یک گشت که خدای تو و عجب و سی است که چنانچه با
 بر خجسته شکر مگان ظاهر گردانید خجسته طمان حیر و بهستان **مترجم** در صورت
حق ثبت افتاد که اگر خدا تعالی شیطان اهرمانت میداد و بنیاد تو ای بسا و
بیت شکل در اقرارات گشت فدا که خدای تو در سر و درون ملک گشت
 قرار داد که با بنیان و آن هزار سال پدید آید بر کنج با بیجا و نه امشب با طالع بر
 و تهر و مقدر که در محافل آن را بیجا و خوشتر و در آنجا و بجهت بنانی و کتبی
 رسا و بهمان فرصت از نشان عی ارد و برهستان خود که بند و اندر بکار و تا
 از ره کار و انبارانند و اول و عمل میان را در ملک است دارند و بهمان بند و
 خود و شمارند و چنانچه در جمیع ادوا از زوره که شماری و انبشاری نمانند همیشه
 مرسوم باشد و تریب از زمین و تیره معلوم برود و خلاف آن بود و چنان
 عیان شد و در آنرا از بیخه سیر که کلنگهای حیر که وقت سیر

که در کلنگ بود و عین ملک است
 پس از هر سنگی کلنگ بود
 الا ای بند و آن این معلوم
 خدای بیاد اگر تو و من بود
مترجم در اقرارات گشت که در خدای بنویسد و ما در خود را و این اقراران
بیت شکل در اقرارات گشت که خدای بنویسد و ما در خود را و این اقراران
 و نهایت ایمان تمام فرمود و بعد از آن از روی حکمت گاهی چنان گراوه نمود که
 او را طفل نامان خود پنداشتم و در خدمت خود دستهای این طفلین بود که
 و نیز شرف گشت که چنانچه نامها را در حین خدای اولی جمیع احوال قولی باشد
 مصلحت می سازد و بجز وضع حمل در مصلحت می نماید **مترجم** در اقرارات گشت
 عیان است که تا نیز در حوض است گمان است مگر در یقین حق همان
 و می پدید آید و در نهان است **مترجم** حقیقین اسلام است که هر چه از
 ظهور رسیده از زمین قاصد مطلق است پس خالق تنگ و زن و دروغ نیز است و
 مگر چنان بود که سر او **مترجم** در مکیه است چنان اقرارات گشت
 و ثبت افتاد که هر چه از تو را در او که هر چه در تو را دوست و در تصرف است
 و آنکه بشیر می اقراران نموده است که او برین بجهت حرکت داده روان می
 و اندرین خود معرفت است تا که قبل از اقراران روح بشر شوری و از آن دارد
 و از هر چه در حوض است که خداوند اختیار است در روح بشری اختیار و اندرین
 از بند آورده است که هر روزی هر چه در تو را در او است موافق آن در هر حال

عین ملک است
 پس از هر سنگی کلنگ بود
 الا ای بند و آن این معلوم
 خدای بیاد اگر تو و من بود
مترجم در اقرارات گشت که در خدای بنویسد و ما در خود را و این اقراران
بیت شکل در اقرارات گشت که خدای بنویسد و ما در خود را و این اقراران
 و نهایت ایمان تمام فرمود و بعد از آن از روی حکمت گاهی چنان گراوه نمود که
 او را طفل نامان خود پنداشتم و در خدمت خود دستهای این طفلین بود که
 و نیز شرف گشت که چنانچه نامها را در حین خدای اولی جمیع احوال قولی باشد
 مصلحت می سازد و بجز وضع حمل در مصلحت می نماید **مترجم** در اقرارات گشت
 عیان است که تا نیز در حوض است گمان است مگر در یقین حق همان
 و می پدید آید و در نهان است **مترجم** حقیقین اسلام است که هر چه از
 ظهور رسیده از زمین قاصد مطلق است پس خالق تنگ و زن و دروغ نیز است و
 مگر چنان بود که سر او **مترجم** در مکیه است چنان اقرارات گشت
 و ثبت افتاد که هر چه از تو را در او که هر چه در تو را دوست و در تصرف است
 و آنکه بشیر می اقراران نموده است که او برین بجهت حرکت داده روان می
 و اندرین خود معرفت است تا که قبل از اقراران روح بشر شوری و از آن دارد
 و از هر چه در حوض است که خداوند اختیار است در روح بشری اختیار و اندرین
 از بند آورده است که هر روزی هر چه در تو را در او است موافق آن در هر حال

سجده است یعنی بنده و قادر مطلق او را جز او شریک سازد و نیاید میسازد اینها
 سخن نیست که افغان ملکیت و اختیار خداست در تقادیر خود و خود را در سلطان الله نیز
 که توانست شود و سلطان حق و قدرش که آبی از حرم خود و او را بنده و بنده را بنده
 که خیر حق را فاعل شود و خود خست و در حق با خود نمود و است بر چه از نشان سر زخمی
 بود و در شان اندر و توان گفت است هر چه که بر خست نشود تا بود ملک خود را داده از حق
 پدید آمدن عبادت اقراسات سگولن بنحو که در اختیار است که هر چیزی نیست حالی از اجزا
 و تعلیم از اعمال و بر ظاهر مشهور از خدا صاب و بگوید چون این هم نکرده است بلکه در اینجا
 بسیار است سر سینه که در زبان از توان گفت که چون مشهور و در حق با خود نشود
 سر نیزه لازم می آید که فاعل اثر و متحرک در حق و توانا و مثال انما است بلکه حرکت زنا
 از عبادت بی زبان ترست چه بر حرکت حرکت او روان کردن در وقت
دوم آنکه چون ای بود خود و شریک را یکی از برین تقدیر کرد دیگری اما در حق
 خود و خود را بیایست بد و غیره
سوم آنکه از این سخن چنان می بیند که جز او شریک نیست از این که ان بنای امان
 سابق است هیچ نشان از این مطلق او نیافتی حق است مانند سینه نیز که خلاصه است
 بر این سخن اولی که در وقت اولی نشانی کافی که در خود و در حق است عبادت است
 که این چند بر حسب علم بر آن خود و چنان از ان تصدیق و با خود با خود است با اختیار
 توان بود چهارم آنکه در خود و چنان با خود است که در خود و دیگری را در علم گفته
 انصاف آنکه در خود و شریک را یکی از برین تقدیر کرد دیگری اما در حق
 که نبود و بر خاندان و بر یکسان است **چهارم آنکه** چنانچه می آید است که کار که از این

می بیند که آنچه از این همان فعل الکنه و قرآن او بود و شریک میسازد و با خود
 که گمان داشت که در اختیار خود باشد و شریک است که با قدر از حاکم بود پس از
 اگر شریک بود است جرم خود بود و اگر جرم است اینها نیز **دوم آنکه** معبود
 بر همین جرمی از جزا نمیشد که ثابت تواند و چه اگر می از نشان برسد که
 هیچ و نسب که برین است انجیبست جانی تواند و در جزا نمیشد و قابل است
 مجرم بود می آید چنانچه توان گفت که فاعل است آنچه خود می و اگر پس ظاهر
 سایر هم معذرت قبول می آید که جرم گذشته تیر خطای می است خطای می
 و همین قیاس بر عبادت شایسته جمله از الیه است و عبادت است و هر کس
 بر این است که خود را بنده و در سینه کامبر بر کشت که در خود بود و شریک است
 ارواح بت است شایع تواند و چنانچه اول است که ارواح مقدره که در اولی
 و از انل وجود و با کس نیست تواند و چنانچه در حق است که در اولی
 بر افغان اجسام بر شهادت میگویند و در حق است چنانچه میسازد که از این
 می سپارد و چون از این که از این است که از این است که از این است که از این است
 نفس راست نکرده که جمله آیه حال آنچه از نشان او وجودی اده است و فی بقا
 و در وقت ننماده با جمله از طریق خود را که ارواح بگناید لازم آمد که خدا می شود
 عادل و حیم و کریم و قدوس صادق و خفیه امثال انما تواند بود چه نیز که در جهان
 مشهور است در ذات او وجود است و هر چه خود است از وقت و فعل است
 باقی مانده است قدرت مطلق آن نیز از زیر که در وقت است که در زمان
 بود و فعل و ترک چیزی شایسته از خود را بچند و اگر خواهی و از این

عبارت است
 در این سخن
 که در این سخن
 که در این سخن

را بر قدرت خود قادر و توان یافت به نفعی قدرت متصرف نیست و همچنین علم خود قادر
 نتواند شمرده علم لازم داشته باشد و بداند آن علم نیست که در حق او است و در حق
 نیست چه ترک آن اختیار از خود خواند نیست و معبود بود که آن است که ترک نکند
 محرم گیرد بلکه بعد و خود در محال است که از آن برسد تا باشد که هیچ معنی از صفات
 کمال ندارد و غالب آنست که بانی آنست که بی برده بر زبان آورده است و او
 بی سستی و جایگزینی به صفات او ثابت کرده است و او را این نیست که بر او صفات
 نقصان در دست و همه عیبها از دست **اندر حق** عقیدت مسلمانان آنست که حق تعالی
 صفات شایسته اینها را بر او **بیشتر** دل از عشق محبتش در دست دارم
 رعایت با خدا می نمودم در دست **بشک** در وسیله آنچه گفته شد که حق تعالی
 محبوب صلیت و سجده اهل اسلام چنان اعتقاد نماید که در حق تعالی که در حق
 حق شمارد و محبت چیزی دیگر است عشق چیزی دیگر در او از محبت چیزی همان
 که گفته شد و اینها شمرده و هیچ معنی نبود را باید دید که شمرده شایسته و محبت اصول
 اسلام نمیکند و از مسلمانان میدان دارد که جز کتب معنود و در زبان بسیار
 با جمله خیر کتیا بر او استقامت قیاس نماید که در وقت بول الهی چون خطا بر او در حق
 بنیاد شمرده و این احتمال آن نیست که بدین از خاصان حق در عشق شمرده و خاصه آرام
 را در عالم بود مدتی در دست چیزی او به رحمت پیوسته و در خدمت میماند هنوز با
 و سکه نهند تا ببرد و وبال قتل با آن برگردن خود گیرد و قانع مانده و بران گروه و از
 خون خاصه کمان خود آب زمین با آسمان رساند تا در آلام خود آرام او کرده و بی
 آرام او همیاشود و چون در میدان قبول این همه تقصیر نیست چه جای آنست که

در ذات حق محقق کرد و **اندر حق** اگر کسی محمد را بر حرم بودی نمی بخواند حلال نمود
 و اگر گوید که در عرض از زبان فرموده است یا بخوان که است اینها بنامه جوشان است که او
 هیچ و الا رسانیدن و بعد از آن بنا بر نوعی مشورت گردانیدن مقتضای است نتواند
بست شکن در اقوال است که در وقت که جمیع علمای شیعه در بیخ جانور در مقام جابلقا
 دارند بنابرین اختر است گویند که اگر نه از علمای شیعه است شیعی بودی شیخ جانوران
 نظر مودی و اگر گویند که در حفظ آثار زنده گردانیدن به پشت سانسین خوشوقت
 می شود و در جوشان اما اول انعام است از نیت سانسین با محظوظ خوردن اینان خلاف
 رحمت و در زوشان است که گوشت خوردن خود حق همین روست و بر کلاه در
 راهی سلطان را بر هیچ بلوان کردن خوردن خصوصت و نیز مظهر است که جوشان
 را بر او در حق گوشت میمانند آنچه در حق است و نیز در همان شمره شاکلی می گویند
 که در حق شاکلی نیست **مخبرین** گوشت اندر دیوانان و پیران کرده خوردن
 گناه نیست اما در حق شاکلی و ناشناخته را بنامه خوردن و نیز شاکلی است که گوشت
 و شراب خوردن و مباشرت با زنان کردن روست و در **بهارت** و **گفت**
 شکار کردن رام و چگونگی و کشتن و جرح محقق است پس اگر در این چند حرم بودی این است
 نمودی با بچه که گشت بنویسد و نشانه و پیران میمانند و در حق جانوران گوشت
 افتخار آمد درین باب کتابی جداگانه ترتیب تجلیم داد و در حق فصل و سکنه قیاسی
 ثابت نتوان کرد و در حق مسلم شایسته بر نیاید انسان گناهانه و جرد است
 و اگر در راه جانش خسته فی الجمله نفس بر شو عجب نتوان داشت **س**
 برتر است از گناه و ترشان بیشتر گردانی کتبی از گناه و حسد

در وقت حق محقق کرد و اگر کسی محمد را بر حرم بودی نمی بخواند حلال نمود
 و اگر گوید که در عرض از زبان فرموده است یا بخوان که است اینها بنامه جوشان است که او
 هیچ و الا رسانیدن و بعد از آن بنا بر نوعی مشورت گردانیدن مقتضای است نتواند
بست شکن در اقوال است که در وقت که جمیع علمای شیعه در بیخ جانور در مقام جابلقا
 دارند بنابرین اختر است گویند که اگر نه از علمای شیعه است شیعی بودی شیخ جانوران
 نظر مودی و اگر گویند که در حفظ آثار زنده گردانیدن به پشت سانسین خوشوقت
 می شود و در جوشان اما اول انعام است از نیت سانسین با محظوظ خوردن اینان خلاف
 رحمت و در زوشان است که گوشت خوردن خود حق همین روست و بر کلاه در
 راهی سلطان را بر هیچ بلوان کردن خوردن خصوصت و نیز مظهر است که جوشان
 را بر او در حق گوشت میمانند آنچه در حق است و نیز در همان شمره شاکلی می گویند
 که در حق شاکلی نیست **مخبرین** گوشت اندر دیوانان و پیران کرده خوردن
 گناه نیست اما در حق شاکلی و ناشناخته را بنامه خوردن و نیز شاکلی است که گوشت
 و شراب خوردن و مباشرت با زنان کردن روست و در **بهارت** و **گفت**
 شکار کردن رام و چگونگی و کشتن و جرح محقق است پس اگر در این چند حرم بودی این است
 نمودی با بچه که گشت بنویسد و نشانه و پیران میمانند و در حق جانوران گوشت
 افتخار آمد درین باب کتابی جداگانه ترتیب تجلیم داد و در حق فصل و سکنه قیاسی
 ثابت نتوان کرد و در حق مسلم شایسته بر نیاید انسان گناهانه و جرد است
 و اگر در راه جانش خسته فی الجمله نفس بر شو عجب نتوان داشت **س**
 برتر است از گناه و ترشان بیشتر گردانی کتبی از گناه و حسد

در همه یکا و طوری دیگر است	گرفته بود که از بر سر است
حال ما چو پست ز بر پایین	دین و اولیعت آن تا آیین
گفتن تا سلازند و در پستی سینه	چرم او را این چه سواد کجی سینه
جان سلطان به توجان لشکر	جان هر کس که در جوار سینه

و اگر دلبسته بودی تو از آن که کس آن جمع مبدان سواد و بند
از ایزدان و توران و نصر سلان و روم و سمرقندستان و ختاد و ختاد و ختاد
فوج جانور از انواع نمی شمارند باقی ماند مالک دین سزین نیز سزین و آن
و پنجاب کابل سنده و هند و چین و سیال و بر سواد و غیر آن میخیزد آری
جانوران بسیار نیست میمانند و بعضی سال ما با سالی سالی میمانند باقی
انجام آنرا تو ام مثل بلبلت و جات و کلامیست بر هر فوج و غیر آنها تا اول
میکنند باقی مانده شتی از بازی و امثال ایشان که در ظاهر از حد بر زبان میسرند
و در بلبل اکثر ایشان نیز لاله سبک پیدا اند میان سنجیدار با هر قوی و انصاف و کلام
سایه کرده اند و میکنند و اگر برادران آن است شمشاد خیزد مشه باشد عجب
این امر متعلق دیگران است نه برادران و از زبان ایشان شنیدم ای که ترک
ای قدامت شرف نیست نه از روی شایسته بلکه روی جدید است که نوبه آن با پست
باعتدال باشد کان فرسخی چند نیز سبک است که با احتیاط تمام روی زمین بر آید بی امید
و انانیت و حال ایشان نیز زمین کین است که گاه و آن کسان را از جهات سب
نیرسانند چه باره که می نهند چه در کما که می نهند **شمار** باره سزین از باره
ناسی نالد از باره خود بود و باره مردن خوشترست یا همیشه باره در خوشتر

او ز کار و بار تو نه از تو نه از	تو درین غوغا که بان غوغای بار
گه رسن در گوشش می کشی	گه بر جوی بچویش سینه
پشت او صد بارش از دست	تو کمان داری که حمت کاست
گر کشی آن با حمت یکبار	بر حیات خود کجی مرگ آستیا
گر بیای و در شتی آن همیشه	رحمت تو شرح داد هر زمان
بسته خط را ندی زنده شت تا شت	با چوین رحمت کجی رحمت کجا

و برارای حکمت آری نمی تواند بود که اگر گشت خوارنی از زبان میسرند
کجا میانان بر آنه در هر چه شتی سبکی که تو می کنی از تو در گشت محرم است کونی
معه و نند ای که شتی سنج که تو در هر چه میانان می شتی و چه میانان کرده اند و کجا
قوم و نند سنجیدار که ما و ده اند و نظم و نسبی بر ده اند و نند سنجیدار که ما
حکایت یازدهم که روی او قصه بر زمین است چو سبک خندان نیز از افغان
بر زمین و با نند فرام آورده بود چون شمشاد کلام است اتفاقا یکبار از افغانان
در باره فرشته نقش صاحب دم در شام و بیامه شمشاد کلام است اتفاقا یکبار از افغانان
تولید سوی در بوی کیم است در روی او کیم است که بر زمین بقا حاکمی که بود
بمن و افغانان بر خاست صولتی بود که افغانان بر خاست حاکمان عذر کوفت
تافتند فرشت است ای ایله بان چنان که سلطان لشکریا شمشاد کلام است
و ان تمام ملک به و نند نصرت حال است نصرت تو رفت بر قتال است و قتال
جدال از جو ننگان ال عاود سبک لایزم آمد که گوشت خوارگان شنیدند تا اول
خیزند با حله حرف پست فطرتان شنیدند تا از عقل شنیدند سخن

دال که از و رو به لعل **ارامه** بر میان سیبی چند که در دفع هر سه و اندر چند
 تواند بود **کلی** آنچه نود و اعتقاد و دانند که جانها بر یکسان اند چنانچه پیش از
 یکسانه توان گشت کاه و کوه پسند را نیز نیاید گشت سخنی به تبار است و از قبل
 موهومات نیز که برین تاه بر چند و ان لازم آمد که شتابه جراع و مشغول بود
 تها فوران ان سو زده خصوصا در زمانه بر شکل کصوت حال شتابه برود بر کوی
 خود چندین جاها بر ابرامه شده اند که این عمل بر او انگلی یافته اند که چندین بود
 ساهلانی می سازند و **دوم** که در اوقات گشت که از نوزگه و گرامان بر انداختن
 زه امید از نوزگه و از الایم نمودن که گرامان که هلاک بر او از گرامان دور
سوم که فکر می سپاسد میان اجانه شکار و اگر چه خوشی و بجا نوز قبل آمد
 که نوز و چه چیت نوز نوز نوز نوز در سی کاشم گشت **در حکایت**
 و قصه نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 بر وقت نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 گشتی گفته نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 بر آوردن بی گشتی نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 و اتفاقا نوز نوز گشت **چهارم** که گاهی در شکم نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 و بجلای آن می بردند اگر نوز نوز با آن که بر بر نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 از نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 که بر آب را ز که نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 که بر عقیدن بیدیان آفریدگار شیره و ملکات نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز

اگر خنده ای نوز داشته که نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 که بر شامی نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 و اگر نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 پسندید و نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 شایه که نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 و اگر کوبید که این نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
پنجم که نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 به گشت نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 انسان که نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 برین نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 است که نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 و گوسفند و اسب انسان نیز این نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 از نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 انچه و نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 و خود را نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 به نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
 اگر خنده ای محمدیان نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز

و نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز

قتل نماند بیست و یک کفر را می نمود و بیست و دو کفر را بر ضد سران قوم
 کجاشقی و قتل ایشان بر سر کوه و آنرا که در کوه رسائید و باید دوست
 که در میان قتل مسلمانان قتل بیدیان که از شاه دیدمان این بر نبود فرقی نمائست
 چندی عاقلان را با ایشان اهلان نماید و اندک و طبعیان بین مومنان ابقیل برت
 بید است اقل مخالفان اقل عقل و با است و قتل موافقان مخالف هم و فرا
 با عاقلان با کافر و کفر است

صد سران پروان بیدیان است	کشتن پروان بیدیان است
یکتای فوق و وحل است	کلمه این دفع اسهل است
قتل منکر چو اوست	قتل بیعزت هرگز

با عاقلان قتل و صورت اقرار هر چه است این کفر بقدر امکان اول است و دیگر
 که پیش با بد کرده که در مومنان و مومنانی بید است بر این کفر با ان نمی آید و سخت و
 صد سران بنده کافر با خاک و خون نمی آید و در قالب کشتن بر او کرده است
 نمی آید و مومنان چنانچه سخت است در قرآن مذکور است و قدر فراتر است
 کفر است این کفر است این کفر است این کفر است این کفر است این کفر است
 که بسیار از جرم این است که در جرم این است که در جرم این است که در جرم این است
 شرح ما تمام خواهد بود چنانچه در این است که در جرم این است که در جرم این است
 از این کفر است که از این کفر است که از این کفر است که از این کفر است

ع که در الملوت و این از الحراب برای برسی مردن و بنا کنی برای ویران شدن
 و در این کفر هم که در وقت او این تصدیق است و با عمارت است کجاشقی
 خطای مظلومت کجاشقی است که بنیاد انانیت است و بنا کنی از آن
 ویرانی است برین تقدیر یعنی آنست که بنیاد انانیت است و بنا کنی از آن
 ایشان چشم خراشید و از این قطع نظر و ماسبق است نهاد که مومنان در جرم این
 بشکر و ایضا لاجرم در واقع از این تقدیر و از این انانیت و از این کفر است
 قواست بسیار و حال آنکه ایشان و بنیاد انانیت است و بنا کنی از آن
 نتواند بود و قیل از این است که از انانیت کجاشقی است و بنا کنی از آن
 در کفر مصلحت است مای و پرده و مکر و نفاق و چنانچه بود است که مومنان در جرم این
 رو نمایی تا هر یکی بسجاده است مای و نجات بر روی کفر که حال آنکه ایشان کفر است که گو
 بلکه مومنانی و آن است که بید کرده است که باینان ابدان کافر است
 را انخوا نموده در ضحاک کفر و جهالت خوانند افکنند و معلوم است که بکفر مومنان
 که راه کند چه قدر گنا بان عظیم است تا باشد دلیل فعال او مصلحت است که در قالب این
 آلوده گنا بان محدود بوده است چو خوبی و فرستی احوال عالی تقدیر فعال کمال است
 رو سید هر در حق قالب این بگویم که آن در فعال خود حسین نیز مصلحت است
 قالب این فرط نموده است بر این تمایز این اهل شانس پیش است که با
 در کفر مومنانی و این بوده و این از انخوا کجاشقی است چون ایدم و قابل مد نظر است
 و باز باعمال خویش است نمانت و همچنین مرد و باوی نمی خواهد بود پس مومنان
 گشت که خدای مومنان اینان ابدان را کافر و ملعون انانیت و ایدم و انانیت با جمله

از انانیت است که در کفر مومنان است
 از انانیت است که در کفر مومنان است
 از انانیت است که در کفر مومنان است
 از انانیت است که در کفر مومنان است

با جمله در میان اخبار قرآن اعلام سید اینقدر فرقت که توان بسیار از پیش و پس
شقی اینی بر مایه و پس سید هر کسی استقی از اول و بعدی خواند چون که
مقرر گشت همه افتاد از زنی که اینجا در ده است حرف حرف بر سر تا
و سخن در میان او باقی سید با بر آید **الفرمان** آورده اند که چون ایوب پیغمبر
شیطان مجال سوسه بزدین در باغ و آبی هر دو صد گشت که اگر ایوب در سینه
بهر صد صدق و صبر و استقامت خواهد رفت خداوند تعالی پیرایان ازین است
برگشت تا تالی او را در سجده و استقامت ازین است و معنی پدید آید که ایوب
را بی سبط است و دوم که آنرا ایوب المیسر و خیر صلی محمدیان کار افتاد **7**
بیت سخن این هم که سید فرموده است لایست ایوب از میان او بود
کی که از او هیچ چیزی داده است و دوم که آنرا خواهی هم در فم او کار افتاد و اینجا
و جی چند است که در انبیا این و معنی سو و سینه است یکی که این روایت را نشانی
است که از انبیا را بسیار است یا از انبیا را هر چه در اولی است صلی الله علیه و آله و سلم و بعد
دوم است که صفت است با هیچ و بعد از آن صفت لغوی است که معنی بر یک است
یعنی از آن و بر تقدیر دوم خبر را در که تقدیر بر او است اما در لغت است
کثرت اسامی بعد از آن است یا دوم که بر تقدیر یک ازین خبر است و اثر بر
نیکی برین که هیچ و تقدیر است یا سید است چنانچه است که قبل از آن
از اینجا لغت است و تقدیر بر آن تر است و در هر دو الهم المیسر است که
قبل ازین هر دو است که قانون از آن است که شاهدگان با بعد از انبیا را صدق
و خلوص است بر مایه هر دو و آن پس از تمام حجت از ارم گفته است که

باید که در میان اخبار قرآن اعلام سید اینقدر فرقت که توان بسیار از پیش و پس
شقی اینی بر مایه و پس سید هر کسی استقی از اول و بعدی خواند چون که
مقرر گشت همه افتاد از زنی که اینجا در ده است حرف حرف بر سر تا
و سخن در میان او باقی سید با بر آید **الفرمان** آورده اند که چون ایوب پیغمبر
شیطان مجال سوسه بزدین در باغ و آبی هر دو صد گشت که اگر ایوب در سینه
بهر صد صدق و صبر و استقامت خواهد رفت خداوند تعالی پیرایان ازین است
برگشت تا تالی او را در سجده و استقامت ازین است و معنی پدید آید که ایوب
را بی سبط است و دوم که آنرا ایوب المیسر و خیر صلی محمدیان کار افتاد **7**
بیت سخن این هم که سید فرموده است لایست ایوب از میان او بود
کی که از او هیچ چیزی داده است و دوم که آنرا خواهی هم در فم او کار افتاد و اینجا
و جی چند است که در انبیا این و معنی سو و سینه است یکی که این روایت را نشانی
است که از انبیا را بسیار است یا از انبیا را هر چه در اولی است صلی الله علیه و آله و سلم و بعد
دوم است که صفت است با هیچ و بعد از آن صفت لغوی است که معنی بر یک است
یعنی از آن و بر تقدیر دوم خبر را در که تقدیر بر او است اما در لغت است
کثرت اسامی بعد از آن است یا دوم که بر تقدیر یک ازین خبر است و اثر بر
نیکی برین که هیچ و تقدیر است یا سید است چنانچه است که قبل از آن
از اینجا لغت است و تقدیر بر آن تر است و در هر دو الهم المیسر است که
قبل ازین هر دو است که قانون از آن است که شاهدگان با بعد از انبیا را صدق
و خلوص است بر مایه هر دو و آن پس از تمام حجت از ارم گفته است که

و ثابت گشت که کار و در و خود در اول از عدل و انصاف است و عاقل
و اگر از او داد خود را کانی جایه خواند و در و معنی او هر که در اول است و در
نیز اندک از آن است که در حقیقت تمام که نشانی از این بود است با حال این
انگشت که کیست که طلب خود را بدو چه چیز از آنها برضای است این محبوب تر بود
نمی آید که در ریاضات بنویسد چه در سجده و تقدیر می نماید حال که کمال ایشان گامی است
و در ادبی می باید **چهارم** که غایت از آن غایت تمام دست سید پیرایان است
تعمیرت صلح می نماید در حقیقت همین است خود را بود صدق از هر چه در اول است
او ایوب الله که کسوف حکیم که که کسوفی چون دوستان خدا می گویند
نماند که قرآن از این است که خود سینه را نهاده اند و علم **8** که هر چه
چهارم که در مسلم و این که این هر چه در اولی است که در اولی است که در اولی است
صفتی که از آن در می بیند و شاسته و قرآن را در صفتش بهر چه در اولی است
هر چه در اولی است و از خدا و سینه و پس خوبت بعد کان انما است اما از اسباب بر
بدان نیست بلکه شاهد انسان و از او چون از جهت کمالان خدای سینه است
تقدیر که از این است که از این کان است بهر چه در اولی است اما از اسباب بر
از این است که در کتب و کتب و دیگری را در خد **8** که در کتب است که از این
از معنی واقعی و مادی و برای این از هر چه در اولی است و در اولی است که از این
گمانی از اندر دیوانا بود و نیامد و مادی و بنا بر خصیبت خود در اولی است که از این
رسولان جهان گشت و عقوبت از جمله گشت پس اینجا دو معنی بر هر چه در اولی است
بند و انعدمانی سید بهر چه در اولی است و عقوبت است **9** که در اولی است که از این

بیت سخن
باید که در میان اخبار قرآن اعلام سید اینقدر فرقت که توان بسیار از پیش و پس
شقی اینی بر مایه و پس سید هر کسی استقی از اول و بعدی خواند چون که
مقرر گشت همه افتاد از زنی که اینجا در ده است حرف حرف بر سر تا
و سخن در میان او باقی سید با بر آید **الفرمان** آورده اند که چون ایوب پیغمبر
شیطان مجال سوسه بزدین در باغ و آبی هر دو صد گشت که اگر ایوب در سینه
بهر صد صدق و صبر و استقامت خواهد رفت خداوند تعالی پیرایان ازین است
برگشت تا تالی او را در سجده و استقامت ازین است و معنی پدید آید که ایوب
را بی سبط است و دوم که آنرا ایوب المیسر و خیر صلی محمدیان کار افتاد **7**
بیت سخن این هم که سید فرموده است لایست ایوب از میان او بود
کی که از او هیچ چیزی داده است و دوم که آنرا خواهی هم در فم او کار افتاد و اینجا
و جی چند است که در انبیا این و معنی سو و سینه است یکی که این روایت را نشانی
است که از انبیا را بسیار است یا از انبیا را هر چه در اولی است صلی الله علیه و آله و سلم و بعد
دوم است که صفت است با هیچ و بعد از آن صفت لغوی است که معنی بر یک است
یعنی از آن و بر تقدیر دوم خبر را در که تقدیر بر او است اما در لغت است
کثرت اسامی بعد از آن است یا دوم که بر تقدیر یک ازین خبر است و اثر بر
نیکی برین که هیچ و تقدیر است یا سید است چنانچه است که قبل از آن
از اینجا لغت است و تقدیر بر آن تر است و در هر دو الهم المیسر است که
قبل ازین هر دو است که قانون از آن است که شاهدگان با بعد از انبیا را صدق
و خلوص است بر مایه هر دو و آن پس از تمام حجت از ارم گفته است که

و بعد از آن این کجاست مقرر است که شد چنانچه در ضمن این اوقات از عین کوفت فصل شد
 دشمنی این مهو و بسیم است یعنی نموده و گاه است انشاء الله کفایتی در یک سهرای
 ترتیب خواهد داد **از آیات منصوصه** در یافتنی نمود که این حکام در علم
 بر اساس این قدر است تا فاش شده است **بیت شکر** از آیات مذکوره در یافتنی شود که این
 احکام بر همه مردم خواهد بود و بعلت عقابت که اینست که از آیات مذکوره از علم میشود
 عدم آن مفهوم میگردد و آنچه در این در علم از خود تراشید چنانچه باید که از علم
 عدم ستم را بر مردم است چنانچه قوله تعالی قل تعلموا ان الله خلقنا یائتی الله با کرم
 حاصل من بعد از این است که اگر از آن گذرید و کار را بر روی کار بسیار وقتیکه به
 ما می شود به بحال از حکم طلاق مذکور است قیامت و نه از علم و قیامت پس با است **بیت شکر**
 بدان ماند که حکم وقت قضا بستان فرمان میدهد که در علم با صلح خاطر میشود
 و تصریح نیز و گوید که این تا چند ماه خواهد بود و اگر یکی از عیبها و آن نهدار و از عیبها هم
 خواهد بود و بعد از اینست که در عین این سده که بر حکام آن عرض نمایند که چه است حکم را
 مقرر لغو و **از آیت منصوصه** در یافتنی می شود که در آن حکم است و از آن برسد
 بیان یابید که در وقت در حق بر هر کسی است که در کار او حکمهای بسیار است
بیت شکر حکم ترک قتال و عدال با کافران بر مال منصوصه است حکم است چنانچه در
 اجزای این حکم سلمان فرمود چنانچه بود و لغت بسیار منصوصه است حکم است آن بود
 که ما می چیم و آنفکرم چنانچه که اسلام قوی و کثرتی پیدا کرد فرمان فرست که حاکمان و
 همچنین در تشریح حکمی می شود است حال از آن در من حکم است شناسایی هر دو که آیا
 واجب است که بنده گان ستم را بر من امور بیانی دهند و حکمت بر خطای این غفایا

کلی از منشی
 انست از منشی
 بهر از منشی
 عابد از منشی
 در بیان از منشی
بیت شکر

صدانی دیدار کند که در دست که شرح غیر این چند سخن میاید کردی **کدام در اقرارات** کتبت
 که بید بود و یکی پرده و در سخن او تا بجز دیدن او در یافتنی که در علم است و بر دست
 حکامی فاش شده و بیانات مختلطه بر دستند بعد از این ای می شود پیش رو و بر است
 مسئله بسیاری که این است بعد از انقباض است تا نشان در اطفال خود پیدا شده است **بیت شکر**
 که آن در صلح تمامی که مالک آن بر موقوف دعوی خود فاش یافته و در پرده مادر از عیبها
 عرفان ایقان نهایت است لطیفان آن که در شیوه و اهل آن است **بیت شکر**
 مسئله اما بعد از لاف بو هیچ عذری بیای صاف بگو و پیش آن هر دو تر فتنه
 می کنند و او نیز در پرده و در علم میاید که در گاه مر و شیء شخصی از چرخ
 و مستثنی گرداند و بر فتنه می شود پس اصل میاید از پرده فتنه میاید چنانچه چنان
 که سخن است و فتنه خوزه نیست و حکم می یافتنی میشود و **بیت شکر** در اقرارات و
 مذکور شد که بر والای جسمی از اجسام مضمون اسرار بسیار است که عقل است از ذکری
 از آنها عاید و بکار است تا مادر که جمیع آنها سپید **بیت شکر** میگوید که هر سر از آن
 اسرار بسیار است که باید کرد و در نه بر ما سپید را و گمان که خدا تعالی را از عیبها
 عاقل و خلق کمون و باطل و او را که فتنه از اطلال میاید و فتنه در آن کاناید
 و نباید گفت که علاقه ذاتی در عقل باید فهمید که با در آن فصل می تواند سپید **بیت شکر**
 آنچه باشد عقل و در از بیان فرض برمانی شود خلیفان آن **بیت شکر** که از خدا می شود
 در کفر و قی و اما ضرورتی افتاده است باید که حجبی بر او فرماید که آفتاب و شب بر آن
بیت شکر مصلحت صاف بود صاف و در نه لاف تو باشد خلاف و اگر کسی
 که در جسم نورانی رفته نمودن و جنبیت چو از جسمی که در علم میاید و صوت خود کاندگی

کلی از منشی
 انست از منشی
 بهر از منشی
 عابد از منشی
 در بیان از منشی
بیت شکر

اولیاشاقان او همی بنده که خوکان می پرورند و عمر ما نماند بجز پند **رباعی**
 معبود هست نمود میل باکی که
 تیرمیه تماشا و تماشا می کرد
 مشتاق بودید خوکیان با جمل
 در صورت خوک جلوب آرائی کرد
شعر حکمتی صاف پاک گوئی پیش
 در نه بوده پیش ما خورش
 و اگر مسلم دایم که در صورت خوک جلوب فرمودن جلوه خوبان است و جلوه خوکان آنها
 باید که در کشتن آنان چه دیدن ذات و صفات را با خراف اندزن نتوانند دید
 باقی مانده حال خوک از پد ار آن چه کشاید و چه حاصل آید **شعر** بان بگو که در حقیقت
 در نه آن بی که مرگ خود خواست و اگر ازین نیست بطل نظر کنیم که هر چه قابل
 ظاهر میگردد و چه از حسن بگویم بگویم که هر چه در حقش می پذیرد و چه از تنگی ماه از
 کشیده او از سید بد و چه از ارم پذیرد و ما در می شود و خدمت ایشان لازم میگردد و چه
 تعلیم از معلمی پذیرد و چه پند از پندگان پذیرد و چه در حال ابد و کنگاری
 و چه از شوق سیستان کان بیکت و در باغی صید تیر نگاه او می شود و چه از آن خود را
 بد را و آن می سپارد و در کارش باطن چون می شود و چه از امید و چه از زور است
 نمی یابد و چه در دست میون میگردد و چه از شتاب و چه از زوال قتل بال حد می کند و چه
 زن بین او را به سنگ لاون حسی و نفع حکم بی نیاید می نهد و چه از فتنه می انگیزد
 و خون خاصگان خود که به میبندند می ریزد و چه از شوق میخانه خان مانده بر می خیزد
 و چه از جنگ یوانه و چون می شود و چه از استیارتش می کند و چه از طلب
 خود را در حالت حمل و بیابان هولناک سرگردان میکند و چه از باطن آن قدر میاید
 کارزار میزند و چه از استیارت از غیبت دور انداختن بازمی طلبد و چه از صورت

راغب در معنی
 حال کمال
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

سیام سند شهوت را نهی می پرورند و بار اوها غش قه می بازند و با نمانند **رباعی**
 در می سازد و چه از فتنه با می انگیزد و خون جهانی می ریزد و کاذبی با سگینا می کشد
 و شیر و مسکله گویان می درود و در دنگا جوانی از شیر خواران بازمی آید و چه
 در باب ملکات پانزده ان مشورت تمام می کند و ترک را می فرود میگیرد و وصلای کت
 می پذیرد و چه از جنگ در نه اجاج دروغ تعلیم میکند و چه از زبان کجبال
 شرفید و چه از شایع در گریه می شود و نمی فکده که صرف و شمر اعتبار در انشاید و چه
 بر کت با می انجان میگزرد و مردد او چند روز در حال خوک خوار و بر زمین
 و با دین خاک سیله بر روی تیره شش می بیزد و خطای باطلت می آمیزد و بعد از آن
 ریزه ریزه شایع بر او میشود و با نماند کسان و خوکان می شود و با نماند او در نماند
 می افتد و جلوه در طلبد جای میگیرد و چه از اید و در آن بر پشت خود سوار کرده
 با نماند آبی در آب می رود و از درون آب سمان شهوت بیرون آورده برسد
 منت میکند و زنی رغبت پذیرش در آن فرستاده فریب او آب حیات
 می رباید تا بر وی تیا باقی تیر نماید و چه از شکل مایه از انسان در محیط فر فرستد
 جت و جوی امید لازم میگرداند و با نماند خلق و ایجاب پذیرد **شعر** همسر را شکا
 هر یکی را به ایاد در پیش و در نه نیزین طلبانچ بر رخ خویش تو باید و منت که
 اندر من اقرار کرده که او تا مثل دیگران افتخورد و خفت و امتثال شما پاک است
 اما این همه تعلق اقبال است **بیت** سخن میگوید که حاجت خواهی خود را با شتر
 از جت آن لطف میشود که بدن می کاهد و بدل می خورند و چون مانده می پذیرد
 راحت خواب پیش میگیرد و چون شهوت نرو می کند خرت سبجی بر ستم

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

علاقه خداوند است

علاقه چندین است باشد با اینها چکار دارد و در اینها در حقیقت **شعر** چیست
 که چنانچه علم و نیست از عقل و حواس خود را از **همه** که در اوقات نقل شده در
 جگانه چنان طهارت ظاهر و باطن است سید مرگ که طعمی در او سید و از
 آب دهن که در پیشانی ماند **میگوید** که و چه خصیص آن کجاست و اقیاب که
 با عرافان از فضل جمع مظهرات الهی است برادر بدان توام این اثر می بینی
 و نیز از بول و غنا نظیر که بعد حصول غایت طهارت ظاهر و باطن بیرون می آید
 چرامی بر پیشانی از آب دهن با بول مرد و زن چه فرق است **شعر** صاف چون
 آب حلکی باید و در نه به بودی که آید و نیز در حدیثی که در حدیث است
 احوال اول است به سرفی دست نمیدهد پس شفت گشت که از زیارت
 تطبیق کلمه حاصل میشود برین تقدیر باید که بر لزلان نیز حال گشت برین اول
 گشت شود حال که زیارت گفته گان احوالی که رو نمیدهد و بعد از سرفی نیز
 آتش در کاشته شده بود **ع** چیست حکمت تلمذش باید که در از سر بسته
 باید که **ع** از علمت معرفت او با چنان قرار داده است که پروماد
 جمالی که میباید سیکند **میگوید** که از این اثر واقعی باشد چنانچه در این
 در حدیثی دلالت نمند و چه در است که همای و در او وجود افشایی همه جهانیان
 خدا نمند و را چنانچه را بجز فعل و در چند معبود و تحقیقی نمند و بر تار با وجود
 ایجاد عالم خدا قرار نمند و اگر گویند که در او تعلق ذات حق بیرون و در طهر
 تعالی بی باشد تفاوت یوتیمان که اینجا علاقه کامله ذاتی قادر مطلق با روح یوتیمان
 دست میدهد **میگوید** چگونه توان کرد که در مقابل این علقه در علقه بیرون موجود است

ع حقیقت کون

المراد اوقات است او نیز
اقتدار است که در عقل است

و در کلبه های یوتیمان در کلبه میان مفسود و غیر مفسود بر همانا که علاقه می باشد ذات
 مطلق و از حد علم و وجودی آید چنانچه در حدیث آمده و خدا دانند و نیز در حدیث که بر روز
 بی و در حدیث او تابان و جلوه با و در حدیثی نیاید و اگر گویند که او تا در حدیثی خالی
 و این امر از دید یوتیمان در حدیث آن نظیر می آید **میگوید** از یوتیمان در حدیث آن نیز از حد
 نظیر می فرماید چنانچه در اوقات گشت و نیز قدرت کامله چنانکه در حدیث مشهور است
 را و نیز وجود است در این بین با حق که شکر و عظیم بر شکل رام و چنانچه در حدیثی
 و ملائکه ای بدان بر این باب را در حدیثی آید **شعر** ان کلمه ای که سید و در حدیثی
شعر که در اوقات گشت که در حدیثی آید و در حدیثی آید و در حدیثی آید
 و خدا نمند ایشان که در حدیثی آید و در حدیثی آید و در حدیثی آید
 و چنانچه در حدیثی آید و در حدیثی آید و در حدیثی آید
 حدیثی آید و در حدیثی آید و در حدیثی آید و در حدیثی آید
 تو هر چه در حدیثی آید و در حدیثی آید و در حدیثی آید
 بعد از هر چه در حدیثی آید و در حدیثی آید و در حدیثی آید
 بلکه بهای تفریق گنایان تعین تو الی غیره **میگوید** **ع** یا حکمت بی نهایت یا
 و در حدیثی آید و در حدیثی آید و در حدیثی آید و در حدیثی آید
 بنصای بسیاری از سبب آن گشت گنایان است باید که در حدیثی آید و در حدیثی آید
 طهارت و در حدیثی آید و در حدیثی آید و در حدیثی آید و در حدیثی آید
 و در حدیثی آید و در حدیثی آید و در حدیثی آید و در حدیثی آید
 نمیدد تا با نور آن از آن گشت **ع** یا یا حکمتی و در حدیثی آید و در حدیثی آید

ع حقیقت کون

یا زوم که همه جبران را بر او ایوان دعوت انسان پیدا نمیکند تا بعد از انبیا و نبوت
 سزاخندی نماید که از تکلیف برکات و نودیم و چو از آنکه زبان طریقت استیغنی آموزد که
 اعلام احکام و مذهبها اخبار عارضی گردند **دو آیه** چون هر روح و هر چه بود
 که ام یک از اینان خدا توان شمرد و چو به معین توان کرد و آفریننده جمیع عالم
 بر حاست دخی او چنانکه در کلام **س** آیت تعیین بر آفریننده است
 و در تفسیر آن **س** **یا زوم** که گفته اند در اختیار مجرم و سزاوار افتاد حاکم می باشد و حق
 می شود سزای گناهی که میباید و دوم را نیز مجرم اومی نهاد فعل دوم را نیز مجرم
 سزاوار کند تا تواند بود **چهارم** که در وسیله اول از سید فضل سزاوار است که عارف بی زوال میشود
بت **تکلیف** که اگر او از خود زوال آید که باقی بقای او بقای حق است که در کلام
 که این بر خدای خود هم مدارق تا بیکدیگر می چسبند و از عدم فضای روحیت روح
 فنا پذیر نیست حاجت معرفت چیست **یا زوم** که در وسیله اول از سید فضل شد
 که هر که خدا را نشناسد همیشه غرق در ملامت اندون خواهد بود **پنجم** که اگر او است
 که هر که در حق مالک است بر معرفت افتد تا به محاسن نیاید گوید که تفاوت این
 فرد یکسان در حال است و دلیل ظاهر خدای تعالی هر که او است که از آنرا آ
 در هیچ طالبی نشود و عبادت بی بدلی نیست و بدین معنی **ششم** **یا زوم** که در
 که نزد یک با نیاید و اجب الوجود و پاک از خود است در روشنی او همه عالمیان
 و ذات او خارج از همه اشیان چون قالی تعلق میگیرد که گنایان می پذیرد و دنیا
 نمیکرد و وجه فرق با یکتا است در این امر نباید نفی **هفتم** که در اقرارات است که
 که خدای خود بعد از آنکه تو ایشان او غایت برنج و لقب از دست حق تعالی می

و بحکام شایسته جان خود می گرد و او را می گرد و تاملش از مشربن بریدار کرد و اندر از
 جنگ شمشیر برانداختن آنکه چند می بر **هشتم** که تا از تکلیف چراغها فانی ماند چرا
 مخالفان الحق برستج میاید و دوست از او چنانکه شمشیر می ماند **دوم** که در
 پنج و لقب بنا بر غایت جرم و معصیت خواهد بود پس از هر آنکه که دست از
 بدترین قوام اند و مخالفان ایشان نیکوترین نام سوم آنکه بدیج میگوید که ظاهر
 حق در جرم عالم جمع خود است و سزاوارند جهان می شوند و دوستان او
 نتوانند بود الا عارفان بود پس با خود خداوندی عالمی است که نیست پیر و سزا
 چو عالمی شوند و کفایت بر سر چو این **نهم** که جمله کتب میان کن شکار لاف و
 نادره اعتبار **دوم** که در مقام جان و جانور از برودت و چگونگی که
 درین مقام حلال است و در دیگر مجال اصل آن مجال **نهم** که در مشربن
 چون در حالت نما در حق بچید خوان لغزین کرد که در مشربن از اینجا که است
 که چو قبول افتاد و نیز از هر یک از کار می رونود و مشربن و تکیان و بدی عارفان
 چگونه تواند بود ای بابی میفرمود که عارف است باشد که از همه عیبها و مشربن پاک
 شود و نیز اینجا ثابت میشود که در غایت درجه ارشاد است از مشربن از مشربن
 سرزوبان بخدی می رود و واجب است که بعد از این تجربه او را با دیگر مشربن نشا
 که است که چند از همین امین بجا خواهد بود **دهم** که در اقرارات مذکور است که
 چون مجرب و اراده الهی از اندر یونان از مشربن و جهاده و اقی بر بدست و ملامت علیت
 گناه او جوان باقی ماند تا و کمال آن عبرت گیند از اینجا که چند است علی که حکم عقل
 است که این حق الله در بر تمام واقع شود تا همه عالم عبرت گیرند و نه بدگانه پیش از

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

از روده اند پنجه پند دوم آنکه با وجود کفاره واقعی منج را میسر رسد و استن
 عین اول از عدل انصاف است سوم آنکه بر تقدیر کار و تجرد تقدیر آبی بود
 گناه او جیت و بکاره چلیخت و ثبوت **بست یکم آنکه از من در صفحه ۱۵**
 میگوید که هر که با وجود صد و گناه بخماره پردازد و به توبه دست تفتار کند و بفرز
 ابدی گرفتار آید **بست ثانی** میگوید که در عرض یک گناه بعد از اب ابدی چو در گرفتار
 و اگر کفاره او الله حاجت توبه دست تفتار جیت **بست سوم آنکه در لغت است**
 که نشت که بر هر که روی از حمت که وضع خود کند از پس بر سر و اگر چه جیت
 عبادت و ریاضت بجای آید **بست ششم** میگوید که چون معرفت بر هم بریزد
 جمیع اشغال احوال و احوال او قوت بر او را ترک نماید و در رویت
 و ریاضات مستمره نهند تا خداوندی عالم بدو بعد که بعالم فرات شتابند
 ستر این صاف است باید گفت ورنه ترک گزاف باید گفت **بست و سوم آنکه**
 بی خبر میاید که هر چه خدای بکلی است در نفس الامر موجود نیست و خود میگوید
 که روح بشر واجب الوجود است و باین بر دو عقیده تکلیف **بست ششم آنکه**
 سینه طاق آن ندارد که این مرد و مضمون او واقعی بنهار دست این حکم محال است
بست که در از حکمت وجود سوال بان بیاید و جدا سیر آن محال است
 اینجا با او ربلت می نمودند که بر واجب الوجودند و اینجا از فرموده فرمودند
 گاهی وجود نمودند **بست هفتم** همان جیت از زیر و بم فاش باید و از این هر که
بست چهارم آنکه در تورات است که با اضل از جای ظاهر آبی فرموده اند برین
 از جسم او تا نیز اضل خواهد بود پیش از آن خداوند را باید که درین باقی باشد

عبارت آن است
 عبادت آن است
 عبادت آن است

و شوق غالب قرار که کمتر از آن است بر آن است نیت و نیت ظاهر است که این است
بست ششم که در حجاب مهره سیام **بست هفتم** که در حجاب مهره سیام
 که در رنگ تار و تیره غروب **بست هشتم** که در حجاب مهره سیام
بست نهم که در حجاب مهره سیام **بست دهم** که در حجاب مهره سیام
 قناعت نماید و در ایام فراغ بدیگری نگردد و روزگار بدست بر او اجتناب
 رو نمود که بشا زده بر ارسانی غیبت نماید و شوق کویمان تیر بفراید **بست یازدهم**
 هضتید بد که این آغیز عبادت چنگ است در و در فرخ سیرت و بر سیرت می تواند
 و نیز اینجا بشک صبح طلوع کرده بود و اینجا بطریقی که نگوید فرمود در رخ صورت
 پیشینه حکمی تصور توان نمود **بست دهم** که در کفر فیض محال و در کفر فیض
 باشد عقل شهادت میدهد بریکه در عهد بنو زینب و ظهور نماید که از قالی قالی
 پاکیزه و آنا طایفه جلوه نماید تا هر که از بنده گان باقیه الاید و خاصه گان او از
 و شایر بنده و رو با طهارت و تقوی نهند و بست پرستی و بدکاری انبهمان خریدند
 و شهوت و غضب در همان بظرف شود و در روزگار او را خود بر خلاف این بریزند
 مشاهد سیر و در حال را چنان آن بود که بست الا نیت برنی صرف نمود و صدمه
 خویش و بیگانه را بلا که فرمود و سیرت سیام سنده خود ظاهر است که همان داد
 شهوت زانی داد و بر بصحبت شامزده بر ارسانی نهاد و نیت و اولان خود را که با نیت
 بودید به بدترین زنا با صوف فرمود و گاهی زبان پهنه کشود و خود چو چای
 هر که خود را فضیلت نماید و دیگری اچو ضیعت فرماید **بست یازدهم** که در حجاب مهره سیام
 کند افضولیت است که از برتری کند و از روی لامل یقین می شود که به شایر

کشن که تکلیف کسی در دیار کند کمتر بوده است و هر یک کس این را
موضع بنوده و وضع هر یکی است و اول آنرا موجب غلبت تقریر نمودن از دست و پا
آن بر دست با جمل بر او اطمینان کرده است و هر دو را از راه برود و هر دو
کن کجا باشد غلبت غلبت است

بیت و معنی آن در اقراست اندر من بشت شد که بر عهد کج و دیار گواه
گرفتن ضرورت دارد و دیوان جزا او ایستاد است که **بیت شکن** میگویی که چنین
بروید عبادات و معاملات نیز دیوان را گواه باید بنماید و در غیر این خصوص
و اضحی باید کرد **بیت و ششم آن** اقراست من پنج جادوی را جادو میگرداند
حفظ مال و معنی لغوی است پس حکمت ترجیح مال و ذوق جهان و هر چه باید فرو
در هر چه از کذب رسمی که اهل بیرون با بدو چه ظاهر اینان تحقیق می نماید که این
دروغ آخر کار شرافت پیدا نمودند و در هر چه غیرت و شرافت خود را گشت
بیت و هفتم آن انرا قدر از انقدر چه صدمت که از انقدر بنده و از مودی زان بنده
آنها را بنماید برود و فرض است که قبول فرمایند یا جانز غلبتی بر مودی کار از انقدر
حکم میکنند که عقد و اضطراری آنرا فتنه با انقدر و فتنه با انقدر از میان بر خیزد
بناشت غیبی تمام خود از **بیت و هشتم آن** انرا قدر از انقدر چه صدمت که بر او در خرد
که پیش از این حکمت را بد و رندی اهل بیرون **بیت شکن** گویند که برین عقد نیز خود
را نیز باید که جناح نگارید تا ملا حظت ارباب و نماید **بیت و نهم آن** انرا قدر از انقدر
که قوم شود در او حکمت بر خور ایندک روست **بیت شکن** گویند که تخصیص آن جبار
چراست **بیت و دهم آن** انرا قدر از انقدر علم انکه و کار خرام است چه از یکی انداختن

۴۴ غلبت غلبت
۴۵ غلبت غلبت
۴۶ غلبت غلبت
۴۷ غلبت غلبت
۴۸ غلبت غلبت
۴۹ غلبت غلبت
۵۰ غلبت غلبت
۵۱ غلبت غلبت
۵۲ غلبت غلبت
۵۳ غلبت غلبت
۵۴ غلبت غلبت
۵۵ غلبت غلبت
۵۶ غلبت غلبت
۵۷ غلبت غلبت
۵۸ غلبت غلبت
۵۹ غلبت غلبت
۶۰ غلبت غلبت

علم انکه و کار خرام
انکه و کار خرام

مقصود از دیگر شی مستن جانم با مال تحمل است **بیت شکن** میگویی که برین عقد طعام
را بد و سپاسی نیز نباید خورد بلکه طعام خود نیز خرام باید شد و چه از شستن تقیید
نیت **بیت و سوم آن** وقت ولادت و حیض همه خاندان آن باید بنشیند و در هر چه
بیت و چهارم آن میان فرمود غلبت را از بنده خود میان فرمود غلبت **بیت و پنجم آن**
حدای من و بر من را با مامت و کرامت اختصاص داد و شود در او و دلیل نهاد
اگر چه عمل آن بر و کرد از این نیک باشد حکمت این قصص **بیت و ششم آن**
اندر من تسلیم نموده است که اگر چه بی شود در حق اقبال رساند عالم را بنا بر این
درین جانبداری حکمت با حق چیست **بیت و هفتم آن** که چند است که بول او سطر
درین ایمان است حکمت چیست **بیت و هشتم آن** که درین عهد بیرون ایستاد
این حکم که این حکمت بدیدت **بیت و نهم آن** که درین اطفال را در حق کردن و سپردن
بانش سپردن **بیت و دهم آن** که درین صلوات است **بیت و یازدهم آن** که در حال زندگی غلبت کردن
و بجز موت و با باطل شدن درین **بیت و بیستم آن** که قوم طایفه دران منوع است و انکه
که از دست ایشان در دست نشود و شکر که با خیال آنها میگوید پاکست و نیت
چوب اینجاست **بیت و بیست و یکم آن** که درین عهد حکمتها انفا میروند تا مال میان شانی معلوم شود پس
بر اندر من لازم است که تحقیق خود جادو بنماید و بر توضیح امر اعانم **اندر من**
جانز باشد لازم می آید که روزی مجموع قرآن را تیره شرح کند چنانکه تورت را بار
و انجیل انرا شرح کرد **بیت شکن** این سخن اندر من دلالت دارد بر حال حکمت
ومی چو قبیل ازین تحقیق شد که کلام بر دو قسم است انبار و احکام و شرح انبار که انبار
انکه **بیت و بیست و یکم آن** که با علم انکه غلبت و در حکم جادو میگرداند و بشرطیکه در آن دفعاتی

۴۴ غلبت غلبت
۴۵ غلبت غلبت
۴۶ غلبت غلبت
۴۷ غلبت غلبت
۴۸ غلبت غلبت
۴۹ غلبت غلبت
۵۰ غلبت غلبت
۵۱ غلبت غلبت
۵۲ غلبت غلبت
۵۳ غلبت غلبت
۵۴ غلبت غلبت
۵۵ غلبت غلبت
۵۶ غلبت غلبت
۵۷ غلبت غلبت
۵۸ غلبت غلبت
۵۹ غلبت غلبت
۶۰ غلبت غلبت

که بود وقت نزل اعلیٰ توفیق گفت که ما در حق تعالی ایم اسلام عهد و پیمان
 که بپذیرد خزان امید و بیم که گفت قبله ایجا لایم بگفت و تو جان حیرت از خدا
 من شکر دعاست اینست شایر سیکر و سبازان در خاطر طوق را داشت که بفرموده بود
 نمی چوید **اندر** هر بیان وجه دوم باید داشت که درین حق که از جانب حق مطلق
 اقتضای آن دارد که هر کس که اهل و اسرار بود و حکمت حق چنان اقتضای آن که
 درین بین و برایش معین بود هر کس که در حق تعالی شکر است نسبت به خود
 خلاق روح از خصال زوایا بر تابد و می صاحبان از جمله جمیع مابین و این امر
 بر سبب عدم انهم مانی بود و محبت خواصش بند و جانست و دوست گزینند
 است است و دلان است و فضائل پسین پسین حصول ازین حصول قدر گاری
 نیست که گاهی از دور گاهی کند و بهمان نظر نظر بر بند و راه حقان ایقان گزین
 سالها باید که تا یک سال صفتی است **اعمال** که در درختان ایستاد
 آری گاهی است و گاهی قریب در ذات مرد خوش نصیب بود می باشد که در طول آن
 حاجت باشد از محبت نمی خفتد و این نافرست است از صاحب محبت است
 با یکدیگر و با ارباب است حتی شامل معنی کامل و دعت نه تان تخریب
 و نه تیت و دیت سبب و دیند و مرد طاعت با یکدیگر که یک کلب و زمانه نادر است
 بهدین نماند و بر حسب تمام تجرید تمام گزینند و اینند که گفته شد و است با آن
 و رعایت حسن اخلاق و نهایت رفاه و فاق باشد و گوی و سخنی در میان نباشد
 تا کار چنان نشود که بر افراد نام جلوه با فرود شوند و تخریب انسان گوشند و خود را
 و در چنان را دلیل شمارند و تا مال و روزی بدارند و اگر کسی در برابر نشیند از منصب

و در هر وقت که
 در هر وقت که
 در هر وقت که

بجستند و اگر از سبب این خبر خوشتر شد و اگر وقت طعام ترید که آید از افیت
 نشم از بیم شند و دل عقیدت ایشان تر شند و بی آزار اوقات ایشان باشند
 و اگر کسی از خود نمک کوی بیجانیا در و رسم با لکن مرغی ندارد از اهل و حکم و فرستد و با او
 در گفته چنان همه بر خونی و کس از جوی مخصوص و انقود و خواهد بود و موجب فقرت بود
 خواهد بود و با سبب از سبب رسیدن شروط آید من بنای شمره و در باش از موجب
 تر و بی گمان نیاید بر ای چنین اینهم مردم آزادی چه بسیار است که دل مردم گفتاری
 ایامندانی که اوقات گمانی نیست مگر تا یکدیگر چه بنیاد مکاری که نشانی است
 و با اینهمه بر کوی جز سبب و یک در دین مردم چشم بردار و نظر اوقات در نظر سبب
 است سبب می و او او از چنان با اینهمه و این زمین توفیر جوی و خود گفت می
 می سبب می کار در شکار شکر است که با کس می ای همان در هر که چنان می درایت و از
 رسم هم چنان چرخش نماید چنانکه در حق تعالی سبب و کس باشد و این بود
 و در میان کس در خلایق می شمارند و نقطه سبب و چون در سعادت می از در معنی علامت
 طریقی است از اولاد که نام علامت است بر سبب و ان طلاق می نمایند و ساد و رو
 سبب و شرا و حلقه بگوشند و علامت خود میدارند و از سبب و نکستند
 بر میگردد و از بر هر چه می پذیرند و بر اندرین خندند و در می باشد که او هم منود
 هیچ سبب و نذر و در نظر با این تکی مکتوب است که در دین میدان محسوس هر چه از آن نماند
 شماره سبب و یقین شود که زود باشد که بقیه بهالت نیز از بیم شکر چنان که تکی
 سخن شد گوی که سبب قانون بر ایت رحمتی تمام و محبتی تمام در هیچ امید که از هیچ
 که اطلاق میان بر کار می آید و در حقیقت سبب از انسانی سبب و در حقیقت

راصلی الله علیه و سلم درین اوصاف کلماته فاضله شایسته فرموده اند و بیست
 بیش از این نیز این بیست مرتبه نموده اند و آنکه کلماتی که در این بیست
 او و هر کس که در این بیست از احسان و نیاید آن بر صبیحه و در این بیست
 پیدا شد که اگر چه در مصاحبت گرانده و موافقت ملاحظه نمایند چنانچه بیست مرتبه
 چشم بصیرت گشاید و در مقام نجابت باری آید و از جمله اسباب مرتبت ایشان است
 قیام بر این بیست پس اگر عتیق توجیه بیست است که در هر آینه موجب نصیب و
 ایشان خواهد بود و در مصاحبت نصیحت تعلیم و تفریح طبع خواهد بود تا کارهای
 بنامین هر صفتی که خداوند بپایه عالی هر چه بسیار قبول فرموده و در حق نصیحت و
 دست داد اما در اکثر آنها که این بود و جز این حرف از ایشان بگوشتی نبرد که بیست
 از این خاندان است نشان فرزندان تمجیل و تعظیم شد که این که در حق فرمود
 بنابر عادت و درین مورد به صلح نخواهد بود و بر زبان بسیار که این عاقبت که
 قبله اصلی که بیستین و در ضعیف بود است از مقرر شود و عیال با نیت و بیست
 قبله برگردید و چنانچه بیست که خداوند کریم تمامی صفایان بر آرد و دعای ایشان
 مقبول آرد یعنی کسی که با وجود بیستین اندر دنیا نافرین نماید و در جلوه آن ذکر و دعا
 مرشد و دوایان در مصیبت است تا در حق چنین بیستین چنان قبول تمام و در عیال
 که در حق او چنان است که در دنیا نماند چنانچه بیست از ایشان محبوب است و بیست
 خاصه و عیال که در حق بیست و شصت ترویج و در بیست است و از جهت تالیف طایفه
 را که در هر گاه رود و حال با بر طراز اندرین گویم که سری بیستین چنانچه بیست
 که با او چون در فرزند می دانستند و بعد در بلا نماند آرد و بر آن آرد که در حق

و بیست مرتبه از این بیست
 در هر روز بیست مرتبه از این بیست
 در هر روز بیست مرتبه از این بیست

بیست شوم و در و یکدیگر استمان از خود تراشیدن برین بیست و آن مرد سواد و خطا
 که بیست از بیست بیست راه مده و در حق و میان بیست شوم و شکر که بیست خداوندی است و بیست
 سزاواران را معافه اند صفات الهی را حقیقت بر چه زود اند که زنا با همی حاضر را صبر و صبا
 جگواران صبیح الهام از این بیست برینند و سواد و لوحان گمراه میگردانند **بیست مرتبه**
 در قرآن خود مذکور است که کلام الهی بیست و پنج خوانند بیست و شصت که بیستین کلمات است
بیست سخن قبل از این حقیقت بر عقل کشف و ظاهر است که در علم ربانی و کلمات بیست
 هرگز تعدیل و تفسیری رو نمیدهد و تعدیل که است در توهم بیشتر است اگر چه در میان
 دیگر کرد و در ممکن نیست که نشان الهی تمجید بیست و بیست تعدیل نیست و کلمات حضرت
 و بیست و ذوات خدای خود با تحریف نمیدوی مهور بنابرین که نزد یک از نسخ رسول
 تمیز است از اخبار اقرارات و آنست که کجاست مشترک بیست و بیست است که در حق صاحب
 در بیست شروع گشت عاذا لله معبود سواد چهل و بیست مرتبه اول بیست از این بیست
 و باز بیستین الهام میکند که باید در هر روز با او و او را که در حق در میان بیست شوم
 و بیست و اندیشه بنابر راه **بیست مرتبه** اگر خداوند چنان صلوات بودی محمد آن
 سواد که در حق فرمودی **بیست سخن** باید و است که اگر شخصی از امری خود را بماند و در بر
 آرد که این امر بر خود ندارد و اگر اندام گاهی گردان کرد و مشا و رعایت ملال و غصبت کند
 که باید گاهی حسرت نزنم یا از دست نماند چیزی بخردم یا فرمان پر و ما نرسد بیست
 همان سازم یا هیچ چیزی از حق بر ما گاهی نماند که ما گاهی بلان خود قربت بخویم
 یا زن گوید که خود را بشویم و هم این قرار داد و درین زمین منقش نمیشد و حکم آن است
 که این عهد خلاف صلوات ما را نماند و بماند و پر از و چون از بیست سخن گویم که در حق

و بیست مرتبه از این بیست
 در هر روز بیست مرتبه از این بیست
 در هر روز بیست مرتبه از این بیست

و بیست مرتبه از این بیست
 در هر روز بیست مرتبه از این بیست
 در هر روز بیست مرتبه از این بیست

اندرین ثابت است که خدا می بخشد و خلاف آنکه می بخشد و او را عیند را برین تقدیر چنین است
 باید که اگر چه بود و بود و نبود عالم صادق یا قادر یا حاکم یا جود یا مثال او را بود و نشد
 چنین گویند تا مردمی و دلیل این خوبی آنست که در جهان اکثر اوقات چنین گویند
 در حال بد و در وقت بد و وقت بر زبان مردم جاری میشود پس اگر حفظ اینها و پیش
 آنظام تمام عالم در دست منم خواهی شد مثلا زنی از شوهر خود میترسد و میگوید که
 کاری پیش از تو موم با من میگوید که گاهی گمان از تو موم و مان جا را با تو موم و پدر از
 پدر زمین بر زبان میزند که سفید در پیش منم و پدرش منم و صحت او بخوبی موم
 ترک او گویم و گاهی پدر از پدر بخوبی و استمال اینها بر زبان میگذرد و بر زمین میآید
 امور دیگر را بنفاس پس اگر خدا می بخشد عالم را با حال بودی از بر زمین انباشت
 نفرمودی و پدید است که در کجاست بنماید روح بشر چه حکم میکند که اگر حکم میکند
 را حکم می نماید و احسانت نهیم و خدای یکبار که شنید از کمال است او تا بخوانیم
 و در حق است و از اتمام عمل و انعم و موهبت که میدهد و موم و باز در وقت استیجاب است
 با حکام حکام سید و اتباع او و از نواحی مکلف میکردند پس با تحریف از زمین ثابت شد که
 خدا می او صانع موم نیست و چون قدرش آن خدا را که قرار دادند گمان اگر مخالف
 حکمت خود اند که در آنه نقاد مطلق تواند بود و نه حاکم مطلق مظهر است که گاهی
 در حق بود در حالت غصبت که یکبار این بر عوار کجاست نامی ندیم با مردمی گوید که جابه
 و مان بزبان رسام و خدای موم دل نام میگرداند که گفته خود و حکم میکند پس بر این
 نخواهد بود و اولی که در پی موم است من موم بر این خلاف محض تصور یا موم و چون در وقت
 دیگر نیز این دلیل جاری میفرمود و با جمله محض شد که خدا می موم و هیچ صفتی از او استمال ندارد

و بعد است عقیده اول اسلام **تسبیح** خود تسبیح برین تسبیحون میسر است
 بی بی جبر الیهین بر یک کلمه ایجا ختمهای دیگر بسیار است که با کلمه تسبیح
 و اما نظر تمام کلمه حسن تو بسیار کلید بر تو است که دامن کلمه او را
اندرین محققا اینچنین است که از مایه مضافت نماید **بیشتر** عقل اندرین تسبیح است
 بر جود است قناعت نماید اما محقق که بر بانی بدست او می آید لاجرم بوجه مندر و دیگر
 ایا بر موم او واجب است که در حق با من میگردول او میداند است که در حق موم و اولی این
 قلبانی و دینی است اما از جهت چون پانصد و ان اسامی از خود موم شد و بر خدا
 و بر این روید و پادامه که در حق موم را موم که موم و شیخ که در حق موم را موم **اندرین** در قرآن
 مذکور است **وَادْعَا اَعْلَانَا مَوْسٰی قُلْ لَنْ یَّکْفِیَ لَکُمُ الْعَمَلُ اَنْ تَقُولُوا نَحْنُ بِالْحَقِّ بَلْ اَنْتُمْ**
سِیءٌ شَرِکٌ لِّمَنْ کَرِهَ اَنْ یَّذَکُرَ اسْمَ رَبِّهِ فَذَکُرُوا **بیشتر** خوش گفت آنکه گفت
 مرد جابل در سخن **بیشتر** دلیر **بیشتر** زانکه که نیست از مال و وزیر
 طفل صرف خوان نیز تو اند داشت که مواعده و دلالت از این کتاب و عهد از
 دو جانب است پس معنی آیت آن باشد که موسی با ما عهد کرد که او را و عبادت
 برین تسبیح او احوال کرد و مایه و صحن داده بودیم که اگر آن او است عبادت است
 چنانکه التزام کردی و او شود کتاب به آیت **تَابَ اَلِهٖتُمْ** خواهی موم و چون
 از جانب موسی علیه السلام در راه میبستند غللی راه یافت که لغت و دیگر
 و پیدا است که اگر از یکی از متفقدین قصصی بطور آید بر جانب یک طرفی خود
 و نیز در آیت اشاری نیست بلکه وعده ای چنان بود که کج بود که متن می روز
 کتاب **بیشتر** در است که وعده چندین است که اگر عبادت می روز به جاری

را از جهت اول است تسبیح
 از جهت اول است تسبیح
 از جهت اول است تسبیح

برگاه که تو ای کمالی زنی دایم غیر معلوم است که اگر شخصی هستی را همان که گوید که
 یکایک پرشانی اش تعلق پذیر فقیح هم و همان جبار از تمام ایام بنابر قوت محبت چند روز
 دیگر اوقات کند خلعی از چشم او آید و لهذا از آداب بیگانه آنست که اگر از هم
 چنان که محبتش و که بنور اقامت بخواند چیز نوچه در پیش او بنیاید آورد **ششم**
 بیستی چشم یعنی وقت خوابت **بیت شکان** این چوستان را بجا
 آری آرمغان خود عجلت جوید و روان چیز موچو در رنگ کردن عیب است و پند
 که موسی علیه السلام مدعی نودوست که از زبان خود که قصه و عارفان است
 بتنگ آمدن زود رجوع نماید و اگر عارفان بود بر وجهی تیره بند دیگران از بیگانه
 قیاس نماید که **بیت شکان** ز کز یاد چو ز راه بود و کز بخت و دانشی او از دستی نماند
 ز کز یاد یک وقت در شکافت ز کز یاد ز کز یاد جاکر رفت چون بود ز کز یاد که از خطا
 که حاضر بود پس بدست یافت یک از کز یاد در وقت است بر وقت از کز یاد که در کز یاد
 و در وقت است بر اول در وقت دادن انگاه دانه بر فرق نهادن کار مادی است
بیت شکان در اقرارات که شد که خدای بنود و سید بود و یوی را اول بنیاید خرد
 و ایقان نوازشت بعد از آن در نهایت خدایت انداخت تا او را طلق خود
 این امر از صدق و چگونگی رونماید و هر در اقرارات شریعت که خدای بنود و چگونگی
 بر علوم از لیا طلق میاید و چون این جایزه که هر چه است می بندد تا بنیاید خرد
 چون در وقت ولادت بر جلد بر نام خود و عادت کرده او را جابل طلق میگردد و این
 چه صدق است آنچه که از من دانشی سخن وجود و همود خود را به خدایت
 داد و حالای میگویم که قبل ازین با خراف بنید و اندرین بنیاید است که هر روزی چو

بیت شکان
 لازم بخواند
 ۱۲۲

بیت شکان
 بجهت که در شکیبایی

و از اختیار خود و بجز پس هر چه در جهان ظاهر میگردد از خدای بنود صدای خود
 بنام برین قرا جمع و عدا با و فرغ خدای بنود که بنیاید با بیان او ایمان از بنود و بند
 صد و بیست و نوزده پس خلعی در رخ بنیاید بنویسند و بنویسند **بیت شکان** این است
 می شود که خدای جسانی است چنانچه برید و او و جاند مذکور است **بیت شکان** در بسکاید
 از آتحرین می نقل شد که هر طرف روی است پس از بنیاید است می شود که خدای بنود
 جسانی است و هر جسانی فانی است و از سیام می مستعمل شد که او همیشه بخورد و
 خوردن مانع نمی شود و انتهی حاجت خوردن بدان را می باشد که تحلیل پذیر است
 و معنی نیست می شود یکی آنکه بنود و بنود جسانی است دوم آنکه فانی است بخلاف
 قرآن که فانی بودن اشعاری می کند و نیز از بنیاید بنود شد که هر چه در کز یاد و است
 گوید که اینجاد و امر بنیاید می رسد یکی آنکه در ای بنود چو است دوم آنکه بقرآن چه
 بنود که با دوست یافتی از جبار است که هر طرفش که در داد و نیز از بنیاید نقل کرده
 که همان برین جهات و این جهات است و همان برین زمانه است و هر چه در کز یاد
 و هر چه میشود و هر چه خواهد شد همان نمایان است **بیت شکان** گوید که این جهات
 دو امر ثابت میشود یکی آنکه خدای بنود و جسانی است زیرا که جهت است با این جهات
 بلکه صاف ظاهر میشود که کافر و غیره است چه هر چه بوده است و هست است بلکه
 ثابت میشود که کافر و غیره است چه هر چه هست همان نمایان است دوم آنکه
 فانی و منفیرت زیرا که زمانه گذشته است و است بلکه بیوان گفت که در وقت
 چه آنچه وجود نیاید است است است و تا اول کلام بر اندرین حرام است و اگر بنا
 گراید در ایت نیز درست آید **بیت شکان** آنچه میگویند که خدا عادل است قرآن و

لیسان و متعل او و جمع احران بنابرین احراف گویم که آن ارواح مقدسه
 که در وجود و بقای خود بخدای متعالی خوارند با وجود و ام معلوم و بود
 وجود و عدم خود است متعالی و افعال از خود و غیر از آنست که در این
 و بقیه و عالم امکان رغبت نمایند و متوجه مصائب و آفتاب که در ظاهر است
 و فرموده است جمیع امور و مستی که نمی شود در عالم و اقسام و حوادثی که
 فرو فرود بید و معرفت است بلکه باید بود و از انقباض کلی و غیر بنابرین احران
 با بران بر افاضت پس در هر وقت که برون غایت خدای عز و جل و در دفع
 ظاهر است و عاقل کاری کند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود و نفع و نیت
 و ظاهر است که افعال را بی عمل بل عمل توان گفت پس تفرش که خدای
 بر همان عاقل است ایجاد او باطل و بر انداختن از هر دو طرف و گمان در این
 چه ایشان نیز بهر قانون تسلک میجویند و خدای بود و موصول میگویند و اگر
 نخواهم که هر شب از زمین در حق اصول این حق اقبل سوره است بر زمین و گنجه
 چنین حرف نیز میگویند که میندوان خدای خود را و مطلق و عالم و قدوس است
 و بری از نفی و صاوق و عادل پس اندک حال که با احراف ایشان این همه اقل
 و از تحقیق عاقل جلالت است و خود که نیست که سینه عاقل حضرت و بطرز آنست
 تقدیر است که اگر اندرین نسبت شود یعنی خدای خود که نخواست و او باطل
 خواهد بود و چه در اینجا و ضرر غیر موجود است و نفع خدای خود و نفع خود و نفع
 که جهان است آنرا در پس حق است که قادر مطلق توان بود و طریق احراف هر چه
 ثبت شد و اگر جواب شبهه اندرین قصه بود باشد چنین باید گفت که عدم ایجاد

قدرت مطلق را بر هر شیئی که از قدرت خدای خود را و مطلق می اند و با این
 خالق شرعی که از بکار خود و شرعی است و عاقل کاری کند که در آن ضرر
 غیر موجود و نفع خود و نفع باشد و آنچه میگویند که خدای ایشان علم است
 زیرا که عقیده ایشان است که او پیدا کنند بر است پد است که خلق امر و نیت
 شود و حق جمیع ارواح و شخص ضرر است و هر که ضرر غیر با وجود عدم نفع خود
 مری و عقل است پس نیت که خدای خود و باطل است و عاقل او باطل و آنچه
 می نمایند که خدای ایشان مهربان است و مری است قاصد زیرا که ایدانی
 در شر و مریان می بیند و اتمام هرگز نمی کشد چه اگر برای ایشان در ضرر
 خواهد بود و نفع معبود و بنده و نفع و عاقل کاری کند که در آن ضرر غیر معلوم و نفع
 معلوم باشد پس مریانی او معلوم و آنچه میگویند و ان گمان زد که خدای ایشان
 قدر است حاشا که چنان باشد چه در علم و نیت که او نیز در شر است
 حال آنکه در خلق شروع در رعایت ضرر دارد و عاقل کاری کند که در آن ضرر
 و نفع خود غیر ممکن است پس حق است که الهی شریک نیست و پد است که از
 عیبهای بسیار سر نیز احتمال تقدیر است و آنچه میگویند و ان دعای اینها
 ایشان صداقت است که بی شریک نیست زیرا که شر را مطلق خود میگویند حال
 نیست زیرا که در خلق شر ضرر و نیت است و عاقل کاری کند که در آن ضرر
 و نفع خود بی نام و نشان باشد پس حق است که صدق او باطل است آنچه
 بر زبان می آید که خدای ایشان نمیگویند عقیده است که نفع می خواهد زیرا که
 خود در پیدا میگوید که خالق شر و شر است حال آنکه در خلق شر ضرر غیر موجود است

کار می کند در آن سخن خفیه و در است خود غنی مطلق باشد پس چون بپوشید عمل
 او صورت نخواهد است و چندانست که بعضی از متدینان در اینها خود چنانست
 آنچه در آن است گفتند نام آن **لیک** بد اوست پول رسوبی
 و آنچه میگویند که خدا بی ایشان عالم است مطلق زیرا که عالم است که استقامت
 ظالمان کند و این خود اوست او عالم است چه از اطفالی و هم مظلوم است تا در نظر
 ظالم پیداست و عاقل مفسد خود مبدی و عاقل کاری کند که در آن ضرر خلیج و عدم
 فایده خود واضح باشد پس عاقل خود را بر دو حال بازمی بیند که اول از عدل عدول کند و چه
 تویم میکند که خدا بی ایشان قانی نیست خالی از اولاد قانی نیست زیرا که این عقیده است
 خدای ایشان است و ثبوت افاد که او هر کس که می بیند است و ظاهر است که او را در این عالم
 و اثبات است که خود را بر می پذیرد و در وقت این اخبار خدا صیاد و دیگرش انگیزه
 بیخوش میکند است نه بسته پس این بر از قیاس خبر می باید است و نیز چون تا پیش
 که او بعضی است معلوم است که جسمی نیست زیرا که اگر عقل بود خود می بود عاقل
 کامل می خورد و پیداست که هر جسمانی طاقی است خود را درانی با محله را از بعضی که خود است
 در هر چه که جوید از این تا فزون بر فزون تواند گرفت چنانچه از عاقلان بودند
اندکس اگر گویند که در حق این در حق خود را باید کرد که بر چه از صواب و ضلالت
 گویم که اجمال است و تفصیل هر چه در عرض این آوزن و اجبت از هر کس
 نتواند شود و عقیده خود تواند بود **شکل** که اندکس در این تفصیل جمیع اینها
 بید معارف این برای حکمتهای مورد بود و تفصیل باید گفت چنانچه کار نیاید و از آن
 نگشاید و اینها علاوه بر امر و تکراری چشم که آنچه خود از بنده نقل کرده است که بنده

در گنای خود این بنده موجود است چنانکه گویان و اندیشه رسد از مرتبت محض
 معلوم شد آن صفتهها و زینهاره فعلی با کیفیت چه است که در حقیقت است
 پس یا در صریح کتب است که تفصیل است و تا حد و انما و از کتب شافعی شافعی
 و غیره و بی دوست است که در این سخن شک و چه عبارت است مطلق و در کتب که گویان
 و اندیشه است که تو اندر سید پس هر چه عقل اندر من بود و در اینها از اینها
 کند صفات حق خواند بود برین تقدیر اگر آن همه سید است اما خود را که بر زبان
 خواهد آورد و مقبوله باید که بید را باطل کرد و اندر زبانی بید خدا بدست که اندیشه
 و گویان اندر من است حقانیتش در صفات مجرب است همه او را منتظر **اندکس**
 قرآن خواهد است که هر چه از خدا صد و بیاید مثل صدق و صلوات رحم و اگر محصل
 و امثال آن بر اینها است و اینها از صفات است **بیشک** قرآن برین قدر خواهد
 که اهل است کافران و عالم است چنانست که در دنیا نیز پس هر چه از عقل و دنیا
 بداند امیر است خود را اعمال است بر جهانی است نیز هر چه عمل کند و آن بر
 بتان است نیز برای حضرت جان چنانست که آن مجاز و در اینها بر اینها
 و اینست در این دنیا عالمی خبر میدهد و بعینه که از این تمام و آغاز است
 از خالق آن نباید گذشت **اندکس** طرفه که در قرآن نکرده است که هر کس از موقوف
 جز او است در او می شود **بیشک** بالا اندر است که قرآن را برای سخاوت
 و همانند است و امثال آن در دنیا می دهند و نیز قرآن مطلق است که هر کس
 یکجا عاقلی کند جزای آن خواهد یافت نه آنکه هر که عبادت است آن پیش می آید
 مزد آن از خداست علی جوید باقی ماند که سرزای آن در کنار ایشان خواهد نهاد و اگر

گویند که پادشاه گفتم باید که تا ابد بماند که هرگز عدل بر او نباشد و نه چنانچه
 باقی بماند و تصدیق آن میگردد و میگردد که هر که آن بر سر آن شاست و عدل
 او نیست در دنیا عواید و قدر تا بفرق غرق است و پدید است که هیچ کس فریاد
 نتواند بود و قبل ازین گذشت که هرگاه عقیدت بیاید آن است که منکران بیدار
 نجات می یابند پس بیست و نهم است و آنکار آنست که **ضرر اندرین** است که هر که بر این
 مثل خود عقاید نیست تا در مطلق چگونه تواند بود **بیت شکر** تا در مطلق است
 که بر اینجا هر امر ممکن را داشته اند که بر اینجا هر امر ممکن را یافته اند و عقاید
 اندرین سوخ یافته است و بنابر عقیده اندرین لازم است که عقاید او در کمال
 ساختن خود در تمام باشد و هر چه در مطلق باشد بی فایده است و نبود
 ممکن باید در همه دو زمین است عقاید و اصل اسلام **نظم** که یک بند میگردانند
 اسب سبک را در همه او سکنا نام جا و او ای جو نقطه ضمیر اور قافی در بیان کلام
 کس بر این پیشین قافی بین اور باقی همیشه است و نیز اندرین اگر برینیا
 قانون خود پای بر یکی از اسرار ایمان حقی طرفی بدست آید که هرگاه عقاید برسد
 بیچاره را الزام نماید مثلاً او آن گفت که تناقض برود است که وقوع با برتر را که
 خدای تعالی بر اقیاع دو امر تناقض قدرت نیاید لازم می آید که تا در مطلق نیاید
 و چون وقوع تناقض نزدیک عقل جائز گشت جمیع بیانات اندرین از هم بشیبه
 متلا می توان گفت که نزدیک عقل برود است که هر گمان آن شدگان نتوانند و با
 خداوند تعالی عادل باشد غایب الامر نیست که گویند برین عقیده تناقض لازم
 گویند و است که تناقض وقوع یابد چه خداوند تعالی بر اقیاع هر امر ممکن قادر

هر تا در مطلق خود اعد بود و ازین توان و دایت که هر که عالمه سلمان جوید سرگشته
 انسان می گوید و برادر غیوهی العقول پدید آمدن و در بیان کوشش که چون بچه در شکم
 نه مانده میشود و اعمال نیک بد کرد و ابدان دیگر که هست می فسد و میداند که بسیار
 کرده ام چون از شکم بر اجم مشغول می خواهم بود که موجب سگامی است و چون
 تنگی راه آنرا می کشد که می راند و بعد از آن موافق کرده و جمل فوایدی باور میدهد
 در یاد و دست فراموش می کند **بیت شکر** انجی لطیفه حضرت که خلی ان بدست بی
 اکتفا بر این حدیث لطیف از او در حدیث خود است که فراموش کرده بود **بیت**

سالم جویند جسم در عالم نیست	از حال نزل چنگل است
در حقیقت چه سر از نزل دیگر گشت	ما را به جهان خوشتر ازین نیکم است

دوم آنکه بنا بر طرز اندرین گویند اول بر معلوم نامحدود و اطلاق ادوات و بعد از آن کمال
 بیچاره آغاز نهادن شیهه دعوات صدق صدای منو و کجاست این چه بیرون است
 که می نمایند و می نمایند سوم آنکه بنا بر طرز اندرین در جمل فوایدی از جهت آن
 جسمانی است پس می توان پرسید که منکار و لاد است از جنین چه گمانه گمان سر زدن
 تا او ان شطرا بر این معنی را و من و کجا که کبیر بوده است و رنه بچه و جاننده چهل از
 بچه رونو و چهارم آنکه در نیم ساعتی آن معلوم نامحدود و در از یاد بردن عجب است
 چه سبب است **بیت** نیم ساعت بر یاد و فرغت علم حجب چه کجا را و بر
 کلی آن علمهای نامحدود یاد او از خود وقت سخلات محمد است که در حق می گویند
 و نیز از آن سال گذشت چندی که اعلام اینده در حال محض انعام بود و با
 عدم گمان آن رونو و بر تقدیر اول خدای می بود چه سود دید که در غیر محض انعمود

در بیان کوشش که چون بچه در شکم
 نه مانده میشود و اعمال نیک بد کرد و ابدان دیگر که هست می فسد و میداند که بسیار
 کرده ام چون از شکم بر اجم مشغول می خواهم بود که موجب سگامی است و چون
 تنگی راه آنرا می کشد که می راند و بعد از آن موافق کرده و جمل فوایدی باور میدهد
 در یاد و دست فراموش می کند
 اکتفا بر این حدیث لطیف از او در حدیث خود است که فراموش کرده بود
 سالم جویند جسم در عالم نیست
 در حقیقت چه سر از نزل دیگر گشت
 دوم آنکه بنا بر طرز اندرین گویند اول بر معلوم نامحدود و اطلاق ادوات و بعد از آن کمال
 بیچاره آغاز نهادن شیهه دعوات صدق صدای منو و کجاست این چه بیرون است
 که می نمایند و می نمایند سوم آنکه بنا بر طرز اندرین در جمل فوایدی از جهت آن
 جسمانی است پس می توان پرسید که منکار و لاد است از جنین چه گمانه گمان سر زدن
 تا او ان شطرا بر این معنی را و من و کجا که کبیر بوده است و رنه بچه و جاننده چهل از
 بچه رونو و چهارم آنکه در نیم ساعتی آن معلوم نامحدود و در از یاد بردن عجب است
 چه سبب است
 کلی آن علمهای نامحدود یاد او از خود وقت سخلات محمد است که در حق می گویند
 و نیز از آن سال گذشت چندی که اعلام اینده در حال محض انعام بود و با
 عدم گمان آن رونو و بر تقدیر اول خدای می بود چه سود دید که در غیر محض انعمود

و در فعل عمل در برده و آيا اقصای دانش من بود و بقتضای او که در
سر پیشتر بود و در پیشتر که نامی بود و در نام طفل از او قرار داد و در جبهه قوی یا
برو جنبین می است گفت که گریه او از آن است که متاع فراوانش بجا نماند
گر قرض کنی و اگر فریاد در دوزخ باز می شنوی از او چه می آید که گوی که از او است
را در بود و جالبی از گریه و در خفا می می گریه نماید که چنین گوید که در و در و در
او در سانه از چوب کبابی بر روی می آید و چیزی در هیچ معنی باقی نمی ماند
از من معارفان و قوه غیره نیز استماع قابل از چنانچه بودی و در مودت

بجفت و بختنا و قالین ام
همچونیند بار بار و چون ام

بست سخن ایچانیر بخت بند و تاشا در و در و چون نظری روی کا شی ارد
سین آنکه این شعر در پیشتر استری بجهت نیست دوم آنکه بخت و در اصدول
و در پیشتر از شعر استماع و نقول است سوم آنکه استلال او در آن است که
دعوی کند که در این سلام با و در پیشتر استلال است چنانچه در پیشتر است

بست سابقا بر خیز و دره جام را
آمال بر سر کن چشم ایام را

چهارم آنکه معنی این شعر بخت زیرا که اصل در قابل لفظ است که از او در
تا اندم از قابل بقالی انتقام از او است و عجیب است که هر چند را بجهت
نمودار می در سر خیز و نول است از من آن همه قوال استماع بقالی بگوید
و قول صاحب شعر را مقلد می رسد و لطیف است همان تین شعر که در
کیلیات است معارف است می شناسد اگر چه طبع پدیدان در می آید
صاحب فیه الصفا آورده است که ایام را بر سر بود است که در هیچ مرتبه

بست سخن صاحب فیه الصفا کلام را تقوله بعضی از جمله ان شمس در دست
از عبارت او ظاهر است و نقل از من اصل صفا و نیز صفا و فیه الصفا
نیت تلمیذش می بیند بلکه جالی است که حرفش که در **اندرون** می رسد
الهی را بطرفی بیان میکند که تکیه می کند و **بست سخن** تید می معلوم تقدیر
او در آن آری اینجی شرح میدهد که حرفی از جرح این نیست و در یک و در یک
پیدا است چنانچه در مسیله اولی است فیا و و انشا الله تعالی درین باب کلامی

قریب توان و او **اندرون** **فصل** دوم در بیان ملائک

باروت و باروت که در پیشتر بیان بود و در قس و متانافا اند و با زهر و بنایا

بست سخن بنامی ازین است که در پیشتر بیان است و در هر دو بسیار در محال
یعنی آنکه در تعلیمات ثبت شد که معارضه اصول اسلام تواند کرد و کلام در پیشتر

و در پیشتر تواتر المصنف و قصه باروت و باروت نیز یک سخن کبار و محققان
انتخاب مثل امام خیر الدین نجفی قاضی حیناوی و مثال ایشان در وضع مضمون

و سخن نام سموع دوم آنکه اگر بنامی کلام بر قول می گزیند با خبر بقیه
نیز قابل استلال تواند بود و چند نکات ایشان که در وضع مضمون است

و در وضع مضمون در وضع مضمون است تا اصول چه با بجهت نزدیک هیچ مغزی
خبر و احوال صحیح نرسید است تا بجهت غرض و مشهور و متواتر رسد سوم آنکه اگر بنام

بقرض حال متواتری بود و فیه قصه و سخن بود نمی نمود زیرا که نزد محققان ملائک
نوع اندکی آنکه از بجهت و در چنانچه ایشان که در بیان خوانند است و در پیشتر
این نوع مضمون است و عقیدت حضرت که اسلامان دارند و در حق همین کرده است

دوم که ایجاب آنها از اضافی باشد و درین گوید استعدا برست اما اعتبار است
 و در استعدا بادت و مارتان درین نوع بشود این حق است اما خلاف اعتبار است
 بقول بعد و حرف بند و اعتباری تواند افزود و اینجا جوی که بشود است اما
 اختلاف است در صورت و حال شریعتی و در تالیان مقتضای عرفان است و از آنست
 دیدنی و نشان اندر دیوتا و چیز را و انشال آنها نشیندی و بکنه خدای می شود
 کشیدن آنقدر در رسیدن **بیت شکر** خیرین مستند بود به طاعت و غیره بطریق
 جبریل برتر خواهد بود **بیت شکر** پاوشایی خدای را نزد وزیر عظم که نزدیک او بود
 اغر و کلام می باشد برای علمتین و ستوا العمل نیست و وزیر در کلام بلاهت
 می فرماید و متعاضی جمله می نماید و دست بجل و عفت می کشاید و لغایت نظام
 و اتمام می گرداید تا لغایت نظم و نسق پیدا آید و هیچ از رعایای گوید که مرتبه
 آن خردنگار که دستور العمل پیش وزیر رسانیدن بود برتر است پس معلوم است
 بجایه اندرین از جمیع سفها که **بیت شکر** هر چه در حالت غسل بود که بجز این است
 او پیدا شده بصورت جوان خوب روی چون یکم دید که پناه میسریم بجای عالی از نظر
بیت شکر نشان این است این امری است که روح القدر را برضای خود نشان
 قیاس کرده است که از لغایت شهودت نشان در حالت غسل بر دست کم
 برده همه را پیش نظر طلبید و متاع عرفان دید اما قیاس را لغو و غلط است فطرت
 فرشته شهودت از فرشته اندرین حسن او مثل حصه طفل است که خواهد بود بی
 غلط کردم در خلقت طفل نیز اصل شهودت نماید و اندرین است **بیت شکر** که در اصل
 فطرت مقدس افتاده اند **حکایت یار و دارم** که طبعی است ساقیت که درین

چند دارم که فرشتگان ندارند گفتند حال چیست گفت طبیعت من شهودت بودم
 و با نغمه مطبوعم و با نغمه نیت ششم درمی آید و طبیعت فرشته که با کفران
 از کون اینها سلاسه است اگر گویند که بر ما روشن و بیست و اندر و چند فرشته
 حال آنکه در آنها شهودت چند و در شسته از چنانچه از شما می آید است و از
 اشغال آنها بود اگر گویم صلوات است که در حق آنها چنین گویند که شهودت
 نگاه فرشتگان و اگر گویند که از لغت بی انتهای است چنان خاطر می رسد که
 واجب است تا بفرشته چه رسد که گویند واجب است که بر چنین است
 و هست بر دیگران نه بر منی **بیت شکر** آورده اند که بجز این می گویند زود او
 نمی گفت که این برادر من خود و نه عیش را در تو پیش من می پیش نیست آن
 که آن نیز آن و باشد ازین حکایت است می شود که فرشتگان در وضع لغت
 خدایتش در پیش بود و نه باید که بر او رود و این مطلب در **بیت شکر** مفسر شده
بیت شکر این سخن نیز در صفات خوب است اندرین حالت است و چند وجهی است
 در آیت در قرآن هیچ لغتی از او در ملائکه نیست تا بجز این یکاییل چه رسد و اندرین
 نسبت مطالبی قرآن کرده است و در آنکه از حضرت رسالت پناه و فصل است
 روایتی صحیح نیست بر نقل آن از کتب بود و خواهد بود سوم آنکه ناقصان حکایت
 نیز استخوان از بعضی از ایشان نیست که شنبی چند در است مانند از با او
 که شتاب پیش او و آنکه خبر تا او را بکشند اما در است اینجا جمعی حاضر بود
 موقع نیافتن خود را اهل قضیه مذکور قرار دادند پیغمبر بر اصل مقصود آنها وقت
 یافته خواست که ایشان را قبول آرد و آنرا نیز قصد باز ایستاد و در است

نایب از این فرشته است
 یعنی خدای است

و برین بر فرشتگان حکم کرده اند و پس بدست که در مثل اختلاف از تمام توها نیست
 چهارم آنکه در معرفت قاضی است که وقت رسیدن سکه برای تصدیق حال
 و تعیین بر طرفینش کاری بر چنانچه میگوید که زید و ابوالحسن بر سر و چنان
 او را عقوبت و ایامی تا شش ماهی **تفصیل** است که قاضی را دو ماه از آن درین
 حاضر بود شخصی آمد پرسید که خالد ملک کبر از کعبه خندان ادبش مخصوص
 بر خالد جلال است ای قاضی را چه چنین که بشنید پیش پر فرست و وقت با من
 پنج میدانی که در وقت سادی بود او گفت حال عیبت گفت خالد ملک کبر از کعبه
 نمود و عیب است که تو از چنین غده و غفلت می درزی حال آنکه نظام نامه است
 کفایت تو نشاد **الغایز** منقول است که لایحه ضیاع است که تا که نظر
 قبول افتاد بعد از آنکه ملک است بصورت پیری خوشناله اندازد بر سر طبع جان کرده
 فرست تا از جهت عرش گاهی دست بگوشش گاهی بدین می رود سوال نیست حال
 گفت پیری است خلیل بر سر عزم تو چند است گفت خدایا سوال از تو افزون نمی
 این رویت لایق از در بر که کذب فرست **تکلیف** جواب است آن سخن است
 که از چند که صورت آب گل و نمود و در زخم نمود خدای ایشان بود و در تقابل
 دروغ میگوید که راجه در سر خدای پادشاهی را بر او رسیده است ازین فرود را تو سر او
 و تو نیز اقتدای دروغ ایچونی و همان میگوئی اگر گویند که او تاراج داد است
 مرغی میدارند و آنرا مصلحت می شمارند گوئیم ملک نیز نظر بر حال گنج است و
 مرغی است باز فرق است چه فرست میگوید که خود را افزون می بینم سوال
 و نمیکوید که عمر این است بر این شایسته با کله نظر بقال حضرت نیز بر خلاف

که کار او صاف می نماید همان او صاف است که مذکور است و در نظر است حکایت
 مذکور است که هماد و خیل با عاقبت از پیش است که فریب بر کن خیر و در فریب
 دیو و دم بر می آید چنانچه سید یاد قلم آورده است که دیدی **برکات** نام عبادت
 کرد و سرخو برین دیبای او اقلند سر بر او است و بر جای خود است برکات
 زین شدن از هماد و آسمان بود که بر سر سر کرد و سرخو زین خاک کرده قبول است
 درین اثنا نظر بر حال است و اقلند و آشفتند و خواست که بر آسمان دیو پرستند
 بهند تان که در شنج با زن و کله جادو است که امرانی کند شیخ بر بود و توقف
 دست زن که فریب که کجا است خیریت و نادانی خود را با خدای میگوید در میان شما
 خدای منو و خود بصورت گر جانزود و در وقت ناظر این فرست **تکلیف**

کیاست پیدا دکن که او سو خرد	لما اخی عاشق پاک است و الطوار
اگر تجله می پیری و مسل کی جاده	تو کجی شکل زمین می ای و خواه
سده است چندی و نو با تخته حکم	سیرین بر ایام که بر که او پر
مرست که با طیف بیش پیش	همیش تا پی تخته و ده و قاش
اگر کج تو بر سده که طریح	تو بر زمین هم بغل با غنیرت و فرح

اخر آن دیو با دان چنان رقصید تا که گشت این قبول میدیست آنرا بسیار
 کاری آرد یکی آنکه خدای نبود بلا سکاری و دروغ گفتاری بود است که این قدر
 خلاف بیان نموده دوم آنکه ما دیو با با فریب خود و با انجام کار با پی بر سر سوام
 اندر هر چه جنبانی دارد که ایلی از تصیفات عالمی کار **شعر** و زبیری چنین
 شهر ای چنان جهان چون نگیرد قورای چنان چهارم آنکه عبادت میاید

وگردد و پست شد خدای منزه دیگر چه با قرآنی چنانکه است بدان بدست از
 این یک چنانچه از نماز تمام کلام این تمام ظاهر میگردد و پس از آنکه بدست
 میگردد که عبادت نماید و ستان عبادت خداست و نظر عابد بر او چنان
 نماید پیش نیست چنانکه خدای منزه گمانی بصورت زنی در با جاده می نماید
 و خوشامدوی که با او گریه و بر سر کلامانی آید ششم آنکه نهاده دیوان پیش پاره
 دست بر سر و دست بر سر بر سر بر سر عظم احدی فاضلان اوست **سوم آنکه**
 بنوعی در خطی است که در دعای است بل سکنه و از دعای آگاهی است **ششم**
 که همین رسم را در خواب بود کار عالم است و خواب بود مولی او هم در حق فری
 پس دعا با که زبان است ملک **آنکه** می نشنود و نیز روان پاک
 ششم آنکه خدای اندرین در فرم سخن و قوت مراد این است که گاهی تمام است
 اما بکار هر دو شکوه دارد که در دل تن آن بود که خود را ملک گردانم چنانچه در
 ضربان خود را او ندارد و عجب است که از او دل مانند اند و حکم بر خود تلفظ
 ششم آنکه عجب نباشد که در وی دوی اقطار باقی از نیز است کرده بنهاده و تمام نماید
 که بر سر که دست تمام ملک شود در صورت نماید چه پست خدای او نیز در حق
 یو قادر شود و دیو دیو نماید را ملک کرده نیک او را بدست آورده و او عورت
 خواهد داد و او در دل خدای شود خواهد بنهاده یا پستان و قوت خواهد یافت که
 کشتن در شکل زن بجای زن نماید و خواهد شرافت و در دعای شریف و عجب است
 ازین همه قطع نظر جوانی دیگر است و آن اینکه با خرافات در زمین دروغ گفتن
 برای خوشنودی زن و بجهت که خدای او بطریق شرافت رو است چنانچه

اینکه در دعای است بل سکنه و از دعای آگاهی است ششم آنکه همین رسم را در خواب بود کار عالم است و خواب بود مولی او هم در حق فری پس دعا با که زبان است ملک آنکه می نشنود و نیز روان پاک ششم آنکه خدای اندرین در فرم سخن و قوت مراد این است که گاهی تمام است اما بکار هر دو شکوه دارد که در دل تن آن بود که خود را ملک گردانم چنانچه در ضربان خود را او ندارد و عجب است که از او دل مانند اند و حکم بر خود تلفظ ششم آنکه عجب نباشد که در وی دوی اقطار باقی از نیز است کرده بنهاده و تمام نماید که بر سر که دست تمام ملک شود در صورت نماید چه پست خدای او نیز در حق یو قادر شود و دیو دیو نماید را ملک کرده نیک او را بدست آورده و او عورت خواهد داد و او در دل خدای شود خواهد بنهاده یا پستان و قوت خواهد یافت که کشتن در شکل زن بجای زن نماید و خواهد شرافت و در دعای شریف و عجب است ازین همه قطع نظر جوانی دیگر است و آن اینکه با خرافات در زمین دروغ گفتن برای خوشنودی زن و بجهت که خدای او بطریق شرافت رو است چنانچه

در آوات که شدت بنا بر آن میگردد که که خبر آنست که در حقش پیش نیت است
 که بتصلحت آید بر ابراهیم بنیامین و در وضع سلیخی کنانی که از کار مجرب است
 در زمین شرافت است در مقام جواز است کلام ملک که انجام نیک یازد
 حکایت منوع تواند بود و عجب دروغ گفته که نیز قبول افتد در حق صلی که بر مرد
ششم گواهی بندستان نمونه که باشت که بند و او از گوشت و نیز در اوقات
 گذشت که در وضع زمین گاهی است مال حلال است بر آن توان گفت که
 آفت درم از تحت برم سه است **نهم** ملک الموت نزد موسی آمد موسی
 بر روی او طباخچه زد پیش گوشت این چه ناموفانی موسی ناموفانی ملک
بششم که اینچنان است عادت محمد قیله و بنوعی است که بر او صادر شد
 می آرد و اگر بفرض این خبر را متواتر قرار دیم اشکال نیست چه ملک بصورت
 انسانی ظاهر شد و موسی علیه السلام خبر نداشت که گویست بلکه حیوان بود
 که دشمنی روی ایشان آورد پس بنا بر قصد فرغ ظلم کرد آنچه کرد و خصوص آن
 که وجابت موسی برش کان آشکار کرد و دو آنگه که فرشته بیغیر چهره بود
 نیت در تبه انبیای کرام است نیت و تسلیم جان بنا بر رضای ایشان
 نهایی بر غلبه فرشتگان آری اگر اراذه از وی چنان می بود که از دست بمان
 همانم وفات موسی علیه السلام وقوع پذیرد و خلاف آن شکیست آنچه نیت
 اشکال جای نیت **اندرون** از این سخن عقول است که در اصل خدا او شریف است
 و بد که تکیه داشت **بششم** که از اندرون این سخن قبول است که از جمل سخن چندی
 که اصل نداشت **اندرون فصل سوم در بیان پیغمبران علی السلام**

اینکه در دعای است بل سکنه و از دعای آگاهی است ششم آنکه همین رسم را در خواب بود کار عالم است و خواب بود مولی او هم در حق فری پس دعا با که زبان است ملک آنکه می نشنود و نیز روان پاک ششم آنکه خدای اندرین در فرم سخن و قوت مراد این است که گاهی تمام است اما بکار هر دو شکوه دارد که در دل تن آن بود که خود را ملک گردانم چنانچه در ضربان خود را او ندارد و عجب است که از او دل مانند اند و حکم بر خود تلفظ ششم آنکه عجب نباشد که در وی دوی اقطار باقی از نیز است کرده بنهاده و تمام نماید که بر سر که دست تمام ملک شود در صورت نماید چه پست خدای او نیز در حق یو قادر شود و دیو دیو نماید را ملک کرده نیک او را بدست آورده و او عورت خواهد داد و او در دل خدای شود خواهد بنهاده یا پستان و قوت خواهد یافت که کشتن در شکل زن بجای زن نماید و خواهد شرافت و در دعای شریف و عجب است ازین همه قطع نظر جوانی دیگر است و آن اینکه با خرافات در زمین دروغ گفتن برای خوشنودی زن و بجهت که خدای او بطریق شرافت رو است چنانچه

فصل در بیان آنکه
که در کتب معتبره
مستخرج از کتب معتبره
مستخرج از کتب معتبره
مستخرج از کتب معتبره
مستخرج از کتب معتبره
مستخرج از کتب معتبره
مستخرج از کتب معتبره
مستخرج از کتب معتبره
مستخرج از کتب معتبره
مستخرج از کتب معتبره

انقاد و از آنکه بیعت انصاری از بیعت امامان حج ملائکه اند و از ایشان کسی
سرسنیز خود و غیر از آنکه بر ایشان ساطعی با بیهوشی قبل از تحریر این چند
مبارک می گویند و بگویند که **مقدمه اولی** که بیعت آنست که قیام آن
خواص و عوام محقق شود و بعضی خاص و بعضی عام و از آنکه در وقت
و هشام و مانع از آنکه در حق حاکم از خواص عوام گناه و برون آنها محقق
و آنچه در حق خواص محقق افتد در حق عوام گناه محقق نیست که بعضی از آن
نظر بر آنست که در نگاه کناره قرار دهد و اعتقاد اهل اسلام آنست که از بیعتی
بعدم حصول نصیب است از آنکه محقق می شود و در نگاه کناره از بیعتی که در حق
نمی پذیرد از آنکه در حق آن یافت قبل از بیعت و یک جهت از آنست که بیعت
که گاهی بیعتی صحیح صادر شود و بیعتی صحیح و در آن بیعتی که در وقت
کامل محقق شود و در وقت بیعت از بیعتی که در آنست که از بیعت
نظر بر آنست که از بیعت عوام سرزد گناه می بود اما در حق آن حضرت بیعتی باشد و
و آنکه بر صده و آن مرتب میشود و بنا بر قبیل عقاب است بلکه بسبب تعلیم اوست
و عادت شریف پیران آنست که آن لغزش که در حقیقت گناه محقق نیست
حکم آن می شمارند و روزگار است عقاب بسبب بیعت بیعت همان یک در حق
عزیز گاه است آلود و خداوند تعالی نیز نظر بر تیران صغیران هر یک که با هم
می فرمایند تا عاقبت تمدنیست و بیعت نماید و حاکمان اعمالی نیز از بیعت
میسر آید **مقدمه دوم** این امری چند شده می شود که در حق خاصه گاهی
گاهی بیعتی است که در یکی آنکه خلاف فرمانی بنا بر بیعت سرسریزنده بیعت

عساکر و غیر آنکه خطای در فکر و اجتهاد راه یابد و این بر دو نوع است یکی آنکه
را امر استخوانی پیدا زند و چون چه بعضی امر ربانی بطریق احتجاج استخوانی
صد و می باید چنانچه در قرآن مجید امر می در حق است که در معامله دین کتابت
و نوشته قرضه دین بطریق وجوب است اما آن گناه کار و بگناه بعضی امر ربانی است
نیز ظهور میکند و چنانچه در قرآن مجید است که بعد از تمام حج نکاح کرده بشد و بعد
که آتشید و اینست خوبست فرغ دوم الامر امر و چون داند اما در حقست خطا
و اگر در دستار مطلق باشد و مقید پیدا زند **مقدمه سوم** از آنکه از آن بیعتی
مستخرج است که بیعتی محقق بر این است و قیام اینها بیعتی است که در حق
نماز **شهر** در حقش قرآن تو را مایل سلامت میکند لغیر باقر از پرده استخوانی
در احوالات که نیست که کشتار و تار از آنست که شوم و از آن زمان تا بیعتی که در حق
می آید و در بار او چشمه است و در آن روزگار بیعتی بود و باشد می بیعت و در
مجموع دیوایان بر حسب بیعتی که در آن وقت از آن وقت و بیعتی که در آن
بارگاه کشتار با بیعتی خوش همان و غیر اینها همه از آنست که در حقش داده اند و قلمها
بنیاد نهاد و اینها همه بیعتی از آنها بیعت است و گویا در بیعتی که در آنست که
لطیفه خوش و الله است **مقدمه چهارم** در حقش است **مقدمه پنجم** در حقش است
بیعتی که در حقش است و در حقش است و در حقش است و در حقش است
کشتار بی بیعتی که در حقش است و در حقش است و در حقش است و در حقش است
و او همی است **مقدمه ششم** در حقش است که کشتار بی بیعتی که در حقش است
برین شرح قبول نموده که چون بیعتی است که در حقش است و در حقش است و در حقش است

مقدمه اولی که بیعت آنست که قیام آن
مقدمه دوم این امری چند شده می شود
مقدمه سوم از آنکه از آن بیعتی
مقدمه چهارم در حقش است
مقدمه پنجم در حقش است
مقدمه ششم در حقش است

و گفت که از نسب کشن نیل گاهی و ایچم که گلستان نمانده پیشتر است و خود نیز بکنین
 دارد و روزگار همیشه بپوشی آرد تا غم گوید **۱۶۳** پنج کوه ساله است تا پیشتر شب
 کاب را که گاهی پیشتر مگر و ایچم که بچفت خواهر تنون تا خنجر زان در بر و بر
 چون این سخن گفت چنان ترار یافت که عقد کشن با هر وی شریف است سال اول
 با هم میخاندان بسیار رسوای سخنانی در دست بود و نوشته را با شکوه تمام بخاک و بکلی
 رسانیدند درین کار کن به چنان گرفتار کشن بود وقت او در سید تا کن برادر بزرگ
 چون این امر را که گوشش نشنود روی میدان آید و کار را برادر چندان آید تا آنکه
 از فرج خود گشت و هوسن با کن تنویله معلوم شد و در اقرارات از نظر میگوید
 نقل شد که کشن از چرخ فی خفا بر لبه یابیدند و لبه سپید کشن بیابان است
 و جانانه را در بر گرفت تا بپوستان که در صیغ عشق تنها بکار برود و آتش پستی که در کجا
 بکشد آرد و در او هیبت است یک نیکوست کشن در هی آتش شازده هزاران در
 تصرف خود آرد و جان همه انسان شوی را می بکشد تا بپوشان سکون او بشازده هزار
 و بصد و هشت رسیدند اینها سبب شوی است از خود دولت بود و حال فرزند سلطان
 برین است که بر دهن بپوشان کن روی برده آخر زنی بود که کانی نام داشت تا او را
 بیخبر از هیبت فریفت روی نماند و پادشاه کشن گفت که این پسر را شوهر خود گشته باش
 که در حال گشته زن او بوده و عهده برتا نموده و بعد از آن مقام طوریست که برین
 باو شرفی است و عقد بست چندان فدای بود شکست و در او دهیای **۱۶۴** ملاحظه
 باید فرمود که کشن او را که از زده نام داشت باو خیر با ما شوهر او گمانهستی زنا
 میکرد تا بعد او خیر شد و او را تا چهار سال از زندان داشت بعد از آنکه در دست کشن

این کتاب از کتابهای
 کتب قدسی است که در
 این کتابخانه است

خبر شد و با ما شرف قتل وجد کرده او را بر سریت آرد آن غیرتند نظامه شریف
 که میبود برین او بود و فرشته او را بران آورد که با خدای میخورد و در کار راه او اما آنرا
 رو بر سریت نهاد **۱۶۵** این خانه تمام از قباب است و در میان کوه او تا خود و قصب
 نموده اند که خدای میخورد و در آن کار بر پشت خود سوار کرده در آب شوهر و طایفه
 سامان شوی است با هر وی آن در دیوان سیدی آب چنان قامت کرده بود چو نه بود
 رعنا در عشق چنان پیش اینها فرستاده فریب اوه ایشان بی آگهی و آب دیوان
 قست نمود و در حال **۱۶۶** او تا فرشته اند که خدای میخورد و شکل بر زمین لایق
 فریب کشید و او در چند سگ و دیوان او را از ماری آگاه کرد اما سودی شرف
 و در او دهیای **۱۶۷** از جناب کت مرقوم است که در فرشته شراب خورد و تعظیم کرد
 بجایان او در صورت شجر منخ شده و در او دهیای **۱۶۸** همان کتاب طوریست
 که بر سر او ز علم از من خالی جهان و پیچیدگی نیان است که سالها مرقوم را بفرودید
 و در زده پنهان کرده سالی از او بود **۱۶۹** اسی و اسی بر سر کوه زینا و فرشته با
 در او مافن بست صیاد فرشته **۱۷۰** و او دهیای **۱۷۱** و مانده آن خبر میدهد که
 کشن بر سرش اندر دیوانه موقوف کرده عبادت گوید و من امر نمود اندر فرشته
 بر قتل کشن آمد زنی مردان کالین که بندگان اعیان است خود صرف در زند
 و با کار و مرقوم رو به پیکار اند **۱۷۲** و زیر آن چنین اند و سلطان چنان
 چو است تا با شرف طایفه **۱۷۳** و او دهیای **۱۷۴** شاه دست بر نیکه
 کشن اقبال کشن سیرت با گازی با خود که درخت اجناس با خود کشن
 طلب کردند او سپاه در اقبال آورده لباس برده بر کرد و در چهره مانی فرود

این کتاب از کتابهای
 کتب قدسی است که در
 این کتابخانه است

و چه افضالت نمود و او هیا **۵۱** و تا بعد از آن که او ای میبرد که در زمانه نبی است
 کشتن و جنگ است بجهت مردی از آن بر چوین پشت و او در لایسی نهان شده
 و آن مرد کار را فریب و معرض بلا کند و در نظر همه بشارت است میبرد
 راستا به باید نمود که چون سینه تا بخت را بخندد آن کس بنا بر وقت بود
 چند روزی در دم تشنگی زود که رام غیبت نزاره که این خورد و راون این
 می کرد رام بنیاس ننگ نامست تا راه حالت حمل بدست بچگون
 فرمان او تا او را در بیابانی و لنگه کف چون بچگون کشت که سینه است
 و بگرفت گفت چنانکه رام کرد که است بچگون کشت که سینه است
 و چون بالمیک کله وقتش را بچگون ظاهرین علامت کرد که کشتن که سینه است
 بیگانه آمدی رام تحمل کشتن طریق بخت از المیک **۵۲** کوه که ظاهر
 هندوان صدق صدق و از این جانب است اندر کرد رام از غایب و بچگون
 خود اقرار نمود و نیز چنان نمود که بخت خود نهشته باشد و در **۵۳** نظم
 مباحثت باید نگویست **۵۴** سده و دو بر او عبادت برهما کرد
 نمود که بد و چیز نماز فراید کی صفت دوم جادوگری مامل بند و لاف و چون
 دستکای دست او در بستم نهاده و دست بزارم درم کشته اند تا سینه بچگون
 از بر ما خاسته بر زمانه فرود فرستاد و سر کی در عیش او جان او در دو وقت
 و از که هم سحری آموزد و سینه با دظلمی نهد و سینه فریب سینه در صفحه **۱۶**
 همان نظم باید دید که کشتن با بچگون عهد است بود که بچگون سلاهی بچگون
 مشکل افتاد سلاهی بچگون بچگون شده بود از این درای کشتن افتاد که عهد است

از سینه صدق که بر نهاده ای خود خال رخ باشد و بعد مقام نیکو در سطر است که کوشش
 را چه جبهه شتر را در جنگ و نه پانچ زبون یافت فرمود که صدمت است که در عینی
 گوئی که بر دره کشته شد تا بد سازش پس بد حال شود و کار از پیش و در کشت
 تنه طبیعت که بر سحر **۵۵** خدا جبهه کشتن کی عادت شد **۵۶**
 اجازت ملی جبهه کشتن است خدا جبهه کشتن که عادت شد **۵۷** از جبهه را
 تقییر که تا بد و نه کشت آنچه گفت و در صفحه **۵۸** همان نظم سطر است که در ک
 اجتنابمانی اندر و تو با رفت اندر جبهه آغاز زنده و زنی را پایش از این نیست تا در
 از این خواست بچگون است از این بجز و زن حق او نفرین کرد و تا سالی نیز بچگون
 نس صدای منو و که بر ترک نامی آن تقویت بنا کرد کشتن خرافات مغرور می شد
 تا خانه جملدی چست کاشت خود را فراموشی بنداشت چای بر خفا را عتبار بود
 و رای بچگون **۵۹** چون آدم و حوا از پیش رفتند شیطان حسد بود
 از حوا و التماس نمود که او را در خون شتای دجالی و حوا را کوه کرد و شتای
 را و در بان نهان کرده با نذر و نهشت سانی تا حوا را بخورد که گندم تصدیر
 و سوگند خورد که سخن بن تا بر خیزد حوا فریب ده بود گفت که سخن مردم
 رسد و تا کنی تا بخت یام بچگون او اندک خورد و آدم را نیز بر آن آورد که او تا بچگون
 این خلاصه که از آت قرآن گوای سینه با کله از سینه بچگون نیز دو سینه شتای
 و عیسای سینه نیز سینه معلوم شود که از عیسی شتای شیطان در خازنان پشت است
 چه مار و طاوس که خازن بودند فریب نبرد و نیز معلوم میشود که خازنان پشت
 در وضع میگویند چه مردی است که مار بر صدق شیطان گوای **۶۰**

در این کتاب
 کوشش
 کوشش
 کوشش

خلاصه کلام اندرین اصل است که هر کج سخنان است فخر پیش عیان است بوجه
 عدین یکی آنکه مجموع این کلمات خلاصه است و در حقیقت و در بیان و در اوقات
 می پسند که در کلام آیه مذکور است که هر کس در وقت کج سلطنت
 سلطان التجا بطاعت رسیده در این باره در اوقات غایت بود و تصدیق
 این جمله را از الفاظ قرآن نشان بر او در وقت شکل خلاصه بیچنان
 در بعضی میان تو اندازد که سید بیس بر بگی بیان حضرت خواهد بود و در
 از روی نفسی نیز تحقیق نماید که این جانوران غایتان بشت بود از هر سو که
 مفسران اختلاف اند و یک شیطانی با یکی از اتباع او خود را در جنت افکنده
 یانی و بر تقدیر دوم بر دست تو یاد بود و بر تقدیر اول خود داخل بشت یک
 از اتباع او بر تقدیر ماضی از آن وقت میمان بود یا همون آمد و شد و
 جاری بوده است و بوقت را اول کلام جمله رفت به سطر و طوطی با نظر
 دیگر و بر تقدیر اول در دهن او در آمد و در دهن او بر کف با دم علیه السلام
 کرد و با هر دو از این که در هر دو و آید در وقت منوع القبول آنچه بود و یا کند
 یا غیر آن و معتقد است که بعد از آن بشت برین بود بلکه در ستمانی قاضی
 و اول سنت بنا برین عقیده معتقد است که نسبت کرده اند بر سلام که در
 شهبازی است و در وقت غیره میاید و بعد از آن حدیث متواتر است که
 که اقامت ایشان در بشت بود و منوع از جنتی از نمود و خود را آن قهر یافت
 و در ایستای دیگر خدیژی از اسباب رسیده است و مرضی از قبیل انبیا صلی
 بر سبیل خیر متواتر بر حال طریق از امام الام اسلام در تفصیل این احوال نام

این کلمات خلاصه است
 در بیان و در اوقات
 می پسند که در کلام
 سلطان التجا بطاعت
 رسیده در این باره
 در اوقات غایت بود
 و تصدیق این جمله
 را از الفاظ قرآن نشان
 بر او در وقت شکل
 خلاصه بیچنان در بعضی
 میان تو اندازد که سید
 بیس بر بگی بیان حضرت
 خواهد بود و در از روی
 نفسی نیز تحقیق نماید
 که این جانوران غایتان
 بشت بود از هر سو که
 مفسران اختلاف اند و
 یک شیطانی با یکی از
 اتباع او خود را در جنت
 افکنده یانی و بر تقدیر
 دوم بر دست تو یاد بود
 و بر تقدیر اول خود داخل
 بشت یک از اتباع او بر
 تقدیر ماضی از آن وقت
 میمان بود یا همون آمد
 و شد و جاری بوده است
 و بوقت را اول کلام
 جمله رفت به سطر و طوطی
 با نظر دیگر و بر تقدیر
 اول در دهن او در آمد
 و در دهن او بر کف با دم
 علیه السلام کرد و با هر
 دو از این که در هر دو و
 آید در وقت منوع القبول
 آنچه بود و یا کند یا
 غیر آن و معتقد است که
 بعد از آن بشت برین
 بود بلکه در ستمانی
 قاضی و اول سنت بنا
 برین عقیده معتقد است
 که نسبت کرده اند بر
 سلام که در شهبازی
 است و در وقت غیره
 میاید و بعد از آن حدیث
 متواتر است که که
 اقامت ایشان در بشت
 بود و منوع از جنتی
 از نمود و خود را آن
 قهر یافت و در ایستای
 دیگر خدیژی از اسباب
 رسیده است و مرضی
 از قبیل انبیا صلی بر
 سبیل خیر متواتر بر
 حال طریق از امام الام
 اسلام در تفصیل این
 احوال نام

مسند و دست مقصد منزه و فقه و چهارم که از فرض کرده شود که شیطانی
 داخل در آن شد و جنت همان بشت بود و ما رو طاعت است که در وقت
 که خاندان بشت بوده اند نگاه نشدند چه جای اشکال است زیرا که بر وقت
 همین قدر بوده است که جری او صورت محسوس از عنوان مانده اند که آنجا
 مذهب و اینها می آیند و اندر و نه هر یکی ملا حظت است و در وقت که عمل کارکنان
 بقدر وقت و عمل باشد و خاندان در این رو طاعت حس خفیت که کسی از نظامی که میاید
 کرده است تا بر آن حدیث چه رسد و بجهت است از جای آن برین که در باقی
 دم نیزند که هر جا که افعال اصول اسلام کرده هم بقرآن حدیث نیاید و در مقام
 هر کلامی نشان اید ام و هر جا نام کتابت فی سبیل برده ام آری مل و دیان که
 را در مقام حدیث از زبونی و دومی و حمله جوی و در وقت جوی و هر نه درانی و خلاف
 هیچ ادانی و جویانی و یاد جانی گزیری نیست و در آن آن صحیح تدبیری نه بیجا گان
 جلست که اینها مکنه اتفاقا نامی آنجست برده اند و سامانی بکف نیاید و در
 بر اندرین حدیث که در آن گندم بعد از جوت ام علیه السلام ثابت کند و در
 اهل اسلام هیچ مخالفتی ندارد چه در وقت اول گذشت که قبل از نبوت مکتب
 که گاهی گناسی وقوع آید و عدلی مایه تضرع و زاری ناله و شکباری روحیه تاضیه
 ایشان را صفا کرده و بعد از جمله تضرع فریاد و انبساط آن از اندرین شکر امانت
 چه در قبال استخوان نم کور است شکر که اگر مسلم در ایم که بعد نبوت بود ثابت
 بیکره که کلام آری امر جوی بود و ستمانی گند که تضرع است که خدیجان فریاد
 و جوی رود و در وقت اولی ثبت شد که در حق خدیجان برتر گوی و نیز عتق

تا شصت نادر حاصل شود و در هر روز بیست و نه مرتبه از پیشتر میل به دست خداوند کند و هر روز
 چهل مرتبه از کلمات اینم که در هر روز بیست و نه مرتبه بخواند و هر روز چهل مرتبه از کلمات اینم که در هر روز
 غفلتی و خطائی راه نیافت چه آنچه بنابر عدم نوم مراد از نوزادان تحقیقی نیست پدید
 که میان نام ابو صفیقه لونی و امام شافعی در مسائل روز و نماز اینها اتفاق است و در
 بی السخفاست پانزده و عقیدت مسلمانی با هم ازین و امام که در کتب است تمام
 گرفته اند که حکام الهام و احکام علم بر او و چون هم در روز و در خطان رفت
 جای اشکال نیست که اینها تحقیقی است که بعضی عیان سر زنده بنابر بیان قرآن است
 خود صاف مظهری که قدسی و که کتب که در علم القدر است که از آدم صدف
 بعضی است خود بلکه بنابر بیان و نمود و در هر روز اولی که در کتب است اینها را علم الهام
 نظر معلوم است در وقت در آنرا چه تعلیم آید اینها در کتاب بنابر بیان و در کتب است
 بعضی است بری نماید تا در حال اوقات بغایت خرم و احتیاط نماید و از اعیان
 خدا نماند که غفلت مهور داند **فوم** این شصت و بیست و نه مرتبه
 هیچ گفته نیست بهشت و در لغت است اندر آن که در کتب است که از این شصت و بیست و نه
 بل و الی الی ابالی است حاکم احوالی و در هر روز این او چون بر لغات و الی الی
 تمام اشکالی ملکاتی از این زانی توان یافت در هر شصت و بیست و نه مرتبه اینها را
 باین شصت و در هر روز بیست و نه مرتبه که در کتب است که از این شصت و بیست و نه
 از جایرود و از این نام که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 که بر سر که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 او شصت و نه مرتبه از این شصت و بیست و نه مرتبه که در کتب است که در کتب است که در کتب است

از هر چه بود و داده بود چون در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 چند و اندر چینی و در بیان است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 آنکه در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 آدم و آنچه که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 بر آن رساله بوده است و آنچه که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 در حال چنین نامه است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 علوم نامی و در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 شصت و نه مرتبه که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 مفسران و در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 حل در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 با هم گفت او نیز در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 گفت خود نیز در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 بنامش چنان در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 شکر انعامند **بیت** شکر صد مرتبه که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 که این و انعامند و در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است
 از هر چه بود و داده بود چون در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است

نیز کرده اند که خطاب است بر شریک ذریقه قسمی دارند و نسک و خدا و نیز از تو فرموده
 و این قول که این کتابان تابان است و روحی کینه که نسبت به کتاب و موم و غیره است
 که شکر از اولاد ایشان صد و نصد بیست و شش صبح یعنی اشغال او نیست و چون
 آنست که می آید مستحق است که اولاد او باقی بماند و او احد در سوره اولاد نسبت دارد
 نیز این مخلوق از موانع بسیار جاری فرموده که از پنجاه در سوره بقره که بیشتر شهوت
 قَدْ كُنَّا لَكُمْ لُحُوفًا وَ تَسْمَعُ لَكُمْ سِيقَاتُ الْعَدُوِّ يُجْرَبُونَ وَ قِيلَ لَكَ لِمَ لَمْ يَكُنْ
 گویند این امر ناطق است که مراد شکر اولاد است زیرا که خداوند تعالی جعل کرده است که
 باطن جحش فرموده که اگر قصه حارث مراد می بود جعل کرده است که شکر گویا و می بود
 مذکور شکر است بیشتر شکر بیان بسیار که و با بعد از این که نام نیز بر همین معنی در آلت
 فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ چه اگر شکر را در معنی بود پس نیز فرموده که فَتَعَالَى اللَّهُ
 عَمَّا يُشْرِكُونَ چون این است که شکر است می توان یافت که اینجا نیز سخن است و بجهت بیان
 یکبار است که می آید جمله اصول اسلام یعنی قرآن شریف نیز از نام موجب الزام تواند
 چنانچه بارها گذشت و در آنکه در قرآن سخن از شکر است با وجود اوقات شکر است
 چنانچه در معنی اعتدال است سوم آنکه اگر فرض کنیم که قصه کوه قطعی باشد نیز
 اشکال نیست زیرا که ثابت توانی کرد که نام و حوا را معلوم بود که این شیطان است و حارث
 نام او در اسامی است بلکه از الفاظ اربعه عیانت نام او در زمین چنان بود پس
 آنست که حارث کی از اسما الهی شمرده نام بر عید حارث نهند و تبدیل صورت
 که از اسیس و شود برای همین فریب بود و نام آنکه لفظ عید در معنی است
 بعضی ملول از جهت خلق و مگون و بعضی همان که ملک است و بعضی نیز از جهت حارث

و منت پذیرد و اشغال آنها عرب گویند فلان عبد الضعیف یعنی حاجت و است
 الا انسان عبد بل الا احسان فلان منت پذیر است احسان است و شکر و باستان و یکبار
 انما عبد که یعنی نیایزنده تو ام با محله یعنی اول نسبت غیر او تعالی نتوان کرد که
 شکر است و چون آدم و ابلیس را بنابر تشریح صورت یکی از خواص این شکر است نام
 عبد اعراض نهادند یعنی نیایزنده عارض است پذیرد و عتاب بر ترک ارباب
 نیز سیر و چنانچه گذشت و در حقیقت همه سوخت گشت که گشت از تکرار شکر است که
 همان بگفت آورده این شکر که بگردد با یاد و دیگر از تکرار شکر و حال مایه و از تکرار
 فرموده شد که اول و دوم شکر افغانه با شکر خود را بخندند و از جهت حمایت بندگان خود
 قضا که این خسته و سوسه و را میبوست و مسند گردانید و حرا تعالی فرموده و نصیب
 تقویض خود و فریب نیز آن فرود **بسم الله الرحمن الرحیم** چه جا و رفع گفت کی روحی
 بت پرستان چون بگریزی او در حال عبادت خود است که گفت پیارم دوم از این
 دیدند که همه جان بجز شکر کلان ریز ریز کرده بود پس میداند که بنان را که شکر است
 گفت کلان ترین آنها این کار که سوم چون شکر رسید با جان عالمی زمان بر روی
 و شکر آن را قبل بسکاید گفت از این سخن خود است **بسم الله الرحمن الرحیم** باید است که لفظ
 کذب بود و معنی طلاق و می باید که در معنی صریح دوم حرف و بچند که در معنی شکر است
 یکی خلاف دیگر مطابق واقع چنانچه گویند اما اگر باین معنی گویند که بند و از شکر افزوده
 در معنی شکر است و اگر باین معنی حرف نهند که شکر میباید و منت می نهند و از جهت این
 گویند که میباید و است موعظه خود بود و این سخن در محل را تعالی گویند و در حقیقت
 چند است که بیان آنها از فقه بدست از این سخن و بیان ایمانی اشغال است

و منت پذیرد و اشغال آنها عرب گویند فلان عبد الضعیف یعنی حاجت و است
 الا انسان عبد بل الا احسان فلان منت پذیر است احسان است و شکر و باستان و یکبار
 انما عبد که یعنی نیایزنده تو ام با محله یعنی اول نسبت غیر او تعالی نتوان کرد که
 شکر است و چون آدم و ابلیس را بنابر تشریح صورت یکی از خواص این شکر است نام
 عبد اعراض نهادند یعنی نیایزنده عارض است پذیرد و عتاب بر ترک ارباب
 نیز سیر و چنانچه گذشت و در حقیقت همه سوخت گشت که گشت از تکرار شکر است که
 همان بگفت آورده این شکر که بگردد با یاد و دیگر از تکرار شکر و حال مایه و از تکرار
 فرموده شد که اول و دوم شکر افغانه با شکر خود را بخندند و از جهت حمایت بندگان خود
 قضا که این خسته و سوسه و را میبوست و مسند گردانید و حرا تعالی فرموده و نصیب
 تقویض خود و فریب نیز آن فرود **بسم الله الرحمن الرحیم** چه جا و رفع گفت کی روحی
 بت پرستان چون بگریزی او در حال عبادت خود است که گفت پیارم دوم از این
 دیدند که همه جان بجز شکر کلان ریز ریز کرده بود پس میداند که بنان را که شکر است
 گفت کلان ترین آنها این کار که سوم چون شکر رسید با جان عالمی زمان بر روی
 و شکر آن را قبل بسکاید گفت از این سخن خود است **بسم الله الرحمن الرحیم** باید است که لفظ
 کذب بود و معنی طلاق و می باید که در معنی صریح دوم حرف و بچند که در معنی شکر است
 یکی خلاف دیگر مطابق واقع چنانچه گویند اما اگر باین معنی گویند که بند و از شکر افزوده
 در معنی شکر است و اگر باین معنی حرف نهند که شکر میباید و منت می نهند و از جهت این
 گویند که میباید و است موعظه خود بود و این سخن در محل را تعالی گویند و در حقیقت
 چند است که بیان آنها از فقه بدست از این سخن و بیان ایمانی اشغال است

و بیست کلمه در هر روز بخواند شریف ازین بحث غایت است ای خلیل ما شود
 که در نماز مطهر است نیز مستحب بود و بخت شکران عیسی علیه السلام در روز
 استراحت از نماز با ناله و گریه بود و در بیان جسد او در نماز شکران
 که تو حقیقت پروردگار است چشم بدانیش که گریه بود
 عیب نماید هرگز در نماز و قطعه اش هستی شکران
 بود و شکران خود ثابت است همچنانکه فی الجمله از غایت تجسید پیش از نماز
 و شکران هر روز است و خدا می بخشد طبعی که در نماز شکران است
 که از شکران بیخود است ای خلیل ما که در نماز شکران است
 در سال طاعت آن روز اول بود و بعد از آن روز شکران است بیخود
 و در هر روز شکران که سینه چرخید **بیشتر** این نیز خط معترض است
 موجب الزام ایسلام حدیث صحیح است در وصفه الصفا و نوافل آن شکر
 و شکر عیسی علیه السلام که در نماز شکران است که در نماز شکران است
 جز این تواند بود که از نماز شکران ایضا حاصل شود نه آنچه از اصل کتاب
 معلوم گردد و این قطع نظر از اصل آنست و باقی سخن بنا بر اینست مطابق اصل
 نیست چه از نماز شکران در هر روز که در نماز شکران است عیسی علیه السلام بخواند
 و از او بخواند و همیشه شکران است چون کرده او را هر روز بخواند
 از هر روز است و اگر بخواند در هر روز **فصل** در بیان نماز شکران
 خوانند بود و با هر کس که از آنها صورت است و میخواند که شکران است
 آورده است و در هر روز که در نماز شکران است عیسی علیه السلام بنا بر اینست

طیقت از نماز شکران
 در هر روز که در نماز شکران است
 عیسی علیه السلام بخواند
 و از او بخواند و همیشه شکران است
 چون کرده او را هر روز بخواند
 از هر روز است و اگر بخواند در هر روز
 فصل در بیان نماز شکران
 خوانند بود و با هر کس که از آنها صورت است
 و میخواند که شکران است
 آورده است و در هر روز که در نماز شکران است

چه روح و طبع بخواند شکران است چنانچه از روضه بیست و پنج کلام
 این تمام در روز عیسی علیه السلام خواهد آمد انشاء الله تعالی **اندر نماز** در روز
 شکران که است پس بنویس و در نماز یعقوب عیسی و سخن از عیسی بنام
 است و روزی بعد گفت که اگر گوشت صید کردی در نماز شکران
 تا صبح که در نماز شکران است صبح را در نماز شکران است و بعد از نماز شکران
 و است او گفت که صورت حال اینست بر نماز شکران است و در نماز شکران
 چون احضار عیسی بر روی بود اشارت کرد و گفت بر نماز شکران است و گفت
 عمل نموده بر نماز شکران است و در نماز شکران است و در نماز شکران است
 عیسی که در نماز شکران است و در نماز شکران است و در نماز شکران است
 شکران است و در نماز شکران است و در نماز شکران است و در نماز شکران است
 آن خود کرد دوم که در نماز شکران است و در نماز شکران است و در نماز شکران است
 عیسی که در نماز شکران است و در نماز شکران است و در نماز شکران است
 از نماز شکران است و در نماز شکران است و در نماز شکران است و در نماز شکران است
 و در نماز شکران است و در نماز شکران است و در نماز شکران است و در نماز شکران است
 از نماز شکران است و در نماز شکران است و در نماز شکران است و در نماز شکران است
 در نماز شکران است و در نماز شکران است و در نماز شکران است و در نماز شکران است

بود باشد باید دید که بنا به این طریق قرار است یا بی برهان بر اول یعنی مایل باشد به غیرت
 و در چند نصیحت اشغال آنجا کار باید داشت و بنا به اصول حکام نباید چشم بست
 و بر تقدیر و مومنان آن با کفایت و جلال این تحقیق و کتابت و انشا الله تعالی فصلی در کسرت
 پس چون از مومنان این و است از هر چه سخن گفتیم غایت است چه مردم آمدند و غافل
 آنست که قبل از نبوت عصمت شرط نیست رواست که گاهی کسی اتفاق افتاد و
 نوبت استغفار و غیره و تصدق بسیار بود و اما قبل از آن نموده بر سر نبوت نشسته و خدای
 چنان منت که با وجود عصمت صلوات سدا و گنجاو گشت نظر کند و بر کسرت
 این کسرت بزرگ گشت و در این امر شیوه متوجهان و عادت خدای میند و آنست
 پنجم آنکه برکت مذکور منور ملک عیض شریع بود تا غصه که نام آید و نیت لغو حصول
 و قرب الی الله برین بود و در این معنی چون بر عیب بود که در حدیث نبوی فرموده اند
قلی منی شاکس که حیل هر چه بود بهر ترک لانا غفانی ترک عیبت از ان پس
 نیت بر گرفتاری نیت شکر که در اولت نکوت که از کسبت مشرب است طریق آن
 اینست که اگر تاویل نبرد و قبول است و گنجه رود و اینجا بهی صبح همی است
 چه جمله است که سخن علیهم السلام بر این قدر خبر داده و بشنید که یکی از پلن تو بر کس
 مقبول است و علامت او اینکه گوشت بریان پیش تو خورده آورد و تو در آن
 و خا خا می کرد و در جانی مقبول خواهد افتاد و چون بعضی از خانی بیشتر داشتند
 که این برکت آن او باشد و نشسته برین عالم ای صله نتواند غمگین ازین روایت
 ثابت نمیشود که استحقاق علیهم السلام مقبول است تا نشسته و حاکم و پاک عیادت روضه لا
 در درینیکه یقوت را بشنست چه وقت مساس یقوت فرموده که آواز یقوت بشنوم

این عالمی و این شناخت یقوت آمد بود و اگر رسم در برید که در هر دو ماند و عیادت
 بر سر و خواهد بود و غیبت که برین حاصل و عیادت است که بر این عیادت عیادت عیادت
 یقوت است که از آنکه از تحقیق را مثل ضامن نبود با بر سر و کسبت هر چه که نبرد
 اگر چه در عالمی و نوبت باشد و مومنان با بی با و آن و اشتر که در ویدی که در و عیادت
 بلکه شیوه و تفریق از او شود و کلمات او بی نیت است و این افضیال او است که اعتبار از آن با
 بین حق بخند و عیادت عیادت قبول نفریاید و اگر عیادت است از استغفار و در نماز عیادت
 اعتدال که از خواب و نظیر بانی را ترجیح و در تا خطی است با عیادت بر و در قبول که
 اگر چه در و عیادت عیادت است چون بر در عیادت است از و است از ترجیح که از
 دل زمان عیادت تمام که در روضه کسرت که چون صبح صید بریانی آورد و سخن
 فرمود که براتی تو عیادت یک کسرت و نماند که براتی تو دعا کرده ایم پس از کلام است غاود
 که حال عیادت بر و بر و نیت است که یقوت را بشنست و عیادت کرده بود و اینا یکینا و نیت
 همین ایام فرموده بود که است از نیت سحر و تری نیت که گوشت بریا آورد و در آنجا
 و طایفه عیادت شود و تو در حضور او متوجه بدجا او شوی بنابر آن نیت که بر نیت یقوت
 ساد است پس قبول آن بر و در او است و هم که از اقبالی است حق علیه السلام که دعای
 ظهور شود و پیغمبری یقوت که همان جمله در شما بنامه که بعد از ظهور یافت وقت و درین
 شنیدی که چه فرمود پس معلومست که اگر فیض علی با عیادت و قبول استحقاق است بر این
 علیه السلام یقوت عیادت کرد و در قلمیم در حق یقوت تحقیق گشت و بعد از آن اثر بر کسرت
 قرار گرفت جای اینست که در توان برداشت در مقدمه سلام کسرت که ششها بماند و
 نمود که بر سر کسرت نهد و فریاد آن در دعا مباد و نیت قبول است و نیت او بود

تو هست که نهادی و برتو عاری تو کرده زک او را و تقدرت آورده و او کافر از تو
 نهادی و با آن خود که بر تو کافر است و تو را برساند و بیشتر از آن که در حق پشیمان بودی
 کشت که مثل ما بودستی بر سر توستی بر سر من بودی در حقش او حقش مثل ما بشی بجای
 بر سر نهادی و جان تو بر من او ازین امانت پدید با فرقی با ما با ما بود که کشت و شاپست
 که خدا ای من و تو مقصود اول بود و ما بود امانت بر تو مقصود و ما بود مقصود اول مقصود بود
 و بر تو جز آنکه بر تو کافر است خداوند که او را کافر است و ما کافر است و ما کافر است و ما کافر است
 سعادتمند شد که خدا ای من و تو مقصود اول بود و ما بود امانت بر تو مقصود و ما بود مقصود اول مقصود بود
 فریست ای من و تو مقصود اول بود و ما بود امانت بر تو مقصود و ما بود مقصود اول مقصود بود
 پروردگار خود را خدا و او را کافر است که کافر است که کافر است که کافر است که کافر است که کافر است
 خود میان نهاد و بود بعضی از نصیر بویست با ایشان نما کرده که ای کار و انبیا و اولاد
 سیرت نه که گفتند که انما یجوزیه یقینت جاره مال کم شح است گفته اند ما نه از تو
 گفته اند اگر از شح کنی از شما بر آید جزای او صیبت گفته اند که شح و جزا باشد بر صیران
 جام را بر اینها بر اینها با یقینت بر اینها شح است کرده سوگند خود که هر از این معنی خبر
 ازین روایت علم منتهی که در کتب با بر او را فرمودند و بر بنیامین تحت از تو
بیت مکن چنانی ازین احقر رض بر دوام است کی درم بند و اندر دوام جزا است چنانی
 بیان امر اول که از قرآن و کتب چنانی است که یوسف علیه السلام چنانی و ان
 منوره بود که بدو میست کینه غایه الا ان یقله کی از خدا و ان این اخطای زبان را نه کلام
 یوسف علیه السلام را طریقی که بر توست شمشاد چنانی که فراموش جام پدید آید
 کار و انبیا و شمس کرده و بار که بنیامین را حاضر سازید و ظاهر است که بنیامین

بجز او با هر نهادی من و تو مقصود است و بر انبیا است که بنیامین سب و مجرم است
 و بیان امر دوم اینکه در خانه نقد یکر کشت که یوسف علیه السلام چنانی و ان
 یوسف علیه السلام بر روی او تمام ما بود و در واقع فرستید خافطه و خفا شیده و انی خفا شیده
 که در کتب بود چنانی است و در وقت امانت از ان که در کتب بود چنانی است که کار
 بجایه را چنانی است با بر کلبیس بر چینی و در کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب
 برگردان خود گرفت و بر سر من بیشتر چنانی بود و فرستید که در وقت امانت از ان
 شح با یوسف کفر است که چنانی است که در کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب
 می و صیبت تو نیز بر کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب
 و غمزدنی و در افغانی است **بیت مکن** از قرآن است که یوسف علیه السلام در کتب کتب کتب کتب
بیت مکن گفتا و این سخن مجرب غیا و وقت چنانی است که در قرآن سطور است از ان
 برادران یوسف علیه السلام بقول است چنانی است که قرآن پند است یوسف
 او بدان ما که با یوسف در مکه که از قرآن ثابت میشود که یوسف بقصد رنجرفت در چنانی
 سر را زده شده و در لیلش چنانی است که قرآن از زبان انبیا می رسد ان بوی نقل کرد
 و در حق خالق منعم منور سری بر ما در کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب
 تا کمال بر روی کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب
 سیکه و هموار و در خرد گمانی بر سر **بیت مکن** یوسف مذکور است که با یوسف
 خود شش رنجی کرده است چنانی است که در کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب
 اینها شارت است من و ما به کار رفت است چه جواب بر سخن از زبان نیاید و در بعضی
 این است که که آن را از زبان و به و ترجمه است این است که از این کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب

که عاقلانند که سزاوارند به پند و نصیحت و سبب انگیزان آینه باشند و در کار و در زین سپری
 و سینه سنی به سر بر نه و زین سنی زمان خود و در بر سر بی که در پرده ناموس سنی سالانها پند
 خود را در آینه و در یک آن نیز همچنان آینه و نیز اندرین قراداد که خدا می او خدایا که
 و در حسرت بر عاقلان می رود و نیز از آن آینه که در آن آن ام در بر بود و اشک باشد
 و این همه برای سبب است تا در بنا بر آن گوید که سینه و آن آینه است و سنی از آن آینه است
 راست می شمارد که در آینه سنی بل سایدنی بر زگر و پها با سون نورده به کارده اند
 و عالی با فضل آورده اند و فتنه با کج خلقان خوشان آینه و نیز سنی است با کج خلق
 آن زمان بر سینه و در پیش نظر خواند و باز نظر بر کشت پاره را نیز نظر چنین نظر گوید که درین
 چند سنی است که بر سنی که آرومی بسیار برود و شو شووت بر کج خلق و در زین آینه از آن
 عنوان میند بر سنی است الی فتنه و حال است و در آینه که شو شووت بر سنی است
 زنگارند و در سنی چنین می خوانند در در سنی که در سیمان کرد و **شعر**
 یارب این مشک را خصم که است از به روست شود شعیب سنی
 و زنده درین سینه و آن آینه جای که صاحب کتاب خالی بود
اندرین موسی در راه خطی را دید که یکی را از قوم موسی از اریسای موسی را نقل کرد
بت شکن اینخانیچه حالت غمی داشت و خرابی است ارضایت کرده است بوجهی
 که نیندی از آنها شنید باقی را باید فهمید بی آنکه در مضامین گذشت که پیش از نبوت
 اگر کسی خطانی رود و با تحقیق مامعاضل نشود و نور قرآن بخرداد است که آنرا شود
 پیش از نبوت بود و در آنکه اگر سلسله شود که بدان بود و سبب اشکال است و در آن
 با عراف بنده حاضر خواهد و پاک از کلمات است چنانچه در مقال اندر دیوان گذشت که بنده

بی معرفت راکشته ام و گنا بکار ناکشته ام سوم آنکه موسی علیه السلام کاغذی و ذی الحیا
 بدین نزد آن از روی عیادت سبب که نتواند بود و سینه آنکه که جان او چه قدر سینه
 بوده است که یک یک طبعی فرار بر قراداد گوید با جان ضربه موسی و سنی است و سینه
 قتل و تقویت کن و چه جا دارد و آتش سنی بر آن می افکند و در سینه سوم سینه
 که کشن کجای سنی اینک است که سینه بسیار از کج خلق سینه که و قتل و غصب کج سینه
 و از موسی بل سینه بود **الف** موسی از کج خلق را در آینه که سینه چون است از آن سینه
 بر کشید و از آن سینه که سینه اول بر آینه خود را در آن حساب کرده با سینه سینه
 فرمود و از آن سینه که سینه اول است بر آن سینه که بر آینه که سینه و در سینه سینه
 تو کج و **ب** سینه که باید در سینه که ایلهمان چنان که آن می سینه که سینه از سینه سینه
 سینه است و سینه است که سینه از سینه سینه که سینه حساب سینه سینه و از آن
 سینه سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که
 از سینه سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که
 سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که
 در سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که
 سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که
 خود سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که
 ملالت روح موسی از بدن عمارت سینه فرمود و سینه بود و مالیت پرستان که سینه
 سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که
 عیب آینه و در سینه با سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که سینه که

نور موسی علیه السلام
 از سینه که سینه که سینه که
 قصه سینه بود
 و از سینه که سینه که سینه که
 سینه که سینه که سینه که

اندک از جاده و از آن کسب طواف شود نزدیک عزیز بروج و حوت و مثنوی در بیان
کتابت تحقیق خود بود و غایب الامر اینکه ترک اولی رو می بینی بی که در جنگ کوهت نیست
که چون گریه کنی با شانه زود تر از آن محو شوی آتی شده و مدنی گوید آن که آشنایان
او بودند از او بر روزی هر که بیان جمع آن شکایتهای که در وقت کسب طواف کرده اند
و کلیم و سایر ذرات و لغزش که روی زمین شوکت عارضی اصل خود را از این بزم
و خدای مینو از حضرت بی امانه روی زمین کشته چه بنا بر غایت محبت و مریه بود
سیدانی که در روی راهی و تکلف مشهور بر سوی همان گردانیده و در زمان آن
بر خنج و شمشیر خفته و در آنجا سرش بر روی علی السلام بگذاشتند و بقیه
کچون بجایه اند و در آنجا از حضرت واقعی شد که در روی زمین کشته شدند
که قابل با حرکت ساخت و غایت فصاحت و بیگاری انداختند و گفت که اگر
منی التفات خواستی غصب بدمی و بگو منی این است اینجا قیاسی کرد که در آنجا
تا غصب نمیشد از حضرت زفر وقت مانع که در میان خود بچسبند و در آن
و در مقدمه سوم دیدی که از جمیع دیوتایان چینی ابی سر زود و بیخوشی رود او که
خدای خود سوار شدن معال خود را می گوید و در آنجا نشسته از اهل خلد است
اینست و بحسب آنکه شایع است از این بزم خود سوار گردانید و در آنست که شیطنت
خدا کند که باید فهمت که در شکر است اولی از قرآن است و در آنجا
محقق و نه از قرآن غم نیست که موی علی سلام تو درت را بی اختیار بر زمین
انجام تمامی تصف از زمین باشد و آهسته بر آن نموده باشند و آنجا نیست که هر
علیه السلام در باخاست موی علی سلام لطفانی افزوده است پیش نیست چاره

از قرآن است که چون با رون علی السلام میان فرمود که من جد وجهه نموده بودم
و هیچ قاعده ای بمن سر نزد اما گوید که پرستان که بر کلبه ایستاده اند و شنیدند این کلام
موسیقی علی السلام عند بارون خود و تسکینش فرموده و اینجا خود را با دست شسته
همین قدر است اما سخن مختصر است **اندک** یعنی از قرآن نوشته اند که آهسته
صدا می بود که توریت در آن ده موی صیبت نمود که جاده طواف در آن نهند
اینجا نیز غایت بی رویی است و آنجا که در هر کس که از نام تقدیر خبری است و نه از مقام
ازین قطع نظر که فرض کنیم که در تقدیر است از قبیل اقلیل بی السلام نسبت به
اسناد و ضعیفانه و غیر آن و صحت که از شسته و در هر خبری و مشهور از نوشته اند
رسیدن است قابل مقابل حصول اسلام که در این است بر این مبنی می شود
تجربه او چنانست که در صحت و در جهات جا مانده است به با خود در هر خبری
شخصی باشد که با نهند و در آنجا که معنوی را با نکرده باشند در آن که در آنجا
نعلین بزرگ شکل معین در هر چنانست که گویند که در هر جایی که در هر جا پیش
و چرم و باغی زده پاکست که با نکرده میشود و مجرد اسکان و جسد بتعالی و سوار
نمودند و بیک استعمال با غایت بقدری تصویب یافته و در مقدمه گذشت غیر
گشت که خدای می نمود در این زمان که یک خود ساختند و از جمله که در آنجا
سامان او بود و بجهت اخذ **اندک** یعنی خورشید گشت و طغی را بگشت
اول باید که نبوت خضر قطعاً ثابت نماید و نه در کثرت تفرار و در آنجا
از عمل فرموده اند که از نوع فرستادن از باجگاه این مثل از قبیل است که می
مهدی و گمان میبندد و او را خاتم نبوت خوانند و قتل و افغانی عالم را بنا بر حکم الهی میداد

از قرآن است که چون با رون علی السلام میان فرمود که من جد وجهه نموده بودم
و هیچ قاعده ای بمن سر نزد اما گوید که پرستان که بر کلبه ایستاده اند و شنیدند این کلام
موسیقی علی السلام عند بارون خود و تسکینش فرموده و اینجا خود را با دست شسته
همین قدر است اما سخن مختصر است **اندک** یعنی از قرآن نوشته اند که آهسته
صدا می بود که توریت در آن ده موی صیبت نمود که جاده طواف در آن نهند
اینجا نیز غایت بی رویی است و آنجا که در هر کس که از نام تقدیر خبری است و نه از مقام
ازین قطع نظر که فرض کنیم که در تقدیر است از قبیل اقلیل بی السلام نسبت به
اسناد و ضعیفانه و غیر آن و صحت که از شسته و در هر خبری و مشهور از نوشته اند
رسیدن است قابل مقابل حصول اسلام که در این است بر این مبنی می شود
تجربه او چنانست که در صحت و در جهات جا مانده است به با خود در هر خبری
شخصی باشد که با نهند و در آنجا که معنوی را با نکرده باشند در آن که در آنجا
نعلین بزرگ شکل معین در هر چنانست که گویند که در هر جایی که در هر جا پیش
و چرم و باغی زده پاکست که با نکرده میشود و مجرد اسکان و جسد بتعالی و سوار
نمودند و بیک استعمال با غایت بقدری تصویب یافته و در مقدمه گذشت غیر
گشت که خدای می نمود در این زمان که یک خود ساختند و از جمله که در آنجا
سامان او بود و بجهت اخذ **اندک** یعنی خورشید گشت و طغی را بگشت
اول باید که نبوت خضر قطعاً ثابت نماید و نه در کثرت تفرار و در آنجا
از عمل فرموده اند که از نوع فرستادن از باجگاه این مثل از قبیل است که می
مهدی و گمان میبندد و او را خاتم نبوت خوانند و قتل و افغانی عالم را بنا بر حکم الهی میداد

از قرآن است که چون با رون علی السلام میان فرمود که من جد وجهه نموده بودم
و هیچ قاعده ای بمن سر نزد اما گوید که پرستان که بر کلبه ایستاده اند و شنیدند این کلام
موسیقی علی السلام عند بارون خود و تسکینش فرموده و اینجا خود را با دست شسته
همین قدر است اما سخن مختصر است **اندک** یعنی از قرآن نوشته اند که آهسته
صدا می بود که توریت در آن ده موی صیبت نمود که جاده طواف در آن نهند
اینجا نیز غایت بی رویی است و آنجا که در هر کس که از نام تقدیر خبری است و نه از مقام
ازین قطع نظر که فرض کنیم که در تقدیر است از قبیل اقلیل بی السلام نسبت به
اسناد و ضعیفانه و غیر آن و صحت که از شسته و در هر خبری و مشهور از نوشته اند
رسیدن است قابل مقابل حصول اسلام که در این است بر این مبنی می شود
تجربه او چنانست که در صحت و در جهات جا مانده است به با خود در هر خبری
شخصی باشد که با نهند و در آنجا که معنوی را با نکرده باشند در آن که در آنجا
نعلین بزرگ شکل معین در هر چنانست که گویند که در هر جایی که در هر جا پیش
و چرم و باغی زده پاکست که با نکرده میشود و مجرد اسکان و جسد بتعالی و سوار
نمودند و بیک استعمال با غایت بقدری تصویب یافته و در مقدمه گذشت غیر
گشت که خدای می نمود در این زمان که یک خود ساختند و از جمله که در آنجا
سامان او بود و بجهت اخذ **اندک** یعنی خورشید گشت و طغی را بگشت
اول باید که نبوت خضر قطعاً ثابت نماید و نه در کثرت تفرار و در آنجا
از عمل فرموده اند که از نوع فرستادن از باجگاه این مثل از قبیل است که می
مهدی و گمان میبندد و او را خاتم نبوت خوانند و قتل و افغانی عالم را بنا بر حکم الهی میداد

الربيعيان من شوب و غناط نجا برود و او نیز از خود را عاصی خواند و دروغ نباشد و محرم
 حرمت که با او می انداختند بپوشانند و او را بیگانه کرده اند و سستی است
 ما محمدن کاک حق عبد احد است **بشک** این همان بزرگترین تقصیر است که در کتاب
 خدا آورده و در سزاوار است که در این سخن و آنکه بجا آورد و چون این را بخواند
 گشت از اندر صحن ان برود که قصد بر بیت که برادرش است که قرآن که او می گوید
 که از جناب ختمی ما که که تصدیق می فرماید است مثل فرود و دروغ و زنا و قتل با حق و طرد
 و در شمار و ترک نماز و روزه و استمال آن که می گوید که اگر تا قیامت چه بدی می توانی
 از قرآن و حدیث تا جنت خوانی که چه بگردد قرآن و حدیث هر چه در حق
 که امری حدود و ریاضت باشد که هزار است و از آن تورا بود و وطن آن اینست که گویم
 از آنجا که می کنی هر روز و در این از ادب مقرر است و که شده اما خطایست
 چنان رفت که غایت عبادت بجا نیاید و می توانی که ایستادن بماند و کردی
 بر وجه متغیر که در پیش تا زاری غایت حق نمازی نماید و در راه است و استقامت
 در عزم و اراده و سخن هر که می گویم که در یکی از او قدس است و بشک است او در حدیث
 خواست که ترقی بود و در بیان آن خطاب فرمود که چرا لغت کافیه نتمیزی
 و در ترک نیامدی بر وجه متغیر تا اینکه خدا نماز و سخن از می و بجا بود و چه کرده
 و اگر این نیز قرآن در گذشت که گویم که ایمان هر دو تک ادبی از ادب که از قبیل و
 بنویسد بیل نیان رو نمود و از قرآن تا جنت که نیان نبی را نظر بقربا و
 عصیان قرار شد چنانچه در حق آورده است که در توحیح تمام در کلام و علم
 مذکور است و این امر نه منافی نبوت است و نه مخالف عقیدت است **اندرین**

اندرین بعضی از علمای مجرب و سلیک که معنی استغفار و مغفرت است که گمان از خود
 بفعل نماید و این سخن اصلی نداده و چنانچه از حق مطلع نباشند معصومند و او یوسف
 آنچه با دوست و برادر آن استغفار و مغفرت چه می داند و در وقت فعل فرقی کرد
 که در صورت آن نیست **بشک** این همان بزرگترین تقصیر است که در کتاب
 خدا آورده و در سزاوار است که در این سخن و آنکه بجا آورد و چون این را بخواند
 گشت از اندر صحن ان برود که قصد بر بیت که برادرش است که قرآن که او می گوید
 که از جناب ختمی ما که که تصدیق می فرماید است مثل فرود و دروغ و زنا و قتل با حق و طرد
 و در شمار و ترک نماز و روزه و استمال آن که می گوید که اگر تا قیامت چه بدی می توانی
 از قرآن و حدیث تا جنت خوانی که چه بگردد قرآن و حدیث هر چه در حق
 که امری حدود و ریاضت باشد که هزار است و از آن تورا بود و وطن آن اینست که گویم
 از آنجا که می کنی هر روز و در این از ادب مقرر است و که شده اما خطایست
 چنان رفت که غایت عبادت بجا نیاید و می توانی که ایستادن بماند و کردی
 بر وجه متغیر که در پیش تا زاری غایت حق نمازی نماید و در راه است و استقامت
 در عزم و اراده و سخن هر که می گویم که در یکی از او قدس است و بشک است او در حدیث
 خواست که ترقی بود و در بیان آن خطاب فرمود که چرا لغت کافیه نتمیزی
 و در ترک نیامدی بر وجه متغیر تا اینکه خدا نماز و سخن از می و بجا بود و چه کرده
 و اگر این نیز قرآن در گذشت که گویم که ایمان هر دو تک ادبی از ادب که از قبیل و
 بنویسد بیل نیان رو نمود و از قرآن تا جنت که نیان نبی را نظر بقربا و
 عصیان قرار شد چنانچه در حق آورده است که در توحیح تمام در کلام و علم
 مذکور است و این امر نه منافی نبوت است و نه مخالف عقیدت است **اندرین**

آمده که ما کتب تدوین سال کتاب و کلا ایمان و کفر تخیل انوار
 نمی دانستیم که کتب ایمان نیست لیکن گردانیده ایم از نور **پیش** ایمان عبارت
 از شکیبای احوالات الهی را بخند و اعتقاد جمیع آنها کنند و بعد اگر کسی بعضی از آنها را
 و احکام ایمان در ایمان ندارد و بعد است که قبل از اعلام ما خبر و احکام در
 ایمان متصور است و نه در کتب کافی بلکه قبلی از حجتی آن جمله مورد به اعتقاد
 غایت جدا ایشان است که در بعضی عقول در این راه که جهان حیثی است که
 ندارد و هیچ چیزی از وی بی نیاز تو از خود و متوجه عبادت است و پس از عبودیت
 خود معلوم است ایمان را اولیاء بود و است و بعد از آن ایمان را از ایمان بیست
 بجز عبادت خدا هیچ جزای اعتقاد خود داده اند و از عبادت تان هموار تر از خود
 دیده است که قرآن چنان میفرماید که تکالیف کتابی است اما غیر از آنکه و تمیز به اولی
 که در کتاب در این باب قتی را و در کتب خود در جلوه بود و برای آن **گویی**
ح او خوشتر است که از برای کند چنانچه این آن را که برای عالمی را کتب خود
 نگذاشته و در آن کتب که این علم در زمان عقل جمیع علم نیست **ح** او خوشتر است
 که از برای کند با محراب است که هیچ خود خارج از نوع انسان است و طفل هم برای
 نیز وقت خواندن کتاب تعزیری می آرد و نمیکوید که استادین نیز در این برای حال
 مثل من بوده است که هیچ علم خواندن **بوی** او خوشتر است که از برای کند
آمیز بر تقویت حال خود ای منور و رفقه و هم از جا گوت عقل تسکین **ح**
 او اشر خود و طریق ایمان و تو خدی می شناسد حجتی که کتبش را خدای خود ساخت
 بعبادت آن بود است گمان آنکه گمانی با بد با کجی وی مشابه و تیره ایمان است

خدا را است ایمان و عبادت با بی را بر هم از ظاهر او حق تعالی را و تیره حجت را و از
 جمیع عبادت و تیره ایمان که تویند به حال **ح** او خوشتر است که از برای کند
 و حال او در بس نام و باقی که طریق نجات از مالیک بسید ایا سید تا دور که در طریق نجات
 خود از دیگران را بعبادت خود **ح** او خوشتر است که از برای کند و از برای این
 که از برای بسیار است تا آنچه در وجود پدید **ح** او خوشتر است که از برای کند ایمان
 ایمانی در کتب **المؤمنین** خدا را چه پیش از آن که در بعضی از راه ایمان حاصل بود
ب است که در وی سئل اولی که جامع و پیشوای سید است باید که بس نام و تیره ایمان
 بر خود را و تیره ایمان سعادت طوار است که از برای است و از برای ایمانی که در این راه
 ساده دل را اگر که در فیض خود ایمان **ح** او خوشتر است که از برای کند که در کتب
 به پیشتر هر کرده است سعادت خدا را ایمانی که در این راه است که در کتب که در ایمان
 فرستاده است که در کتب که در ایمان ایمان که در کتب که در ایمان که در کتب
 که اند در با همه تر از ایمان ایمان که در کتب که در ایمان که در کتب که در ایمان
 و اند دیو تا بدایینی پیش است و در خدا ایمانی که در کتب که در ایمان که در کتب
 هر چنانکه برای منع کند و اند را تو عقل مؤمنان سید گمان که در کتب که در ایمان
 که تیره برای جبر **ح** او خوشتر است که در کتب که در ایمان که در کتب که در ایمان
 تمام ایمانی که در کتب که در ایمان که در کتب که در ایمان که در کتب که در ایمان
 سبب گمان هر کدام که او اند و برای فرزند گمان مله جاننده در پی خود و او کار از ایمان
 و از جا گوت عقل تسکین حجتی که کتبش را خدای خود ساخت ایمانی که در کتب
 خدا نبود با صلح پیش نیست و نه خدا را چه افتاده است که همه در ایمان

منع نماید و برای کسب نوا فرماید و باقران از من مباد و بر مالک ساختن جهان
 مقرر است ایضا نیز که که خدا بی من کنای بر پیش نیست و نه به محقق را چه ضرورت
 که تشریح در آن که از مومنان با خود در برای بوی هر کس کشتی جان بر تن دارد و نیز تا
 که در آن زمان شو و باید است پس باید گفت که کشتی هر کس و کله کله ای بود است
 و نه خدای که چنانچه که شیره از زبان کند و خود تقدیر را بر هم نهد خود را چه نیست
 نصیحت و از زبان بی نیست که از چند سال باقی ساند و در حق او را سزاوار است
 که از این بیخاید بخت که از تقدیر بگریزد و نه خدای تعالی را با وفا و که دیگر بود که
 از تقدیر نمی گریزد و سزاوار است بجهت تمام سببها تقدیر مخصوص فرمایند و نیز که تقدیر
 مسلم است که هر چه در عالم است و در اول که از این است ایضا نیز است که به هر چه
 پیش بود که خود را شرف تمام نماید و چنانکه کان از تنی که داد و در نزد حق اول پیش بود
 قومی را بشرف خود و از جمعی را مطلقا دلیل از او نیز بر حق اول قصاص من از خود بود
 محکم عدالت خود را نیز است که از آن بگذرد از هم فرقی در است طعام که از هر است
 که جان را نماند نمی شود و خدا بر حق اول است که چه تقدیر خود را بر او نشسته شود و
 مواضع بسیار است که در آنها و شوار است و تقدیر بجهت از آنجا که در این تقدیر است
 که سزاوار است بجهت بر او و هر که از این خلق اصف است جواب آن نیز بر هر چه از خود
 صاف است و علاوه بر آن که بجهت و به خود و قابل کسب بر روز خود و بر زبان خود و از
 بسیار که برین تقدیر اصف است که بر زبان او نیز تقدیر بر زبان او و شایسته که
 همین تقدیر تمهید بود که سزاوار بود برین تقدیر بر خود و به جهت که را در اول
 مستعد بنامند و باید دانست که در زیادت کل جناب کسی است که تمامی است

از انصاف کیکی است که نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امر و انتم و نیل
 جمیع اهل عالم بوده است و خطا بر است که کار بر است اعلام و بیان بسیار تمام نموده
 پس از آنکه چنانکه در آن حکام مومنان از سید المرسلین بودند بر کجا آن ساند زبان بسیار
 امور غریب است و باقیه با زبان این نمائند و پیدا است بسیار بی از نبوت که کثیر
 آنها با زبان بجا خطا و است با سزاوار است که خود را بر او اکتفا از نصیحت و سزاوار
 مطیع شدن است و از بسیاری از احوال غافله و از سزاوار است که در هر چه از
 در اینها نمایند و از اینجاست که از خود بخت شایسته نیز توان یافت زیرا که در او اکتفا
 و در این است و باقیه با زبان که با قافله خود و به جهت تبلیغ احکام و به جهت مومنان
 از کتب حدیث پیدا است **از خود** آورده اند که در هر چه است که بی خاند از خود
 او بود و رفت و پیش از خود او افتاد و عاقلان شده و گفت که الله اعلم الخ
 و چون چنانکه از این امر از خود و خود شسته او اطلاق داده و به جهت خود آورده
بیت سخن نیز بر زبان آن است که سزاوار است که از اول بود که هر چه گویند از کتب
 نبوی باشد و اما که تا به فصل و باب بیان هر چه و اقطار و در او مانده و هر چه از خود
 خود با زنتار که کسی بر زبان ساند که شاعری جهان گفته است و گاهی گویند که مومنی
 چنین آورده نه تمامی معلوم نیست و به جهت سزاوار است که بیاید او به بابی و به بابی است
 که این بهمان صحیح که در کتابان ممان بر زبان است و به جهت اصناف در چه بنامی و ایضا
 بر سلسله و ات است از کلمات صحیح اسنادی دارد تا انصاف بر آن باشد علی
 سلسله است تصریح نموده اند که این صورت بی تحقیق از برای مومنان است علامت
 که حدیث شود است و به جهت نقل کتب است که از خود آورده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله

و سایر مرتضی نظری است و خلافتی روی پیدا شد در جمیع ممالک و برهان حضرت مگر
 نماند که قتل می کرد و پیش از آنکه بر او بیاید که بر او بیاید و اعتماد می توان کرد با او
 و آنچه در کتب معتبره است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از پیغمبر است
 که او را به پیغمبری پذیرفتند و در خواست نبوت اولیای او را فرمودند که از پیغمبر بودند
 و رسول نبوت آن نبوت شد و این جماعت آن نبوت را قبول کردند و در پیوسته بر او بیاید
 زین پیغمبر و ولایت حق تعالی چنان اقتضا کرد که ایشان از این طاعت با نمانند کار
 افضل رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان آن کرد و اینها تا خلافت آن طاعت
 آسان کرده و چه اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماند می که از آن استنباط خود را
 خداوند آن در پیوسته ایشان بماند و طبع ایشان از صحبت آن زمان نفرت کرد
 و کارها مشورتی کار است پس رسول نفس میخانه است طبع می شود و حق تعالی پیغمبر خود را
 خیر کرد که تربیت آن تو را پرورش پس که استی از صحبت نبوتی زیر بنام از پیغمبر است
 رسول الله و گفته که تربیت آن شرف است و زبان آن نبوتی که است و اینها را
 طلاق می نامند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن نبوتی که از خدا است
 یعنی پیغمبری که حق تعالی سبب آن گفته که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم است
 با وی خطاب کرده و گفته که پیغمبری که حق تعالی بپیدا خواهد کرد تو آنرا پیغمبر
 و از مردم می بینی پس از زمان حق تعالی و این همان که گویند که آن نبوت
 بشری خواست سال که از پیغمبر داده ایم که چنین خواهد شد این صفت است
 و آنچه در صحاح و بی دینان در زبان مردم افتاده است که نظر رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم برومی افتاد و گفته که سجان مقلب العاقل و تعبیه است از اینها

آنکه از پیغمبر نماند که بقول می اعتقاد می باشد آنرا یاد کرده است چون این سخن است
 تجزیه توان دریافت که اسلام و نبوت است و نبوت شرعی است که مخالف با اولیای او
 چاره نیست و نظایر با قابل از آن می آید که پیغمبر چون برین نبوت از پیغمبر
 بر این جهان نبوت است و در پیوسته است و پیوسته با او است و در پیوسته با او است
 نیز گفته است اما در حالی از افاده **اندرون** او بود و از او جدا و جدا و جدا و جدا
 نظر حجت استقامت فاعل از قریش و آن که وفای پیوسته است که روز سوم خود آمد و سخن
 رفت و روز بعد در خواب رفت و در حق مصلحتی ظاهر بود و عادت عرب بود که در آن
 قتل آن نبوتی که فاعل با پیغمبر است چون بخار است و پیغمبر یکی از فاعل است که
 تا می مردم و پیغمبر از آنکه در آن مکان بود که اینها همه جدا و جدا و جدا و جدا
 بوده عادت کرد که یکی را گفتند و دو نفر را بگردیدند و از زبان فاعل از شد که در آن
 چه جایی است مقام است که از اهل اسلام نیز اینها را نبوتی که در آن است که پیغمبر است
 بنا بر آن محمد نیز از حسن مال الیله کرد و با آنکه در آن نبود و بعد از آن در فاعل
 که هر چه گفتند پیغمبر است آنکه هر چه از آن گفتند و هم صحبت عرب فاعل است
 و پیغمبر است و خود طلال کرد و از آن است و او ساخت و پیغمبر یکی است که در ماه
 که از کبر است اما در روز از آن نبوتی که از آن است که از آن است که از آن است
 عطیه تر است **بیت** که از آن است که از آن است که از آن است که از آن است
 و است و غنای است **بیان حکومت** که در اول کار خود آورده اند و نام آن است
 و مقام نبوت و در کتاب او است که در مقام از آن تعیین مقام خود است و از پیغمبر
 اهل اسلام است و در کتاب او است که از آن است که از آن است که از آن است

چه او خردی است نه می نرم و حتی نرم و تبیین خنایست آنکه قصه آنرا بداد است
 و زبان به بخت نماند که در میان آنکه در عبارت خود آورده است که اصحاب در مدینه
 شدند حال آنکه اتفاق جمع است بر آنست که در راه جمادی الاخری رفته اند دوم آنست
 گفته است که اکثری از مسلمانان از آنجانب بخیزند که این جمله که گفته اند در جنت گنیزند
 و خود را بیزند حال آنکه هیچ کس از مسلمانان ندیده است که این کار بجا می آید یا بود
 با آنکه هر چه است معاذ الله این چه بهتان است چه با آنست که اصحاب از آنجانب بخیزند
 و عادت کفار عرب بپندند و با انقضای آن حکم نبوی بود و عقیدت ایشان فرض شد
 سوم آنکه در کلام خود می گوید که در آن روز که از آن حضرت است انصاف الی و سلم بر خیزند
 که خنجر بر آن وقت این نیز محرومان است یا حال اصحاب چنان بوده است که گفته است
 ایشان و عرفان یافته روز ازین با و ابدا در ترافه براه جاننازی شمانه شهادت
 سعادت دانند و هیچ چیز را بی فرود نه پیوسته و در آنکه استخراجه زنی حرف شنی
 که از چنین غیبات شش خرد چهارم آنکه این کار که از اصحاب نمود چنان
 قرار داده است که گویند بقصدا ایشان بود و حال آنکه از آنست که وقوع یافته است که
 بسبب عدم رویت بلال جمادی الاخری را سی روز فرموده در واقع مستند
 روزه بود و مقال در نزهه جنت وقوع یافت چنانکه بر او بیان تمام است که گویند
 چنان آورده اند که آنرا حضرت استغایه الی و سلم که در حق این کار فرموده برایش
 طاعت کفار و رفع عاری بود و عجب جز آنی کار برده است که در آن عبارت خود لفظ آنست
 و نقل آورده تا محان برسد که آنچه گوشت در تو ایخ اسلام مسطورت و بیان است
 آنکه یاد آورده است را بجز دو هم نماند و آن حضرت می پذیرد و بجهت رفع عاری است

اصحاب حصول محبت آنکار و دریند آنکه کار از آن باور تمام نموده و وقوع امری بود
 و هر سینه اندوخته می شد با تو هم بند و آن سینه که صلح را دقت و شعور می دارد
 حال آنکه و هم تو نتواند که سنگی را زنی شعور کرد و انحراف اسی بسیار زود که خاک شده
 و وجه غیبات او آنست که شکر نمی کند که دفع ظلم کفار بود و آیت نیز فرموده اند و بود
 بر پیغمبر خود استخوانها در حکم تسبیح او پس در آن آیت نتواند بود الا آیت
 به است و حاجت نیست و باید است که بعد از آن که در آن ایام فریاد صلوات
 و السلام صحیح نظر نمود که این قبیل حال است یا هر اسم مالک است و اسی برود که
 را از آنکه در آنجا فرمان روزه عمل آن کرده شود و از آنکه کفار خود چه را بود پیغمبر
 مسلمانان شنیغ گفتند که از خبری شمرند و هر چه از زبان مبارک نبوی گوش می یابند
 بی تامل بجای آورده چون آید که با پیغمبر ختم کلامی دیگر توان بر داشت آورده اند
 که چون در روید به دست آن زمان افتاد و ما در آنجا گفت که این دفتر را شکر نماید اما باید
 که قضیه صحیحی بود و بعد شش روز پس از آن چهارم آنکه را برود و در آنکه رضای محلو آن
 که این دفتر آن پنج را در باشت جامع چهارم آنکه نبوی که با آنکه در آن است الهامی
 و از آنکه در پیرو و پیروی را بگفت که فرمان الهی چهار دفتر را شکر آورده اند که
 چون پیدا می آید از آن برادر زنگار که در خطون خلافت است الهامی را شکر که حکم الهی
 که اگر زن یوه فرزند خود را با یکدیگر از برادرش و نسلی حاصل کرد و نیز آورده اند
 که چون بر این پنج چیزی نماند و میدی پس توله شد و مشهور بود از آن است
 حکم از خود تراشیدن بر خد است که اگر مردی در خلوت دست نماند که بجز
 سیاه است حکم می پذیرد و کار پدر او هم برین مینماید و نیز آورده اند که چون

برهنه تن و پیش نظر خوانم متاع انما تا نشا که مورو اعین طعن گشت لاجرم بهید
 را فرمان داد و آید بهیست که در حکم زنی است و او است که برهنه در بازار نشسته
 خود را بر او نشان دهد که اینست همچنین آیات بشمار آورده اند اما چه قدر توان
اندکین مرفعی محمد خطیب است که از کفری از اصحاب است که تزل کار و با
 دنیا گیرند و همان تن بعبادت و در دنیا و کفری پوشیدن رو با عالم نهی می کند
 اینها را باطنی می گویند که چون خود را در خواستهای نفسانی بویارند نیز با دست
 تباری از فوق خود **بیت سخن** مایه است که گمان انبیا نیست که جمیع علمای
 ترک و اودن و گفتگو در محل محض است و در اینها در حق خویش و تباری می خوانند
 و این عیال را ضلالت می گویند که در گشتن کن و صحرانوشن و از پوست
 قدر و غمرا که گشتن است که بختی خود در گشتن سعادت بر روی تو رفت
 بران در واقع غلط کرده اند و آسان و شمار شده تن سانی بکار برده اند و می بینند که
 دست بکار و دل بی اختیار است نمی فهمند که از رضای حق قرانی بود که پوزن
 و فرزندانی و خوشبختان در میان باشند تا بل فرسای اجاری نمیدانند بلکه در آن
 نمی آفریدند که آنها را نشانی میگردانند جای جنت است و محل غیرت که میدون
 بر ناسوهری پر اوخته بسوزد و خسته میمانند تا آنکه بر انداخته غزلت پذیرند
 زمان و فرزندانی آنها از فاقه میزند و دختران ایشان سر مردان که **بند**
 همین آن بی حمت اگر که نخواهد دید و روی می بخشد زنجار جیش اساز
 زن و فرزند بکار و سختی و در اوقات اندر گشت که چون خدای اعلی
 بقالبی میگرداند اتری میبرد و پیش موت رانی لشن با شافزه نمر از رانی

در این کتاب
 از حکایات
 و قصه های
 بسیار است
 که در این
 کتاب
 مذکور است
 و بسیار
 از این
 کتاب
 در این
 کتاب
 مذکور است

نابر عالت کالبد است که عاقل است که در این کتاب است که عاقل است که عاقل است
 و کوشش تمام در تمام کردن با اندام نیز و طیفه قال بعضی است نظر با نیز اول
 یافت که اگر ضلالت او در قالی که در حال است حسانی نشاید تا به کانی سخن چسب
 و اینها بعضی سلاف میگردند و همه است از قبیل عصمت بی انجادی بعضی است از
 همه با جرات قلندری یافت با نذول که در نشانی از سلطنت میدیدند و در سخن
 نمی پسندند و اینها چون می مملکت دست طلقه کالایشان بر تیر و کانی قالی
 از هم گشت و بجای افتاد زرش که زرش است و هم از همه با جرات بی است که چون
 از جن و جنکی غایب گشتند که بصحرار و در مشغول بعبادت شود اما نشانی
 که فرزند خاندانها با نازل گشتند از بی غلبه فصل بکفتم از احیای اختصار است **بیت**
 بر خرد و دیگر در اول اندیشه است که کس در وضع تو فرسای گفته گفت بخت تو
 در وضع او ستر بر سر کلاه و فلا و لاجب است که در وضع او ستر بر سر کلاه
 و یا خسته از هم میمانی با یکدیگر که در وضع او ستر بر سر کلاه و لاجب است
 که گله بانان بجهت نذول است که در وضع او ستر بر سر کلاه و لاجب است
 نیز بگذرد که اینها هر چه بخواهند از وضع بداند که در وضع او ستر بر سر کلاه
 و پیدایش هر که از نوبت خشنی در چون قومی همه بکار بندند الی ایالات قرار شد
آوردن آوازه اند که بعضی بسبب بر نشرف بلخ گشتند و از حجاز با خود گشتند و قبل
 سفیان نیز همین تیره و تیره روزی که از روی گان و دیگران بجهت اجازت طلبی در میان
 کافران تفرقه افکند و در جمع و تعلیم که کانی غلط کردی اسد را در میان
 ایشان صورت نه بند و و حجاج لاجازت طلبی که در وضع او ستر بر سر کلاه

از ایراد این روایات ثابت میشود که کفایت سعی نمودن و وقاحتی و منافاتی پیش نیست
 بوسیله چندی که از کفایت شیخ چندی مسلمانان بر سبک روانه که بر کفایت غیر خود
 نیارند و خود را کفایتی که خود را کفایتی شمارد و هم گنج دلیل مقولان استخوان کرده است
 در کتابخانه الفقه فقهاندگان روم و در کتابخانه نمودن جان خود را بر شمشیر گمان میکنند
 و مودعی با جمعی که شستن نیز باست بر پیکار کشیده و نه تویم نمودن و بچکار آید و در کتاب خود
 با سجا او کرده است که فران بلین از یکانه و خوشتر قلع و قمع مسلمانان آید و در دنیا
 و روال آنها مینماید و در ایالات کتاب ال اصباح فی فقه و سبک استند است
 بقرآن بی او بیار و اینست که ایام خود و بجا بر مسلمانان مضمون دله و وفا بجا آید و در
 پیش شمشیر خود از نهند و جان مال انسان بنده و مودت و صفای پذیرند و سلم و سبک بجا
 حیف چنین هم موم که بخوبی در دست افند چه اقرار است او
 گذشت که در وضع گفتن محبت تا کمال بجا آید است بشکستن که بگوید خدی خود
 اگر چه از بیست دروغ از مقام حفظ جان ایمان مینماید اما در محل حفاظت مال
 و متاع و بیوی طلال میگردد و چون ایمان بقین استند که از شمشیران غفر خواهد بود
 مال و مال در معبود و بنود غیر از جان است بقارت خواهد فرستد بجا پس از غیر
 معذ و برده اند چهارم که در فقه موم نیست افسادله خدای بنودش بصورت
 مهمل و در خدمت بیوی خدای بر روی کرد و گفت که شیخ شیوخی آن بود که برین
 می نمود و دست بر سر برین می نهاد و او را قرض میداد و تو نیز همچنان قرضت از
 من گیری تا دان از قرض بود و بنود دست بر سر نهاد و بر فرجه جان او طرفه اند
 کرد و بر برای حفظ جان مهمل و بنود و حال آنکه درین موم دروغ جان خود بر سر نهاد

برای حفظ از زهر است نه برای حفظ سر و نیز زهره سوسوم است شد که کشتن بجمیع را دروغ
 تعلیم کرد تا آنکه عاقبت اندیش پیش و نه وقت گفت که بر نوشته شد و نه در نه
 زهر الم خود را بجا برسد و نیزه کوفت که معبود اند زهر در شکل بر زمین برین را برین
 نرسید و در سلطنتش بر سر زهره جهانی را بقتل رسانید و نیزه ثابت گشت که چون خدا
 بنود و یوان و دیو تا ایمان را بر پشت خود نمود که هر سه بنود است از خط بر آورد
 آب حیوان در دست یوان نهاد و خدای بنودش غش گذشت تا دیوان از فریب
 سب و در دو صد انبوه بر دیوان نیست نمود و نیزه زد و در کجه سب سب بر سر
 عهد و بیجا در میان نهاد و ما هر که او بخندد بر آن بود که بجمیع براف کشتن
 اشارت کرد تا آن در میان تن بلبیس المیس و او باز و بقتل قابل کشد و برادر
 کشتن بر پشت خود است که بجمیع را کشت و انتقام مظلوم کشت اما کشتن او را کشت
 و وبال قتل مضمون بر او بنود خود نهاد و این روایت در مهاجراته تخصصی است که
 و همچنین که می او تا این دیو تا این است بنودش اما اینجا عمل اجتناب است از نشانه
 در نیاب کتابی که با کانه تر نسبت هم داد و با بدانت که عمده است و غفر کرد
 در دین اسلام طاعت ممنوع است خواه در حالت حرب خواه در غیر آن از جناب
 رسالت کتاب اصحاب بن قصاب گامی نطهر نیاید با قیام جمیع در وضع
 اهل قتل و ضرب آن خود در جمیع اویان رواست و باز در میان اسلام و دیگر
 فرقت چه در دلج است دروغ صریح ممنوع است و تعویض که سخن بپایند
 مشروع بخلاف دیگر ملل که اینجا دروغ صریح نیز قبیح نیست باید دریافت که حضرت
 مقدس نبوی گامی دروغی بر زبان صدق همان نیارود و اندر صراطه کتانی

ارزی در حق است همان تعریفی که در بعضی معنی بشری بدین جمله ضرورت است
 و حال بعنوان خود میوه و شوق است که به عیب نیز در او داشته اند و کوه و کوه
 در غیر مواقع هر چه نیز خازند است تا غلبه بینت است بر او از کجاست با کجاست
 و طوفان را یک دروغ صریح و دروغ خدای است حال آنکه انجیل آن شرف است
 و ترک غیرت و شرافت در کجا و با آن دروغ صحت است از جانب او و این دروغ غیبت
 مباح گشته از غیبت غیبت است که کجا در مقام دفع فعل میگناید و بیشتر از آن
 حکم ثابت می شود که درستی غیبت است که در حق است برین صفت ای بودن باشد
 راستی غیبت است که منع است و دروغ غیبت است که در حق است برین صفت ای بودن باشد
 اندرین باب نیز در بعضی کلمات او در حق است که در **بشکن** مگر او در حق است
 که باشد کارمند و اولی که **اندک** در حق است که در حق است برین صفت ای بودن باشد
 و اشارت کرد تا بعضی از کوه و کوه که در کوه بود و در کوه بود و در کوه بود
 و غارتش نشود و در حق است که در **بشکن** مگر او در حق است
 چه با غلبه می نماید تا نقص است در حق است که در حق است برین صفت ای بودن باشد
 چنانکه که نه دفع غیبت است ای او تصور است و نه است ازین حق است برین صفت ای بودن باشد
 روضه نماید اما کجا روضه الصفا و کجا روضه **بشکن** در او اول کتاب نیست که در حق است
 روضه الصفا خود را در او دارد که اگر احوال و سخنان بی سند و نامعتبری باشد و در حق است
 که در حق است ای آن که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 و چون خود بر سر حرف است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 از بهار و شرف او را در حق است که در حق است که در حق است که در حق است

در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 و غارت کرد و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 انچه و غارت کرد و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 مثل دست است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 ثابت شود که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 ای که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 کفار ترش بود و از حکم او که در حق است که در حق است که در حق است
 مقدس نبوی شرط کرده باشد که در حق است که در حق است که در حق است
 اشارت روضه نماید و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 قبیل و کتب صریح در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 و عدل شکنی در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 باشد و چون حق در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 سخنان **بشکن** مگر او در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 ایشان که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 و غارت کرد و در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 که اندر حق است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 برین تقصیر است که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 نتوان کرد از این جهت که در حق است که در حق است که در حق است که در حق است
 دوم آنکه در حق است که در حق است که در حق است که در حق است

و ریاضت دقیقه و سگوار داشته اند بر نجات جان می گماشتند و بنی قریظه
 اصل ایمان هم نه هستند و غیر از حضرت ائمه شیعه و فاش نیست که اگر چه ائمه
 جان نمودند از ایشان و بنویسند و چون بنی اسرائیل است نشان بنی اسرائیل
 سوم آنکه عبادان قاضی اند و تکرار از بنی اسرائیل بود و حال بنی اسرائیل بود
 که در قتل و قبیح مسلمانان چه کس بکشد و اشتد و در ایام نبی است بنی قریظه
 و قریظه و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 بر قتال اهل اسلام نمودند و هر چند بعضی علمای ایشان بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 بنی مومنان و مومنان و مومنان که در کشته از نطفه او اعلام داده اند و احوال او
 با امتان خود در میان داده اند و در این احوال و در این احوال و در این احوال
 حسد که نشان بنی نضیران کار نیند و چون طغیان آنها از رفتن خدای تعالی است
 که بنی نضیران و بنی نضیران و بنی نضیران و بنی نضیران و بنی نضیران و بنی نضیران
 خود گفته است که عفریم و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان
 که سخت مجرم بودند و هر چند مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان
 نمواند بود پس بنی نضیران است که در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 که قتال و جنگ ابرام و پطرم از او می زدند و در خونریزیهای کشنده و در خونریزیهای کشنده
 عام چه کسی که مینمودند و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان
 بیشتر از آنچه که مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان
 چنانست که در کون مجاری نیکوان و وجه چهارم آنکه اندرین در وقت او را قوار
 داد که خدای او در سبب بر او کرده و خولیشان و در کسلمان خود را از خاک نشان نیک

و مخالفان من را بیجا با بلاء که سگوار از آن زمان آن مخالفان که مومنان و مومنان
 و بنی نضیران می نمایند اما حتی سگوار و حتی سگوار و حتی سگوار و حتی سگوار
 بنویسند و لو که برای مسلمانان برای خرم و چند و پرورش زن فرزند و است حضرت
 با بنی نضیران است از آن که نشان حرکت قبال سال نینشوند و در گریه و زاری نینشوند
 اینجا بنی نضیران بنی نضیران است اما فکر انصاف را من اجناس است **اندرین**
 را بنی نضیران و سگوار و سگوار و سگوار و سگوار و سگوار و سگوار و سگوار
 در راه مدینه بقتل رسانند و گاهی با یاران مشورت هم میکردند بعضی از نفر و را که در
 قرآن کفر گفته بودند بقتل آوردن و ابی در وقت سیرت رسول الله ان العيون و غلظتها
 مذکور است از این روایات بی توان بر دلها انجام می گرفت و نیز از بنی نضیران است که
 مشورت میکردند از اسرار انصاف چند است که قدری توجیه نماید که از بنی نضیران صادر
 قوزند **بنی نضیران** از اسرار انصاف چند است که قدری توجیه نماید که از بنی نضیران صادر
 حیات او اند بود که از مسلمانان جوانان تعیین بقتل از چند کتب مومنان و مومنان و مومنان
 و خود هر چند از مومنان که مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان
 از عین مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان
 بر خود واجب شد اند اما چنین کس را بشیرم و از مومنان با بنی نضیران می کشیدند و مومنان
 انصاف بنی نضیران است که از مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان
 قصه مسلم را که مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان
 او را از مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان
 مشورت کرده اند که از مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان و مومنان

بنی نضیران و بنی نضیران و بنی نضیران و بنی نضیران و بنی نضیران و بنی نضیران
 بنی نضیران و بنی نضیران و بنی نضیران و بنی نضیران و بنی نضیران و بنی نضیران
 بنی نضیران و بنی نضیران و بنی نضیران و بنی نضیران و بنی نضیران و بنی نضیران

انکه قوری اسحاق نظر نمایند که چنین مرد که تا ماه اندیشه اندای سخن توان شده و در میان
 از همه بشارت مطهر است که گشتن از برین می پستی نه سبب آن می خستم فتنه خدا
 بر این زمین را دشنام داد و سقط گفتن آغاز نهادن گشتن بر این فتنه و تیغ سید کعب بر سر
 این زمین روایت شایسته که گشتن انعام از خالقان می باشد از اهل انصاف است
 انکه اندکی توجه نمایند که آیا چنین واقعه که خدا تو را نبود در فصل فصل ملائکه
 که خدای خود در غل غنای دیوی مگر هر یو بلا که که انداز اهل انصاف چه است
 قدری انور رسد که با خدا می جفا دان کی از بندگان خود شرح عشوه تواند کرد و دروغ
 توان گفت که شوخترین بود در نظر من هستی برستی بر من می قوس تو نیز چون
 بر قوس بر ستار همان ن تصرف کن و در مقدمه سوخت که گشتن در مقام جبهه
 کرده بود که سلاح مگر در جنگ بر روی حالت سلاح در دست گرفت جبهه بر جهان گشتی
 خشن زد و از اهل انصاف چه است که درین که قدری نگردد که آیا چنین خدای
 خدا تو را نبود و در همان مقدمه که گشتن که گشتن جهم را دروغ و کفر علم نمود اهل انصاف
 امید که انکه کفایتی فرمایند که چنین که این که استاذ و دروغ علیان باشد خدای حق تواند
 و هم در آن مقدمه که گشتن که محمود نبود در صورت برین چنین ابریل فری خردی
 و قتل جهانی بنیاد نهادن اهل خرد و التماس که قدری خنجر بکار بند که آیا چنین جفا
 پروردگار تو را نبود و هم در آن مقدمه مطهر شده که گشتن که گشتن می گماند که گشتن
 با تیر برین بر کشیده را بجز سبک و جبهه قبل رسانید از ارباب انفس سوال هر دو که
 آیا این تیر سبک را بجز سبک و جبهه قبل رسانید که مسکنی را ناتوان بلک که او تیر سبک را بجز
 در بر کشیده مردی انقدر کشید و هم در آن مقدمه شتاب افتاد که بر همان کوسپندان

که در کجایان کلبان اده بودند درین در شب که تی انکند و سالی از حال آنها غافل
 از اهل انصاف قدری انصاف خود کم که آیا چنین نزد دیدار گرفتار بهمانان از اید بود و در
 مقدمه هر قوم شد که محمود نبود و زنی زهار امر تو نبود و با عشق و فریب بر می سبک
 از دست یوان در بود از ارباب انصاف خبرم ایم که درین و غمخواران می خست
 نگردد که آیا چنین بکار کار را خالتوان گفت و هم در آن مقام معلوم شد که بر همانند
 عرض عبادت خود سحر جاد و موخته بر سنگا می تو خوار می مردم از ارباب انصاف گشتن
 زنی نشود که بر اهل انصاف دور با هم در خال که گردان از اهل انصاف است که تا انکه
 که آیا چنین معلوم که سعادت سلیم نماید تا ارباب انصاف بر جهان نیاید و تجویز فریب و بر گشتن
 خالق عالمیان و پیشوا می مید یان توان شد و در ارباب انصاف که گشتن که گشتن
 سید را در سبک بود که ایکنه تیوغار و یوه او را بملکیون او از انصافان بنده می
 که آیا چنین سید اول را او را در اول توان که صد جبهه که گشتن که گشتن
 و باید در یافت که استقام کشید نزدیک عقل بر گشتن که گشتن که گشتن که گشتن
 بر کمال عبادت و لیکن علم نیز بر جاپسندین تواند بود **ع** هر مرتبه از وجود علی دارد
 که نظیر است که زنی رفیق و کینه جوئی نیز در مواقع خود دست غلطی که گشتن که گشتن
 تو خدای تو را نبود و با خاصه گان و در او نبند و خون ارباب عفت برینند و فتنه
 انکه زنده و بگین برینند بلکه از این جبهه است که قبل جبهه فان تماشایی پیش نیست
 خاصه انرا از تیر رسانیده باشد از جبهه است که در یو با صد هزاران بدان نبود
 همون می گشتن و گشتن که گشتن که گشتن که گشتن که گشتن که گشتن که گشتن
 پیش رفت بکار کرده و جبهه گشتن **ع** ازین با درین جبهه است مروانده **ع**

ع
 ع

پشت شکل اینجا امری چند با پیشینه یکی آنگه دو مقام هر دو است که با ایضا لطیف و کسب
 مشهورست یکی همان نکاده که وضع بر ساختن استقیما با طبع فاعل کفایت چنانچه از این
 پوشش خود را ببرد و طبع با جافی بر جیبیک از ارباب کمال طبع غیرند که ملاحظه کن از آن خود
 و ملاحظه کن که در کسبی دست بر گردان و حایل معنی و کما فی ذلک ملاحظه کن که در حق و حقان
 چنین امور را جیبی پیش نیستی برای در پیش غیر نمائست دوم با ایضا فاعل خود سال گمانی
 ستاست را که سو نهادن دست و زبان بگفتند آن کوه زمین نتوان شده و **مصرع**
 بر سخن رفتی و هر که است مقامی از **دوم** آنکه دیدن فضل بود و لغت نیست
 بلکه زیاده که از خود کان و در رفتن آن حکمتها دارد از ارباب کمال که در سخن در دست غایت
 رسد اما برای مقصد گردیدن دیدن که عبادت دوازدهم که خود را بداند و جسد
 که پیشه شبانی دارد از نمانند و دیدن بر نباشد چه در کمال مانی بر دیدن حاجت بسیار
 سوم آنکه در واقع بسیار گشت که نهاد بود در برابران خود دوستی بر سر و دوستی بر سر آن
 سی آمد و این قصاص عبادت در میره او بوده است **ع** افروز با بدین جهت مردانه او
 و ندای همود صورت زن مشهوره که با دیر یک سر بنا زلفت که چون نهاد و در تقصیر
 و در جتماع من آصف و **ع** افروز با بدین جهت مردانه او که در سخن بر عادت بیرون
 رشت زمان بر دوست بروستل زمان بر زمین تماشاکرد **ع** افروز با بدین جهت
 و همان کس در جنگ استند حلاله ریشی جمله مردمی ازین برزد و پیشته او و چنان
 بر او بلیز نهاد که بدست خصم خود یفتاد **ع** افروز با بدین جهت مردانه او و ندای می
 بر عزم و حاله کانی مردان کون را بر پشت خود سوار کرده مانند مرکب نیست **ع**
ع افروز با بدین جهت مردانه او و چون سامان شهوت از آب یافت بی عیش و

ع

ع

برای خود پسندین بر پشت خود نشاندین مرکب آن نماند **ع** افروز با بدین جهت مردانه
 و کس بر پشت مار سپاه در قصه **ع** افروز بر جیب مت مردانه او و به جهاد بین دیدن کمال
 می بود و کاش سر آن می دید تا بحاجت خود میرسد **ع** افروز با بدین جهت مردانه او
 و را خنده بر او بود قدرت و علم خود روا داشت که زن او دست اول افتد بر می
 مردانه او از عقب یکا نیچو آن کارزار **ع** افروز با بدین جهت مردانه او چکره افرینا
 بسیارست و در اینها و مقام اختصار شواست **ع** افروز ترغی آورده است که
 همه حسن را برود و تنی داشته بصورت مرکب نیست **ع** افروز با بدین جهت مردانه او
 که همانان او در مقام چنان چرخ افرا چاره نیست بنا بر آن فرمود بر دست تروی
 بهمانی است و تقوی و جلال سخا همین قدر نیست است حسن رسان و الا انسان تروی
 که شخیص لفت ای لود که بر مری خوش نشسته جناب مقدس فرمود که را لکت خوب
 بر و تر نشسته کجا بروش نشان شمل مرکب فقیر از **ع** افروز روزی خطبه
 که حسین آمدند از مفر و روان مرد و با احتیاط تا مفر نشان باز بر خط نیست
 یکی با اسر جمال حسین استمال داشته باشد جلوه از خدای اینی بهره مند تواند بود
پشت شکل اینجا نیز نقل خیانت کرده است **ع** افروز با بدین جهت مردانه او
 که حسن حسین آمدند و حال کبابی ایشان می اغرایان من و غیرت به علم مردم
 از غایت بطاقتی که **ع** افروز با بدین جهت مردانه او بسیار ترند و پدید است که اگر
 قصه شیکه و در بر ایند سوجنای می سخت می داشت و نظیر بر روی که چو آن
 از حجت کیونند و لیز فز زدن را آسان قرار داده لغت بر بی جیبیکه فرود
 را و مروض ضرر میند و افتد بیار که که کاطل نشاستن سرو بلینی اینجا **ع** افروز

و سخن که گفته در مردان
 کسب بسیار بود و با ایضا
 در این باب نیست **ع** افروز
 با بدین جهت مردانه او
 و چنان است که چون نگاه کرد
 علمم نیست **ع** افروز
 او آنگه می آید از او
 این است مردانه او
 چون از غایت خود نشسته
 همیشه دیدی که از آن میاید
 بوعیوشی که از آن خوار
 خود خود از آن خوار
 حواله کرد **ع** افروز
 بدین جهت مردانه او

بر سر خردی با دوست که بعثت بخیران بجهت است که هر چه حق بود بخیر از این
 دخواه از مخلوق با جان بود و در میان نهند و اکتفا به این است که در غیر این
 احوال است احکام و عیب و آداب و این که در هر یک از این عبارات از آن است
 نمایند و در صلاح سلطنت که بسیار است از آن است که در هر یک از این عبارات
 را بر این اندک با وجود این علم بود و در کار خلاق که با یک کثرت در مقام و حد
 است تا نظام دنیا و اتمام عقوبت عمل نشود و کار خلاق و معاد است و در نه بجهت
 نظام عالم را و در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است
 و در آن نیز در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است
 و در این عبارات حق و الین که در لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 بر جهت تبدیل این در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است
 باطلی که رضای او در آن باشد که مجموع اینها از هم باشد ^{۱۹۳} و در هر یک از این عبارات
 یا در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است که در هر یک از این عبارات
 خود می گوید که در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است
 شیفه و لا رام بود که در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است
 که می گوید که در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است
 که باستانه در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است
 که آنچه او اختیار کند که در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است
 مدتی با دوست با نامزتا میگرد و آن نیز در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است
 خبر یافت میدان کار ز شایسته با نامزتا قبل آورد و در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است

فرزند و آن او را کونی ساخت نظر بر نام و سالی از آن است که در هر یک از این عبارات
 سرش از آن کونی که ناموس در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است
 محبت از آن فرزند محبومی بود و معنی بود و نیز اختیار می نمود و در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است
 قضیه و در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است که در هر یک از این عبارات
 فرزند است و در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است که در هر یک از این عبارات
 و در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است که در هر یک از این عبارات
 چنان است که در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است که در هر یک از این عبارات
 زود بکند در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است که در هر یک از این عبارات
 بر سبیل عادت است از قبیل عادت خواهد بود و سعادت بهای خواهد نمود **ب**
چیت و بنا از خدا غافل شدن **ب** فی قماش و لغت و فرزند و وزن
 اینجا این جهان و این دنیا که چون همان او اندر او با او سازد و با آنکه آنجا در آن
 و شطرنج معرفت با او و چون هنگام تقادم در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است
 و شغل معرفت با او **ب** ترک حسن خلق و وضع عاقل و فرزندان است
 سیرت اسلام همین میا و یوانند ^{۱۹۳} حالا از همه و آن سوال سرو که اگر شل
 میا و یوانند که در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است که در هر یک از این عبارات
 ایام و صریح بچرا راه او در و عبادت گذار و با بخل و حمت آرد و در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است
 ظاهر از صفای معبود و میزود و در آن خواهد بود که در هر یک از این عبارات که در هر یک از این عبارات از آن است
 خدای او نیست اما که خدا جمعی که بغایت مهر است برین عالم است که فکر است
 فرزند موجب بخت پر او است چون از فضل فضل میفرماند دست او گوش بجز

باید نهاد و آن یکدیگر ناکامی است که نزد کسب و جمع نمودن هیچ حال مقبول نیست و در
 و استیجاب آن هیچ اقوام از خواص علم کیسان از تجار و فاعل مودیک که با هم است
 غایت او این است که احوال و صورتش در هیچ کس نباشد و هر چه در خدمت می پذیرد
 مشاغل است که در بعضی اوقات احوال با اختلاف ملل و ادیان مختلف شود و در وقت
 که در بعضی اوقات بعضی را با بعضی دیگر و در عبادت غیر است که در بعضی اوقات
 مثل ایران و هند و آن روز است و هر چه در قیاس هر دو روز را با هم چون این سخن است
 حال عقاب و حال لغت است که در وقت صفای آن که پیش از این او بکار می رفته
 که قبا عیش از هر چه در خدمت مشغول بوده اند یعنی از کارهای که پیش از این بوده
 و خواب بود و وفای و عبادت است آن نموده اند و خواندن و توبه و سجده از زمین و آن بود
 چنانچه از او تباران در زمان این سخن است است با کبازی صورت نموده و هیچ
 را از او انسان در بکار می توان دان دیدن آن نمودن شکل و بر بی توان بود و آن کانی
 هیچ نموده و توان نمود باقی ملل و قبا عی و دیگر صرف آنها نیست و آن کانی که است
 شکر است که از ناتی چکی از زمین این طریق تمت هم در دنیا بوده است برادریان
 سپرده با بجز از آن حساب است از حساب چه مال **اندرون** اکنون باید در دست
 که هیچ چیزی در صدد و نیافت است **بشکن** باید در دست که نشأت حضرت
 سر و کائنات لطف بسیار است که در آنها و شوار است اینجا با خصار بر سر این
 اقتصاد بود یکی بشارت نبیای کرام علیهم السلام دو مملکت برینا اسلام
 صورت حال چهارم است فدا که حال خلیفه است قبایل ششم سنا و رجال
طریق اول بشارت نبیای کرام علیهم السلام +

۲۲۳
 بر این موارت پیدا است که عادت مستوره اول کتاب است که در کلام قرآن و افعال
 انبیا می کلام تحریف می نمایند گاهی زیادت و گاهی نقصان و گاهی تبلیس و گاهی
 با حقاقت تفسیر و گاهی تبلیس و انظار حروف نیز آن و ظاهر است که این همه تبلیس
 که تاکنون سلامت مطمئن گوی از قبیل محال است اما کرامت که با این همه حرف تبلیس
 اشارات و بشارت متدیق و جلیه و حق است و بجز حقیقت صلی الله علیه و آله و سلم
 موجود است که تا بی باید تجرید یا اینجا و در این بشارت اشارت توان کرد یکی در حق
 ملامت محمدیه و در مملکت تبلیس **بشارت اول** و حق است که در این
 است که آن جماعتی است تمیبه استی امیده که از حق گاهی انداخته و گاهی در حق است
 اما در مطلق ایشان را از حق جدا نموده و بصیرت بصیرت است از او و پیش از ایشان
 نور می خواهد بود و با او اسرار الهی چشم حقیق توانستند و گویا در آن زمان که در پی
 در این ایشان بطریقی جدا جدا خواهد نمود و روز قیامت که خواهد آمد و در عبادت
 آن خاصان **چهارم** بر روی معین است که در آن گمانیکه با بر سر خواب است
 حضرت و باب نشود و خواب نرود و در این گمانیکه بر سر خواب است و در کوه
 از او کم است و طوائف نام را تنبیه نمایند و بر سبب اصل سر نیز بخینند و در گردن
 غلامی استین بگنند نام دوم بلطرف خود بر سر نه و گویا اینکه در دست خود است
 تا معبودان ایشان بشنند پشیمانها شده و موحان خدا دانند و اینها میبندند چه
 برادرانیکه خداوندی خداست است سر و زود جان برادر برادر ایشان میبندند و قهاران
 و پیشین ملامت هر چه بود که از او و گمانیکه گمان می نمودند از آن ظاهر دارند
 از او گمانیکه از او می در حرف اول از او و سر و زود را هر که از او میبندند و از ایشان

بشارت اول از آن است
 نقطه از است که در بعضی از او
 بشارت اول از آن است

برقلمای کون گوش آرد و زهر و زردش برش با شمعها نیکو بسپارم سه سال قلب مرا
 خراشند تا عظاما اعدا درین شهر شهید و سعادتمندانیکه از شرق غرضه ایراند و جلال آن
 بر دم و انامند و در برنگاه حضرت ثابت است از آنکه و منصب غیاب میزند و بنده
 و قوی شایسته ابایی اسرائیل از آن برون فیه و ظلمت مللت و مایلی جهالت خوانند
 و در بحسرت خزان افسند و فایز کنی انعامات بدینا ت آن گرو حق پیش اندیشه
 خوانند شافت و بر کین حق همین طغفر خوانند یافت چنانچه آن دیار را زیور
 خوانند کرد و بیت پرستان بر فوخ خوانند بر دو ویرانی آن بلده از حد خود برگردد
 حتی که بعد از خرابی بنا بالابا را با خود نگه داشت تا آنجا بنشیند که آن بنده باشد شود بود
بشارت ثانیه در شان حمید البریه علیه الصلوات و السلام
 صفت پیش از الزمان برین طغراف اید که آن روز در حال او حال از تمام می آید و جمع علی
 افزون ترست و در بیان چهره بیان و کلای نهادند که از جهت آن کلام سروری مبارک
 ایزدی خواهد بود و تشرلی رو نخواهد نمود و همچون یکست برکت خواهد افزود و آن شهر
 عالی مرتبت از انصاف بجاده و جلال و نیز در شرف جمالی کردن بران خود بیاید و نزد
 و برتیبی غنیمت انقبال بر زمین حکومت عدالت سوار شود و نام است برتیب او
 عجیب گامی همیشه نماید و تیرا و سوسید او را در شاهان کشاید و مردم در شرف او برین
 و ده امتداند بدین آرد و دختر آن مهر و در هر چه بدین شیمان عزت لرین او جانیز
 بر حد اقوام عدالت خواهد کرد و تا از عروج عدالت بیرون جای علی زود نکند نخواهد
 و خدا آیت او را بر پا کرد از شهر گزیده همواره از آن مشرفه خواهد بود و روح این برهه
 خواهد نمود و او را برای تعلیمه و تسکین خواهد افزود و در جاسس اقبال او قدرت خواهد

و کلام خاص خود در بیان و خواهد نهاد و سر که بر خود او عمل نماید بر واقع انجوی رفتاری
 و درین او بجز او نخواهد رسید و نسبت با که درین بیست که از نقل قید این اسمعیل
 و در این بین عرض او ملک عرب است و نام او را در اخبار است که سکن اسمعیل
 این اسمعیل است و در حق او میخوانند در دم زنده که سلطنت آسمانی نزدیک است
 و قضا و قضای خود را در آن روزم و از وقت ظهور خود او عدالت و بیخود خواهد
 و بنده میخوانند و بنیاد خود را در حق خود مینویسد که در هر چه علی سلام
 پدران ما را زنده است که از برادران شی علین که با اسمعیل باشد برتری
 موسی بیخود خواهد شد که ظهور او بکسی نخواهد بود و مجموع خوانان چنین
 میدهند که بعد از آنکه سلیمان هم سجا تا قبل از چنان بگوش برسد که سلطنت
 نزدیک است سوال خود که آن با دشمنی چون وقت تقریر است فرود آمدن
 وقت با انگی کل سپاری و از این فصل آن را در اید حالا وقت است که عبادت
 این بشارت از کتب بدین بنگاریم **اشعیا باب ۲۴** **۱۲۵**
 بنی که در شرف با کسیر برگزین چسبید بر ای رضی می بیند این روح بود
 کس که در قودون بر عدالت که بگردد و جنات بین بر عدالت نرسد نه صفت
 او در کسیر او مکی غنیمت کی را که در کسیر نبی خود بود و چون بگردد است با
 بی بر ایتنه بگردد و گنا او تیری حفاظت که گنا صحر او در دست و صحرانی او در
 او در خودی از این بین از این بلند گشته به ازون بی چون بر لکان
 بر او ای که بر کسیر که مانند کل صحر او گنا و جنگی در وی طرح این نیت او کسایک
 ده نفر است گان پس و شمشیر بر بهادری برگزین او را زده خون او از آن

این اسمعیل است و در حق او میخوانند در دم زنده که سلطنت آسمانی نزدیک است و قضا و قضای خود را در آن روزم و از وقت ظهور خود او عدالت و بیخود خواهد و بنده میخوانند و بنیاد خود را در حق خود مینویسد که در هر چه علی سلام پدران ما را زنده است که از برادران شی علین که با اسمعیل باشد برتری موسی بیخود خواهد شد که ظهور او بکسی نخواهد بود و مجموع خوانان چنین میدهند که بعد از آنکه سلیمان هم سجا تا قبل از چنان بگوش برسد که سلطنت نزدیک است سوال خود که آن با دشمنی چون وقت تقریر است فرود آمدن وقت با انگی کل سپاری و از این فصل آن را در اید حالا وقت است که عبادت این بشارت از کتب بدین بنگاریم اشعیا باب ۲۴ ۱۲۵ بنی که در شرف با کسیر برگزین چسبید بر ای رضی می بیند این روح بود کس که در قودون بر عدالت که بگردد و جنات بین بر عدالت نرسد نه صفت او در کسیر او مکی غنیمت کی را که در کسیر نبی خود بود و چون بگردد است با بی بر ایتنه بگردد و گنا او تیری حفاظت که گنا صحر او در دست و صحرانی او در او در خودی از این بین از این بلند گشته به ازون بی چون بر لکان بر او ای که بر کسیر که مانند کل صحر او گنا و جنگی در وی طرح این نیت او کسایک ده نفر است گان پس و شمشیر بر بهادری برگزین او را زده خون او از آن

و چون تا رسید بر سر کف تپانند و فشارت مست از ایشان کنج می کشی چندانکه ز غم خفته
سازند و در چنانجا یا بر قرینت که در دل الامار شده بود بهشت و نه در التیمات و در
چنان قرینت نیست که نه ثروتی دارد و نه خشمی از خطا و عیبش برمی آید که در گفت
عمده که بسید و ولید و کتبش از خطا و عیبش در از خوف و طاعت خدا
از حد نشود و چون با لجمه و لایب طرف بماند این که سلیکیت فقو و در مانع جز در آن سو
هو حیو با شد ایما و چو در حال بدون علامت از در حال تجزیم تو انکه رفت اگر صلح
و کالاف نه این جور با حق داد و غیر و آن بان سر و خط و قران آن ترا منته بنا و جنبه
بر عالم و منته جمع جی آرم خود بود و جهان از تو برین صورت و بیک حرف
و انظامی از خواها بمانست خصوصا در حالتی که خاص و اسم از راه چینه جمع
انجل ایوان بر او نگاه او پند و او را رفت بر ایوان پندارند و قتل او از پس
شمارند و آثار لب خوی محاسب که در وقت نشان است بر آن نشان نیز در آمد که
در چنان بنی سر و سامانی و ضعف تا توانی هیچ خوانی و حلقه افشا جی ای پند
شایان صورت نه بنید و لایز تقدیری که از جانب حضرت و امیر بعد و پیا
و زمان آید و لطیفان کلی نماید و قطع نظر از ان قسم و شایسته که در مان کجا از شاه
غضب بفری باشد چو شمشیر شایسته و با وجود و ملایمتها بی نشان و بجانگان فرستند
در کجا مران و در آن و سار و غم و زمان که در و با وصف زبان گفتا و از چنان
کلامت و در کسب غرمت رو دادند و حرفت فرقتت خورشید قیاس و شهن و بیان
شمارند و زار و زار از دیامیر و ن در دانه صلیبش تو در عشرت از بعد است
گردانند و الفت خیال کالفت از اند و بعد ازین شمیل ملاحظه بایزد که حال هر کس

چگونه بود و تو بخت از خیرت سالی الله علیه السلام هیچ کس از خود و احمی است
تا سه روز سال چو چنان آید و نه در آرا را نشیند و مستحقان چو کرد و میوه دران چو قدر
تعلیم کار بر تو چگونه حضرت زهر را در است شهرت و در هر حال است بر وجه آرم در **استفاده کمال**
خود بر ستم و تعلی از فعل میشی لیز و در تعلی انقباض مامل فیر تو و فانی آرم در سمای
و با بانه مدینه برید که کرامات بطریق علامت مشهور بود و در مقام تقرب بود
اگر چه در این است که اولیای کرام و انصاف غنا هم در زوره اهل اسلام محصورند
و کمال ایشان مشهور میسری انجا انان هم مجال انگیزه در زمانه انان هم چو مقام
و چو کرامات نبی میسری که حضرت حجت جان پیشه در عبدالقادر جلای نیر کرامت و ان
و چگونه صد بر اران خود که بر است ان طلیب است قائل از و عقیدت سدی با ایوان
گوالیار و سکن ان بشمار روز یا زودم عقیده زود نیا از بجان او زود و چو از تعلیم که در
نفا و کر از اولیای نوار و علای کبار زنده گشته منم کناج عامی است شایسته
در کسب خیر و زود و از نیدانی که چقدر که در انگاه منده و ان زیارتها چو از حضرت
چون سید سال از غلامی شایسته در ان مراد شاه بود علی غلام ز شاه فریاد
و سلطان شی مراد شاه بهار الدین سمانی و سید جلال الدین بخاری و سید علی جوانی
شیخ نور الدین ادرانی و غیره حق است اسرار هم برودین نیز و تو در کجا خود مستور
و چو در اول اول توارید نماید و چو چو زودده یعنی از مستور میاید که در ان سر و در
سک نمی شود و بود شایسته مگر که استهم اولیای عمدت خود در سلب خیر شایسته
تو که چو گوی و سید نزار افشکن و امثال ان زمین و از او نیز که ان بسیار که نه

که است شایسته غیره و مایل به الحاق و معاینه و بی میان فرماید و مذکر تا لفظی از
 مولانا شاه ولی الله که خط خاندان ایشان بر سر دست و در عهد خود در دست خاندان مولانا
 موجود است بختم و دبیرم در آن سلطنت که در خاطر هم نغمه که قوی زبان و بی غریب است
 و در وی دیگر که در دست ایشان از جانشینان در دست خود برداشته بود آمده ماسیتم علم
 پیدا کرده و در هیچ آن که شین از دست حضرت که در آن است هر دو تا حقیقت خود بخند
 و وفات برود و اینها خود را برده و در حق این که شین بر یکسان که شرفی است و اوله
 می باشد حق و اوله بی خود بعد و در حق است و در حق ایشان موقوف بود که
 محراب حق بر سر مینویسند و در حق شایسته و اوله محمد باقی است و موقوف بر حیات است
 و نیز در حق با خود می باشد که در حق ایشان شایسته است و در طلب و موقوفه صاحب خود
 برده و آن بحاجت و در حق می دانند و سلطانان بجا آوردن متمناند
 الله صلی الله علیه و آله که گشته اند از آن حال خود را بر کمال ایل پیغمبر که شرف به بهترین
 شد بختم خود و نویسی خالی از مینویسند و نیز در حق شایسته است **طریق توجب سلسله استقبل**
 اختیار زمان استقبل با صورت اینجانبی چند مذکور شد و یکی که از دست استقبل است
 که این حق در خاندان استقبل است و قتل و بر این مکان قلم بود و توانی در نیامد
 که سلطان حضرت که شایسته که جمیع اسیر دنیا را به خود و اوله داشتند
 که در آن با حد ابل و ایان بجا داشت بر زمین و خون جهانتی بر زمین و میوان هر چه میانی
 را با خود می برد و روی زمین را از خود و مخالفان بشویم و اگر عالمان و اخصی فی علم
 ریاست و حکومت ایشان از جهان برده و اوله و اگر اطمینت بود در آن روانه اند
 و بار ز روزگار ایشان بر آمد و مثال در اهل و عیال ایشان بر باب همیشه

حکام و فالین جمله و صاف گویم که از دست بچاک و قتل خود را آورده چنانکه
 می زنده و روی که سلطنتی و سلطنتی و سرور است و طایق و ایقان که شرف است علی که
 ایشان را در کباب که حکایت است جمیع ایوان و بیرون و بیرون عالمیان جمله حضرت
 می بود ساکنان حضرت که در او را شایسته از خود آورده و شین در آن زمان و بیرون
 بر طاعتی جز منی چند که هیچ سرور است از آن گاه که بی عنوان بچاک شایسته بود و از این
 استبانه نیز از اهل بیچاک خود بخود می نمود و موانع و مخالفان از آن و شین در حق
 و هر که ظاهر که در آن خواند با سر صاحب خود ابد بود و اگر از آنجا که خواند زبان که شرف
ح و شین اگر ترقی است که جان نوری ظاهر است که چنین در حق میانی برین
 عهد و پیمان حضرت در صورت تزلزلت **روم** که رسول قبول جهانی را
 علی الاعلان خود کرد که این عمل در هر چه شایسته است خود بود با برسان اهل عیال
 و مال و منال ایشان افادت کرد پس از سال مفاصیله که است این کار از سال
 خود گذشت که این حق من خلایق و غیره از ایندی که انکار آن را در دیند و موافق
 نیز که از آنجا که بر روی راه خالی شود جهانی است که **م** که در حق و حق
 است که شین خنجری است در بیان مخیرت آن او که در ملک حجاز نای و عیال خود خواهد کرد
 که که در عالمی شهر نصیری را روشن خواهد ساخت و با این کیفیت در این نخلان حجاز بله
 مذکور که در شام است شامه و خاصه اذن و شین آن شهر در و شین آن در شام
 خواهد بود و در حق این که شین صاف داد و ملافه حضرت عیال شایسته و اقیان
 بنا بر حق سوم جادوی الفزری که در روز جمعه در دست متصل بر سر سکه طلای
 سه فرسنگ عرض چهار سیر و ده دست که یک فرساعت مانند شهری نوری که در فلاح

وگذاورد. البته باستان چون دریا صبح زین چون در غریبان از عیال آن از آن کلمه
 شکست که می گذشت بدستان می برداخت و بچهار چنان می کشید که
 مدینه شکر می برداختند چنانکه در روز و سه سالان بهری و بیدار نظر او در
سه اعداد مندرج در صبح بود. کانه از آن صبح شام جلوه نمود. سلطان فرج
 که از خطای نظر کسان این را بدید دست کتاب علی بن ابراهیم را این را بلیغ فرمود و در میان
 کتابت است که است ختم فرموده همان سال از خطای نظر فرستادند بنویسند
 الوفا و شیخ عبدالرحمن بن محمد بن علی بن ابی طالب است کرده اند **در چهارم** در آن
 بود و در وقت حرم است که چهار سال کتابت نمود که در شهری بسیار زیاده بود و بعد
 بنا خواهر یافت و بلی در آنجا نهادند است و برای است در سلطنت خود بود
 و اگر در آن فرج نکران که چهار پنهان خردم شسته اند بنده بچوم آورد و در
 لغات کرد در شهر کرد و نوانه بود در قبال و سماع بکاوان مارک و فرورد
 تمامند گزید و عیال در آن نکران خواستند آمد اما جان خواستند بر و در گویی از عیال
 پس از آنکه عیال در مقابل در آن مردوی مردانگی خواستند و او روی تو چشمها
 و سعادت خواستند تا این بجز صدق افزیز با واقع طابق افتاد و در عیال خلیفه عیال
 مستعصر بقدر توان تمامی شکر است و او که شکر می عظیم و در آن خلافت بچولت
 معروف است بچوم آوردند بعضی از شکر باین عیال و اطفال و بفرار نهادند از دست
 مخالفان افتاد و بلاک شد در دست عیال بود و از عیالان شکر که انقیاد بکران سینه
 اما در دست و جمعی کباب بکران کار از شکر افتاد و تیره شهادت یافتند و بچهار
 ازین دو خبر نازد و در خمر نکران مانا بر روی ظهور نمود که مخالفان این حال نگذاشتند

زیرا اول عیال عیال شکر است و دوم در سنین این داده و سلطنت و تالیفات این کتاب است
 سال قبل از وقوع این واقعات بوده است و شهرت آنها در شرق و غرب بوده
 و در زمان حاکم بن محمد بن حسین بن علی بن ابی طالب و در کوشش و زبان خواهر عیال
 افتاد و در عیال که درین عیال بنام محمد است و در میان شهرت است و در میان
 عامه مذکور و از نظر آن مایه بچهار در عیال عیال عیال این عیال بچهار نام است
 و در عیال عیال و وقوع این واقعات و عیال که در عیال و کانه امام جمعی در عیال
 عیال و در عیال عیال شکر است و در عیال و در عیال و در عیال عیال عیال عیال
طریق شکر است و از طریق باید و نیست که آنچه بنیاد صلح میان عیال و عیال
 و در آن تمام با بد است از دست عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال
 عیال و کانه از آن است که عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال
 این اسلام از عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال
 که در عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال
 کانه عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال
 مشهور بوده است و در عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال
 با است نامی بسیار اخبار و در آن که کانه کانه کانه کانه کانه کانه کانه
 بهمانند است و عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال
 آیا کانه کانه کانه کانه کانه کانه کانه کانه کانه کانه کانه کانه
 و در عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال
 عدم امکان که در عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال عیال

الباقی ان که در کلامی چندین مرتبه باین نحو که در واقع اینها خلاف فزون آید از کلام
 چنانی که در این دو پنج صلوات است که نامهای پرستش گانه را بر کبریا قبول آید
 آنچه بجز آنست بنام شکر و اول آن را که در کلام بزرگان آید آورده که در هیچ کس
 ز چهار با دستگیر کرد از این جهت که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان
 که در شکر آید باینها صلوات آید اینها که در کلام باقی مانده بجز اینها در کلام
 دیگری باین نحو که در واقع اینها که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان
 بقیه می چند گروه است که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان
 چون تبار است در او اطلاق می شود که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان
 خلاصه آنست که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان
 و در کلام بزرگان آید که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 که بر آسمان شده کتابی برای بزرگان بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 آسمان رفت سفر جنت المقدس در چند روز که در کلام بزرگان آید
 و در کلام بزرگان آید که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 آنکه در آن فصل آید که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 بنا بر اینست که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 با آنکه به باره شود چنانکه در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 بزرگان آسمان چه چیز است که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 و در کلام بزرگان آید که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید

بسم الله الرحمن الرحیم

بیشک رسالت و اقرار زندهی و دیگر با جمیل و غیره میان نیاید و در کلام
 او شان این همه در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 تا باینکه در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 منوال است که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 نیاید و باینها در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 این الرسول حق است که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 می شود و در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 تا آنکه در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 اینها که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 و در کلام بزرگان آید که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 چه در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 حال خود را در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 غایب است که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 یعنی رعایت است که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 نظر در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 راست بودی که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 مرقوم بودی که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید
 کلمات که در کلام بزرگان آید و در کلام بزرگان آید

عاطل و نیند اند که باشند گان باوید که شراستق برینینا نشد چون شاد به شاد
 باقی ماند که در جی کلیل که بر افق باشد در جراتشان نیز باید که تحقق شود بسیار و نمایه
 در کمال و غیره بر سر بود یکی آمد آن بسیار غلطی باشد تا شد در کماله در زمان است
 قطره میدار بشند و چون است و واقعه باشد با بود است شب نگام خواب است
 همه در خواب خواب بند بود الا ماشاء الله **سوم** آنکه موسی با حضرت نبو و زده در
 خانه در روزی که شب بود خوابید و دید **جهلم** که از نظر درم با کمان افتاد و زده شد
چهارم آنکه شافعی بود است او کسی که در نه غلط حرس خواند این پیدا است در چرخه
 که در وضع خاص است بود می رود بجای یکیش و او را معارضه نشود **پنجم** آنکه با
 دوم در چنان گان بود که از بغیل شربت که گاهی روان در آسمان می نماید **ششم** آنکه
 که در چرخه است در نهایت در نه غلط در حق و اقیقین که خیلی استند است حکما
 دو که حاصل شود از شد **ششم** آنکه سلطان آن چنان اتفاق افتد که در آن سلطان بسیار
 جمع و مالیت انبهار و آنرا دیده باشند چنانکه درین عهد هم بود و در وقت آنکه
 که واقع این واقع اقیقین و محقق نماید در نگار **هفتم** آنکه در چرخه خود معاینه نماید از
 جمعی که برین شود که گان و خطای ایشان زود در چرخه آن که در غلط را بدون غایت
 آنان نوشتند علم دیدن رخ نیر کافی نموند بود زیرا که در واقع است اندیشه که
 و آنکه خطی که در کتب حکای او مال است و زده است که آن لغایت سبب اگر چرخ
 شاد بود خود و علم آنم بر وجه کذب مجموع اینها من خواهد بود و صحت فرسوان
 در نظر این معالیم خواهد بود و در خطی که گفت که این معنی که این استین است که
 از حال اسلیم خود می پندارد و می نگارد **هشتم** آنکه در موخران غافل باشد از نیکه و

کرویت درین
 نظر در چرخه
 در چرخه
 نشان در فزونی
 در چرخه

و صورت نسبت کرده است این امر از اینها آرد و در هیچ اوزان بهمانیان باطل
 شود و در هر مقام وقع عالمیان بکار برده و در آنرو می نموده است قضا این
 و حال و نسبت بر سر خود نوشتند است که وجود و وجود این نیز در غایت است
 و بعد و وجه مجموع و تحقق خود است که با هیچ نوع نام برود شهرت عالم است
 و در هر ان که با هیچ کس خوانده است هر که در آن با برده و در آن در حق و باطل
 نتواند بود که در هیچ تاریخی موجود نیست از چنانست که منهدمی است که هر کس
 عقیدین اسلام است یکفایت که سبب است که آن بود که تا می کشد که در هر
 مؤلف شدن در هر وقت که بقای سیدیم که نقلی است و در هر صورت در هر
 که باشد در هر زمان اسلام نقلی بود که که از آنجا که در آن دوران است
 که درین درجه ایمان لیون است چنانکه در این زمان است او روی چرخه
 دیگر در آن زمان در این چرخه تجارت سطر است که در چرخه چنان با کفایت
 ما و در هر شیده را از سر و حرکت از میدان است مجموع عالم است در هر
 جهانیان در هر چرخه است سبیل که در دنیای حقیقت دید که در بالا سبیل که در
 بجای می نهد و خود بر سر جهان بود و در هر حال که در آن کفایت که در هر
 سبیل را که در هر زمان است در هر چرخه که در هر چرخه است که در هر
 سبیل از آن باز معاد است نظر و در عالمیان از این جهت است که او را در
 است که بطریق اولی که در هر چرخه او بود و اقلی بود می از سیسیان میبودان
 و در سیسیان چینیان نیز اینسان در وفا و تقوی فرزند و در میان حق و باطل
 هر دو از هر فرقه ای سبب باشد از جمله اینها یکی که آنجا بود و او بخاوند

کرویت درین
 نظر در چرخه
 در چرخه
 نشان در فزونی
 در چرخه

که حضرت زین العابدین علیه السلام را از آن حضرت بیعت نمودند و در بعضی بیعتها در بعضی اوقات
 نه شایسته آنست که در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات
 آیات نفعی علم غیبی است که گویم در آن آیات قرآنی در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات
 علم غیبی است که از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 در آن آیات در آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 که از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 و این خود اختصاص آنست که از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات
 خداوند تعالی را از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 این نیز بیرون از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 الوجود بر سر هر چند گوید که خداوند تعالی در ذات فلان بیعتها در بعضی از آن بیعتها
 و در بعضی از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 خداوند تعالی را از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 نیز در بعضی از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 نتواند بود و تا آنکه از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 همین برایت است آدم بر سر طلب برود است که در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات
 که در بعضی از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 خداوند تعالی بنا کار قدرت با خود داده است که بواسطه آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها
 همچنان در ذات بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 عقیده منافی خود نیست زیرا که آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها

گشت که در حق خود امام اول اسلام این آیت حرج کفایت نمیشد لیکن همان آیت است
 که از آیات بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 در بعضی از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 عمیق است هر گاه بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 میکرد و بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 خداوند تعالی را از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 بر زبان نتواند آورد و در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 میکرد و در بعضی از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 بود و در بعضی از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 داشتند تا آنکه بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 با صلوات عالم بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 چون است در بعضی از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 قبل بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 نیز بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 قبیل صحیح است و که در بعضی از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 شخصیکه از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 معلوم نموده بر شاه خاندان است و بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها
 با آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی از آن بیعتها در بعضی اوقات در بعضی از آن بیعتها

در این است عجبی که در آن فریق است که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 و بنام خدی باطل است که در آن وقت که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 از وی بظهور خواهد که هر چند که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 و شر و باسیار و قیود و در آن بطلان خوار عبادت نمی
 نمی شود و هر چه در آن بطلان خوار عبادت نمی
 چنانچه در حاشا و کلامی که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 در حق است مذکور چنانچه که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 و هیچ حال که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 پس محقق است که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 صلح نموده است و در آن بطلان خوار عبادت نمی
 ظهور این امور در آن بطلان خوار عبادت نمی
 بیان می نمود که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 ایشان بنا بر آن بود که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 آنکه از این است محقق است که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 که عروج آسمان است که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 رسید که بالای آسمان رفتن است که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 کافران بر زبان می گویند که اگر آنچه در آن بطلان خوار عبادت نمی
 معجزات حواریان نمودی ای ایسان ای که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 چنانچه در آن بطلان خوار عبادت نمی

که قرآن خیریه بلکه در آن بطلان خوار عبادت نمی
 برین است من لاله است از این حرف بود که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 زیرا که اگر کسی بگوید که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 می باشد است این سخن چنانچه در آن بطلان خوار عبادت نمی
 معارضه است که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 و شکر از آن است که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 که اصل روم بود چنانچه در آن بطلان خوار عبادت نمی
 و چنانچه در آن بطلان خوار عبادت نمی
 و خداوند تعالی ایشان را برای این نعمت خود در آن بطلان خوار عبادت نمی
 خود را در آن بطلان خوار عبادت نمی
 اصلا آنچه در آن بطلان خوار عبادت نمی
 و از آنکه در آن بطلان خوار عبادت نمی
 تکلیف نیست چنانچه در آن بطلان خوار عبادت نمی
 نه در آنکه در آن بطلان خوار عبادت نمی
 ایامی توان گفت که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 را که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 این دوگان فاسد در آن بطلان خوار عبادت نمی
 که طوبی بر آن است که در آن بطلان خوار عبادت نمی
 معاذ الله جناب از دستمال بر آن بطلان خوار عبادت نمی

ع کا حق مانی غلامی غیر درین نیست غالباً خدا رحمت بر او فرموده و حق مانی گوی
 که قبول هر کامل بعضی بگویند و قبل ازین قلم آمد که دیکر که چون از مواد و اقسام
 که بر سر هر که دست بر فوجان و در مادرش بعد از انفا و خو است که در عرض بی بی صغار
 مرعی دارد و دست بر سینه دینار و زن اول در تصرف خود آورد و در دوپوش نکند که
 بگوید که این بر غنیمت خدا است از روی دانی و خانی رفتند که می شود و تقابل
 بخیر بود جان نماند خود از ان مواد و در دلش پیش دیر وقت که گفت ما نماند شیخی
 شیخی دستی برکتی بر سرش نموده در فصل و در انام من انفس است که از روی
 اجابت عانی نموده زن پیش خود چون چه حاجت بود **ب** شود شیخی برکت
 که حق کا و دارد انست نشان قد و نشانی که است کا و در اول زن قد است
 چه از که قبل ازین بر سلمان گفتند که عجازند در تحت در است بر این است پس اگر
 که بغیر و اختیار را نیست جلی آنست بلکه بیان این حرفان است با محله حرف گفتار
 با است دور از او **د** که می از فطرن گویند که خداوند تعالی بعضی اجناس
 خواهرش بعضی کلان و غیره نظر فرمود و حکمت آن بود که چون نماز تمام ایمان است
 وقت ملود و غیره است که ای روزند و بعد از دنیا گرفتاری شد در جوش آنست
 از ظهور بخود عاری استن و شخصت از بکاران از انکاستن تقضای حرمت نیست
ب **شکل** چیست که بعضی بعضی فطرن نفسیله زود در انمه مراد انسان است
 که عدم آنها در اجزات در بعضی قوت یعنی برکتها می توانست از جمله آنها یکی
 که جامع می باشد به یکدیگر تقصیر فرموده است از اسباب و دیر می آید از خداوند
 رحمت دینی علم فرموده و شامل شدن ان موسدا ان نموده است و مسوکل بر

مب اول هشتاد و چهارمین عیانت حکمت فو که از مشرق و صفای نشان آید
 و موجب است از ان تباری **س** در انجا که از ان است است
 اگر که می از مشرق و بر زوان باک **ب** حرف بر دو زبان معنی در متن
 نیست الا معلوم است که از مشرق عاری از مشرق غیر از اجزات است
 بی تفاوت است از کل ان اجزات در بعضی اوقات عاری از مشرق چون از انجا که در جمع
 ایمان و از ان از زمین آید تا ان خط را در انجا که **اند** **س** بعضی از فطرن گویند
 که در بعضی اوقات خالق کائنات از اجزات ان جنس نرفته و در علم اسلام
 نظیر باست از اجزات ان غیر از ان که در غیر انست بلکه خود به بدن که در ان
 یکدند کسی بود انکه در رفتن **ب** که در جمع بر دو زبان است
 موجود باشد که هیچ با در وی فطرن فطرن انست که عدم ان اجزات در
 ایمان بی برکتها خود انست که انکاستن از انکاستن غیر از ان انکاستن
 کار از دردی که در خلق وجودی از ان فطرن انام را بخند انی برکت است و ان
 خود حق است و در عوام حق چنانچه بود انکاستن از ان فطرن خود را بر ان فطر
 فطرن و در بعضی اوقات در بعضی اوقات و انعمه و فطره فطرنه اصل است
 که در بعضی اوقات کائنات ایجاد موجود است و فطرنه فطرنه اصل است
 نیز فطره فطرنه اصل است کمال خود را بر ان که از انست ان فطرنه فطرنه اصل
 صدیق فطرنه اصل است و بعضی انعمه درین ايام نیز جناب نبوت است که عالم جمع
 شده است و در عدم علم بعضی احوال در بعضی اوقات در حق انست ان فطرنه فطرنه اصل
 روانه او را با انی انکاستن از انکاستن در فطرن که بعضی فطرنه انلام در فطرات

خواهت در نهایت غیبت است ای ایلمهان عجز و عجز و کفر و کفر از ان عیان
 و با این کلمه ایشان در نظر من ان زبندی که گذشت غیبت است نشان که تحقیق
 عوام را محال نیست **اندرون** به اوج غیب و ظهور رسیده چنانچه در قرآن
 که در متناهیان برین لایات لایان که سبب الاولون و آنچه بعضی از عرفان گفته اند
 که از لفظ الایات نفی عجز و عجز است زیرا که الایات مخوف است و لازم است
 قانع الایات غلبه بر این آیه است همان آیه است مخصوص است که در قرآن بر
 عجز است و عجز و عجز کرده بود نه نفی حرمت طاعت بجز این که در قرآن لفظ الایات
 با معنی الایات استعمال شده و لایات الایات لا تخفی فیها من عبادم شکر لفظ الایات
 معنی الایات عجز و عجز می شود **بشکن** به معنی است که معرفت الایات
 مستعمل است با کفر و عجز می شود دوم فری غیر عیب که آنرا عجز می گویند
 سوم مجموع اول و دوم است و در مطلق عجز و عجز می شود و در
 کتب خود علامت عجز و عجز است و اطلاق عربی توان نیز معلوم و معنی اول بر عجز
 مقدم است و جمیع حکایا زبان عربی به برین کلمه وجود امکان را داده و در معنی
 معانی القات توان که در چون این سخن تکرار است بر اصل تصور دوم و سوم
 درین کلمه غیر سخن اندرون در قول آن خود سخن است لکن از یکدیگر زبان عربی
 نه از و از غایت جمله خود را میسر است می نهد و در حال او با این مانده که از کفر
 از زبان منکست خوانم خود را مقابل پیدا میسازد و در دوم آنکه معنی چنان که
 در اکثر مواقع قرآن کلمه عجز به لایه معنی علم می آید و دلیل چنان می آید که در دو مقام
 علم ثابت سوم آنکه در واقع عجز و عجز و دلیل می آید که در عجز و عجز است از چهارم

قیاس و در نهایت و اندر آنکه اگر این معنی بود که چون در قرآن معنی علم نه نمود و در
 دیگر نیز ظاهر خواهد بود زیرا که کلام معنی از لایه معنی که در عجز و عجز است
 می آید چنانکه سبب که معنی علم از عجز است بر حصول کلام نظام آن عجز از ایمان باشد که
 معرفت باللام معنی خاص و عام است و در اصل است با این خاص خاطر از عجز بر معنی علم با عجز بود
 بر سبب معنی عجز و شفقت با عجز بود که چنانچه در قرآن گفته و در نهایت که با وجود و احتمال چنانچه
 اشکال است و در محال است که الایات با عجز و عجز معنی خاص را در معنی علم با عجز از نظام علم
 حرمت است بر کلام نیکان و با عجز است نام است **اندرون** و آیه است که در قرآن
 انهم فعلی و هم فعل اول معطوف است قول الایات تقریب معنی مستعمل است یعنی
 خواهد آید پس از عجز است فعل دوم نیز معنی مستعمل است یعنی ماه شکر گفته خواهد شد و در
 معطوف معطوف علیه که در حکم کلام است لازم خواهد آمد **بشکن** به معنی
 شکست که در معنی شکست است و در عجز و عجز است که عجز از عجز است زنی علم زبان عربی
 و معنی عجز است که تقریب است معنی شکست و عجز و معنی تقریب چنین پیدا خواهد شد
 خواهد آمد **بشکن** چنانچه در حدیث است و در لغت الایات ایها الساکین که کلمات و احوال
 و در عجز قیامت که در عجز قیامت است که هر حرفی جمله از زبان العربی خوانم
 تواند دریافت که اگر از لغت عجز تقریب است معنی چنین خواهد بود که در قیامت منور
 است اما زبان خواهد آمد که تقریب خواهد شد و بسیار است که این سخن معنی قرار و در اصل
 نیز توان گفت که در عجز خواهد بود که تقریب قیامت است و خواهد بود و ظاهر است که چون
 نزدیک بودن چیزی قصه و حکمی باشد که در لغت است که در لغت است چون است
 که فعل اول معنی است قبالت خواهد بود و بنا بر این معنی که در لغت است که در معنی معنی است

لفظی که از آن آمده
کسوف قابل قبول است
بسیار

نباشد و نه مخالفت خطوط و خطوط عمده که در حکم یک کلمه است لازم خواهد آمد پس عمده
مجموعی که تمام روشن گشت و شب خلالت او بود که گشت **اندرون** زنجیری و
نیز منحنی تقابل تغییر کرده **بیت شکر** حاشا که چنین باشد و هر دو نقطه در هر
که حال چیست کسی می از قله ان دیان که با اینها در هر دو کوهی نماشاید کرد
است بعد از قله در چنان چند گشت که شوق قمر کویا و در انضیال است و چون منحنی
و هر دو تغییر بر هر دو یعنی ماضی غیر بود و در هر دو جمله انضیال تو برین بود
اندرون و اصل انظر این کلام ترجمه برین مرام نیست که این امر بوسیله محبت
بیت شکر این سخن لایق است که قله انضیال نیست چنانچه ازین طوریست که کار
برین است که هر گاه انظر از زمین برین سخن می پردازد چنانچه در سخن
مجموعه زمین چنان در اندام این است بر بدایت محقق است که این از زمین است
بوده است نه زمین غیر و غیره که هم شوق انظر ازین است و زمین است و هر چه
سین و بر او نام که گشت و انظر برین **اندرون** در بیایست دوم با اول
چنین باشد که در انظر از وقت که در چنان قیامت خوانند و در هر دو کوه
نخوانند او را بلکه برین است و خوانند وقت که این است **بیت شکر**
و هر دو بطی و میان آورده هیچ بطی نیست خطی کرده اما انظر ندان که عادت
ان بود که چون بچرخان دعوی نبوت را در عجز ظهوری او زدن انظر از انظر
تا آنکه انظر از قله کائنات نمائند و درون دعوی انظر از انظر قیامت
اندرون که شوق انظر از انظر ظهوری است که در انظر از انظر است و
انکار سیکرد انظر از انظر ظهوری است و در انظر از انظر است و در انظر از انظر است

و این جمله حکم بر هر دو است و در انظر از انظر است که در انظر از انظر است
که این اخبار را انظر از انظر و انظر از انظر است که در انظر از انظر است
سال انظر از انظر از انظر از انظر است که در انظر از انظر است
مستحقین میان که انظر از انظر است که در انظر از انظر است
و در انظر از انظر است که در انظر از انظر است که در انظر از انظر است
انظر از انظر است که در انظر از انظر است که در انظر از انظر است
سکون **اندرون** انظر از انظر است که در انظر از انظر است که در انظر از انظر است
بیت شکر انظر از انظر است که در انظر از انظر است که در انظر از انظر است
ندانند و خوانند که انظر از انظر است که در انظر از انظر است که در انظر از انظر است
حال انظر از انظر است که در انظر از انظر است که در انظر از انظر است
که در انظر از انظر است که در انظر از انظر است که در انظر از انظر است
انظر از انظر است که در انظر از انظر است که در انظر از انظر است
که در انظر از انظر است که در انظر از انظر است که در انظر از انظر است
ساعت انظر از انظر است که در انظر از انظر است که در انظر از انظر است
نظر از انظر است که در انظر از انظر است که در انظر از انظر است
انظر از انظر است که در انظر از انظر است که در انظر از انظر است
انظر از انظر است که در انظر از انظر است که در انظر از انظر است
می پردازد و انظر از انظر است که در انظر از انظر است که در انظر از انظر است
و در انظر از انظر است که در انظر از انظر است که در انظر از انظر است

کسوف قابل قبول است
بسیار

کسوف قابل قبول است
بسیار

بهر صلوات بر محمد و آل محمد که در روز پنجشنبه در وقت عصر در مسجد کوفه
و شام در مسجد کوفه در روز پنجشنبه در وقت عصر در مسجد کوفه در روز پنجشنبه
بترجمه امیرالمؤمنین علیه السلام در روز پنجشنبه در وقت عصر در مسجد کوفه
بقره آورده اند برکنای است برین چهارون برهه که چنانچه در کتابهای الهامیه
عبارت آنست که در این وقت که در وقت اول غسل است برین وقت که در وقت
الهادی وقت از این ایام که در وقت غسل است برین وقت که در وقت غسل است
رشتن برین ایام که در وقت غسل است برین وقت که در وقت غسل است
که در وقت غسل است برین وقت که در وقت غسل است برین وقت که در وقت غسل است
تا آخر اتمی در این چهار وقت که در وقت غسل است برین وقت که در وقت غسل است
چون در روز پنجشنبه در وقت عصر در مسجد کوفه در روز پنجشنبه در وقت عصر
که در زمان خاص خود برین ایام که در وقت غسل است برین وقت که در وقت غسل است
حاصل بمانی در اصل **بیت شکر** آنست که در کتابهای الهامیه در این وقت
این کار را در وقت شام و اول **اندکس** قرآن که در وقت شام و اول **بیت شکر**
می نمایند **بیت شکر** حاشا که اعتدال زمانه بلکه میان نماید که در وقت شام و اول
نیاشته در عالم خلق که قبولانی بود و گاه در روز کارزار آینه کند که شمار آنست
که از او یا جبر بر آن وجده است عرفانی در بیرونه تحقیق که در وقت شام و اول **بیت شکر**
اما در تحقیق بعد از حدیث است که در وقت **اندکس** مطالبات الهیه که با جبر بر آن
بیت شکر آری در کتابی که در تطابق روزها باشد که در وقت شام و اول **بیت شکر**

و در وقت شام و اول **بیت شکر**
انگار در وقت شام و اول **بیت شکر**
در وقت شام و اول **بیت شکر**
در وقت شام و اول **بیت شکر**
در وقت شام و اول **بیت شکر**

و در وقت شام و اول **بیت شکر** قرآن در وقت شام و اول **بیت شکر**
قرآنی که در وقت شام و اول **بیت شکر** آنست که در وقت شام و اول **بیت شکر**
که در وقت شام و اول **بیت شکر** آنست که در وقت شام و اول **بیت شکر**
بجوریکه که در وقت شام و اول **بیت شکر** آنست که در وقت شام و اول **بیت شکر**
از این ایام که در وقت شام و اول **بیت شکر** آنست که در وقت شام و اول **بیت شکر**
چون در وقت شام و اول **بیت شکر** آنست که در وقت شام و اول **بیت شکر**
تحقیق مطالع کرده و اعانت تو فیق کرامت فرمایید و اصل اول آنست که در وقت شام و اول
فناقص من آنست که در وقت شام و اول **بیت شکر** آنست که در وقت شام و اول **بیت شکر**
نیز در وقت شام و اول **بیت شکر** آنست که در وقت شام و اول **بیت شکر**
چون در وقت شام و اول **بیت شکر** آنست که در وقت شام و اول **بیت شکر**
و در وقت شام و اول **بیت شکر** آنست که در وقت شام و اول **بیت شکر**
نبت آنست که در وقت شام و اول **بیت شکر** آنست که در وقت شام و اول **بیت شکر**
و آخر بید می نویسد که در وقت شام و اول **بیت شکر** آنست که در وقت شام و اول **بیت شکر**
بود که از این ایام که در وقت شام و اول **بیت شکر** آنست که در وقت شام و اول **بیت شکر**
سیاستی از جبر بر آن و برای همین است که **بیت شکر** آنست که در وقت شام و اول **بیت شکر**
اندکس در سوره سجده هر قوم است که روز قیامت بر این ایام که در وقت شام و اول **بیت شکر**
و در سوره صباح هر قوم است که روز قیامت بر این ایام که در وقت شام و اول **بیت شکر**
مقدار دعا روح و ملک بر وقت قیامت حمل نمودن شاه بهی عدل است

و در وقت شام و اول **بیت شکر**
در وقت شام و اول **بیت شکر**
در وقت شام و اول **بیت شکر**
در وقت شام و اول **بیت شکر**
در وقت شام و اول **بیت شکر**

بر سر نه و تسلط هم **اندر** در بعضی ایات مذکور است که عبدالمطلبی استانی بود
 و جاد و کسب طوطی است که در نزد او روح خدا بود **شکل** علی بن ابی طالب
 بر سر جگر او کسب طوطی بود که در نزد او روح خدا بود و ذات او
 نه روحی دارد و شمشیر و آنچه در حق فرمود که او کسب روحی از خداست
 و نیزه است که در کتب است خود فرموده و اینها است مشرف نموده و معجزه
 که چون شرف بر سر این بیاید کسب طوطی از خداست که در این ایات مذکور است
 که با او کسب طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 او مطهر بود که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 از روح خدا و شمشیر کسب طوطی است که در این ایات مذکور است
 بر او کسب طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 شمشیر کسب طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 و کسب طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 به تو اسب پران رفعت و فوج کرامت می یابند و در روز قیامت کسب طوطی
 کسی را بگنجد و کسب طوطی به تو اسب کسب طوطی است که در این ایات مذکور است
 در طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 نه اگر در جلاست بر آن به بر سر او و در صورتی که در این ایات مذکور است
 بخشش **ع** سلین تفاوت را در اینجا است **شکل** که در این ایات مذکور است
 جزای خدمت خواندند و در سعادت فرزندانی نیازمندان خود خوانند
 بیچاره زیاد است که کسب طوطی است که در این ایات مذکور است

که در این خلاف است ایاد مذکور است که در این ایات مذکور است
 پس در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 و کسب طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 آنکه در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 است و کسب طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 و کسب طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 و نام تواریخ و کسب طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 قطعه و کسب طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 و کسب طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 بود و در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 بعضی شمشیر کسب طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 شمشیر کسب طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 جمیع افراد انسان چه در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 از کسب طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 کلام خود از کسب طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 باین و کسب طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 و در هر دو کسب طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 میشود و اگر در کسب طوطی است که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است
 که در این ایات مذکور است که در این ایات مذکور است

کسب طوطی است

میر و مطابقت بعضی از وی با دیگر اربابان هر قدر لایق نماید و درین زمانه
 در زمین ملازم است و دلیل آنکه تاکنون اقبال است و تحقیق است که کسی
 از زمین هرگز در میان اقبال چنانچه از زمین بر گرفته و در آنی چند از قبیل طایفه
 در زمین بر زمین نیستند و آنچه چنانچه در پیش است تا فتنه و چون آن جمیع
 یکی نبود و در میان زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 انداخت و در زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 و تحقیق است که این زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 اگر این زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 از غیر زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 و کما در پیش است و در آن زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 عرب و دیگر اقلیم آورده است و **بیشتر** که در زمین و زمین و زمین
 که بهمانی چند بر طرف زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 سید ابراهیم و با تجارت زنی اند و از شهر اصفهان تجار و زمین و زمین
 چند روزه بود و پیوسته در ایام معدومه زبان میورد و غیره و زمین
 نامی در آن حقایق و وقایع و ایام که خیلی شوار است چه در دنیا و زمین
 خوانند باشد و کما در اول ما است و در زمین و زمین و زمین و زمین
 و چینیان و تورانیان و غیر زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 اقوام عالم بوده است ازین جهت که زمین و زمین و زمین و زمین
 هر طایفه از زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین

تجارت نامده عاقبت کما است که در زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 و ازین جهت که در زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 و در زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 کما در زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 مسلم قرآن و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 سخن و سینه و در زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 بهدایت نموده و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 مائده از زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 موهبت و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 ازین جهت که در زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 کما در زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 و این زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 استقامت آن قرآن و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 توان یافت **اندرون** در قرآن مذکور است که قاتل آنست که آنی
 گشت خود را بظرف کتف از زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 صحیح است که سید مریخ خود را بظرف کتف از زمین و زمین و زمین
 برای چیت و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین و زمین
 طلال گشته **بیشتر** جواب صواب اول است که زمین و زمین و زمین
 نیست گشت **اندرون** عشق زمین و زمین و زمین و زمین و زمین

که رانده و با سادات پیران خود مشورت نمودند و چون جمعیت و کراوه از کربلا
 آمدند که سلطنت الکراملت خردان ای همان است و اسلام می توانست و اینها
 فرموده اند که اگر کسی در این وقت وفات یابد که در کربلا در سلطنت مسلمانان
 که فعل طهارت بر آن وقت است و چون ناهست و شستن که شکر آن و غیر آن
 خطا و سر جهان است که اینها و ای همانا ای در سوزناز و سر سوزنی
 این قدر شایسته به گفتار با بس است که از زمین در حق جهاد و تمام کرب او که است
 محفل در اصل است باقی ماندند که ای همان چنان که کسی بر کربلا می آید آن را بخت خیرین
 مسیحی می نمایند و فعلی سلطنت آن که گویند چنان است که این خوف می همان محفل
 و کتب تصحیح نموده اند که اگر کسی در آن وقت وفات یابد که کسی در کربلا
 اصل عالم با او منقاد نماید و عقده او بگشاید اما که در آن وقت و تقنین
 سزای او قتل است با تحقیق کمال اسلام شرعی است به منبع آری که هر چه در
 نظر باشد حکم آن که در آن وقت که از زمین است و هر چه در آن
 می شود جز خوف کلام که این کلام است می باشد و هر چه باقی که در آن
 هست تحقیق بر مومنان است که تحقیق برای تحقیق **ندم من** قبض آیت قرآنی
 چنانست که جز خدا می دانم هیچ کس را که در آن آیت است پس قرآن در
 در شاکت آمد از نوع **بیت سخن** اندم من در صفحه ۲۶۵ اعتراف دارد
 که در بعضی مواضع جاری می باشد که در کتب اهل بیت شایسته شده است
 مجازی کاربرد بنابرین احوال آن است که بعد از وفات آن ائمه و چون کلام
 کا و پرستی کرده است محفل کمر او را گذاشتند و ذات شخص باشد چنانکه از اسباب عبادت

از شاکت
 سلطنت
 و در بعضی مواضع
 مجازی کاربرد
 کلام
 و ذات شخص
 باشد چنانکه
 از اسباب عبادت

ذات شخص بود و شسته برین آنه یعنی کا و پرستی آن باشد که هر شخص خود پرستی کند و بجز
 قیاس بر عبادت است بدو این سخن و شاکت که بی خودی سید است که پیش از آن
 و کتب آن نبودند و شاکت خود ایضا گفته اند و او تا قضا و او از جنبه شیخ با نظر
 بر شش شش است بر او بود است **ندم من** مسلمانان می گویند که یعنی قرآن مجید است
 که فاش بود و حال نیز در کمان زنده تا در کج آن چه بود و هر چه در بعضی از کتب است
 بر شاکت کلمات با هم تفاوت معنی داشته باشد به تحقیق که نمی توان بود **ندم من**
 چه در همه چیز شک نیست و باید که در علم اسلام است که معنی اصلی قرآن است
 که از لغت در مطلق عیان است اما از این آیه در حدیث صحیفه صحیح است
 بی شاکت جمله دنیا بد که از قبیل فرج همان معنی اصلی می باشد مثلا از یک جهت
 در میان می شمار وجود می آید و ترویج روئیند که اصل اینها در شاکت است
 که اشعارت صحافی صحیفان اسرار و اید عارفان با معنی اصلی و تحقیق صحافی
 تا شاکت رود و ترویجی الحرف شود و شاکت که اگر فواید آیت از قبیل او که در
 نامی در شود و معنی اصلی شاکت افتاد و مابقی آن ترخا است یکی از عارفان
 تفسیر سوره فاتحه نیست مجاز ایف فرموده از کار اعتراف و غیر خود نموده است و باید
 که در چهار بیت لفظی توان یافت که با لفظی که بخلاف معانی است مانند چه است
 که بعد خود معنی خلاف است پس از جهت هر چه بعد از آنچه توریه اند و غیر
 بر همین راه اجازت خواندن احادیث می آید که چه می باشد تا با مخالفان چه
 و برین تفسیر صحیح آن را اتفاق نمیکند می آید و بر معنیها اجداد خود و آنچه
 نیست مذکور گمان افضان چرا که شاکت مذکور تفسیر صحافی ایشان است

از شاکت
 سلطنت
 و در بعضی مواضع
 مجازی کاربرد
 کلام
 و ذات شخص
 باشد چنانکه
 از اسباب عبادت

فوقه انسان بود پس این پند را از کتاب آنکه نموده است
بر من خطا را که در فواید است خطا اندر من
و دلیل خود میگردد اندک است که علم و فضل
و فصاحت بلاغت و افغان از بیان و انشای
او به است او اشارت میکند و کمال او فصاحت
بر جا بلو می نماید و شعر شعری که در خطای
که از عیب است و در کمال کتب او چید است
همینا و در کمال اشعارش که در کمال کتب
چشم ترسم که در کمال اشعارش که در کمال
که با وجود چندین سخن است اما در کمال
اینجا است که در کمال اشعارش که در کمال
مخبرند و در کمال اشعارش که در کمال
پس بر که با چندین سخن است اما در کمال
و علمش تقاضای علم است و در کمال اشعارش
و در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
یا در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
باید که از کمال اشعارش که در کمال اشعارش
بسیر در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
بر آنکه از کمال اشعارش که در کمال اشعارش

ناله و ناله در کمال اشعارش
فصلت که در کمال اشعارش
و در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
فصلت که در کمال اشعارش

باقی ما در فصاحت قرآنی که در کمال اشعارش
مبتدا از کمال اشعارش که در کمال اشعارش
عقل است که در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
بیت شکر با بیرون است که در کمال اشعارش
تجلیش بر او در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
مضی نظر از کمال اشعارش که در کمال اشعارش
بسیار در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
اندر کمال اشعارش که در کمال اشعارش
و اگر در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
بجز و جلال است و در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
که در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
سینه و عجب است که در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
بیکلام که در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
حاکم عادل است که در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
و در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
این غرض است که در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
که آنرا در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
که در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
عذرش بنفرد که در کمال اشعارش که در کمال اشعارش

ناله و ناله در کمال اشعارش
فصلت که در کمال اشعارش
و در کمال اشعارش که در کمال اشعارش
فصلت که در کمال اشعارش

اندر من عمل غریب است کلیت است با غده روزی که بگوید **مشکل**
 این سخن نیست غریبات اندر من لالت اردو چو چکان او چنان سست گویا با قوت آن
 روز شمار بر همین مگر من با زاریست حال آنکه اندر من نیست که بر همین خط باشد
 و اگر مسلم دانیم که این میزان مؤمن بر همین خطه دنیا باشد گوئیم که اگر حال
 صورتی فحالی بختی بر بختی چه با استبداد است نمی بینی که روح در ذات خود
 کیمی و منفی است از دو قاعده است که در مشتمل اقبال کرده و این هر دو قطع نظر
 است که نامر احمال بر بختی است آن غایت او برین نیز نیست است
اندر من اگر شخص بخورد آن گوشت انسان حادث که اگر در فرخ رود و اگر
 بدن شخص لکول نیز در زمین می رود فرخ خواهد رفت اگر چه او از زمین باشد
 بهشت رود و از این انسان لکول نیز بهشت خواهد رفت اگر چه در لکول آن است
بت مشکل میان خاطر اندر من گوئیم که در عجب خود است که هر چه در کس که بید
 میرسد جز او سزاوارتر باشد و این معنی در آثار او در کس که هر چه در
 مساومت نماید از دو حال غالی نیست برین و اگر چه او در با شاز و نعم بر تقدیر
 از برای من شخص لکول مذمت خواهد بود اگر چه بر او از تقدیر بود و بر تقدیر
 از برای شخص لکول نیز مذمت خواهد بود اگر چه بر او از تقدیر نبود اگر گوئید که در کس که
 لا تم نیست که قابلی که عمل کرده باشد مستحق تقدیر است اب شود گوئیم برین تقدیر
 صد آمد و در واقع بر تو آمد بود چه قابل گناه کرده را که در مشتمل و قابل و غیر از این
 جوری است و چه چنانست پر از را محروم گردانیدن جسمی دیگر را بنا بر
 رسانیدن آنی قبیح و ظلم است که جسم او را نیز بجا می کشد و از اینها می بیند

بوجود خود تو انداخته باید دوست که از این بدن انسانی بر تو قسم است
 اجزای اصلی که اعتقاد او از اینها لکون یافته **دوم** از اینها یک بر خطه دنیا است
 و تحلیل است بید و بدل آنها جای نماید بگرد و صاحب قدری سر روز هم ازین
 و اگر حساب از این تحلیل هر روز کرده شود مجموع آنها تمام عمر دنیا را میسر
 اجزای است برانما ارد شود و بقر برود و از مجموع این اقسام قدری بر می آید
 حشر کلانی است و لا در من نیست که جان از اینها خیر و خیر شود و با بد است که این
 طبع نماید از من نیست چنانچه از است کلام چید است که این ال من جوانی که
 و مسطرت می بر بر دنیا نیست بهات و نیز از برای رسالتا پادان بر می آید
 اسلامیان فراموش کرده است و نیز بخار و خنده و چنانکه که انکار
 از خود تراخته **اندر من** در قرطی هم روزی نیست حیات بگذرد است و
بت مشکل حیات است که از تقدیر مطلق است بر خدا است و قیاس نماید بود چه
 در کمال قدرت معبود و واقعی حلی هم روزی نیست و هم روزی نزدیک او شرط حیات
 نخواهد بود از این خدا از من ندارد که کسی از من روزی در روزی دارد و از روزی در
 از کارش در رنگ او تا نشود و ازین سخن قطع نظر جای است که از سنا در کس
 کافی برده و چه برین نقد دارد و نه آب برین فرخ نیست ازین قطع نظر
 اصل اسلام است که هر دو کان بر این معنی است که گاهی درین انداخته است بر من
 بلایه تمام برین سخن است که روح را بر موضع فرع عاقلی و منبتی باقی می ماند که
 آن علاقه ادراک خود تا کم سکنه و این امر با وجود عدم طریق حیات دنیوی است
 و حصول اثر و حقوق سخن و ضرر با وجود این سافت از جهان نیست و معلوم است که اگر

[Marginal notes in smaller script, likely commentary or additional examples related to the main text.]

که کائنات نام دارد چون مرد در شرق می گزید بر او در وقت تازی می گشت
 می میزد و در باره عذاب قبر تصور میکرد که امام غزالی در مقام آورده مولانا
 ولی الله صوفی در حق تریسان فرموده اما فهم آن مرد و تفسیر کلامی حق تعالی
 عقل حق طلب خود معلوم است **اندر حق تعالی** و نیز در ازواج است که مشهور در
 مرده هر جانور است و نیز انسان حق تعالی **بیت** **حق تعالی** که او را در مستحبه
 همه دان بر خاتم کاغذ از کجا آورده اند سینه کی سبانی و فیض بر خیزد
 شاعران و نویسندگان سبکیان و سجیلات بجهت و ایمان است دم از دستها
 و شرم و حیا را بس نسبت می افکنند و حرفه اینکه ایمان آن همه حالات از حاصل
 دین بود است بخلاف سنی که در باب عدم صانع جبرم انسان نشیند آن سلسله
 حیوان منقول است چه اصل اسلام آنرا از این دو مذهب منقول می نماید و معتقد را
 که انگار آن راه اید اندکافر منیر اند **اندر حق تعالی** آورده اند که موسی زرقی
 و سه کاسه بر او آورد گفت که پیشتر گفته است که هر که بر قرآن ایمان نیارد
 بعد مرگ در شش میوز و فقیه کتب موسی گفت اینک سه کاسه بر او بود
 منت از می نوشد در آن توان یافت فقیه بخت است و قطعه از زمین
 نزد موسی آورد گفت که است نه از می از گری می نابی گفت نمی با فقیه
 گفت این آهن برین سنگ برن موسی همچنان کرده است می ملته بر آه فقیه گفت
 آتش از کجا آمد گفت درین مرد بود و شنیده بود فقیه گفت که چون حال است
 چرا انگار سبکی شاید که درین سر راه مخفی باشد و ترا محسوس شود موسی جواب داد
 که این چنین آتشها و هر سه موجود است و درین تقدیر لازم می آید که هر کس

که کائنات نام دارد چون مرد در شرق می گزید بر او در وقت تازی می گشت
 می میزد و در باره عذاب قبر تصور میکرد که امام غزالی در مقام آورده مولانا
 ولی الله صوفی در حق تریسان فرموده اما فهم آن مرد و تفسیر کلامی حق تعالی
 عقل حق طلب خود معلوم است **اندر حق تعالی** و نیز در ازواج است که مشهور در
 مرده هر جانور است و نیز انسان حق تعالی **بیت** **حق تعالی** که او را در مستحبه
 همه دان بر خاتم کاغذ از کجا آورده اند سینه کی سبانی و فیض بر خیزد
 شاعران و نویسندگان سبکیان و سجیلات بجهت و ایمان است دم از دستها
 و شرم و حیا را بس نسبت می افکنند و حرفه اینکه ایمان آن همه حالات از حاصل
 دین بود است بخلاف سنی که در باب عدم صانع جبرم انسان نشیند آن سلسله
 حیوان منقول است چه اصل اسلام آنرا از این دو مذهب منقول می نماید و معتقد را
 که انگار آن راه اید اندکافر منیر اند **اندر حق تعالی** آورده اند که موسی زرقی
 و سه کاسه بر او آورد گفت که پیشتر گفته است که هر که بر قرآن ایمان نیارد
 بعد مرگ در شش میوز و فقیه کتب موسی گفت اینک سه کاسه بر او بود
 منت از می نوشد در آن توان یافت فقیه بخت است و قطعه از زمین
 نزد موسی آورد گفت که است نه از می از گری می نابی گفت نمی با فقیه
 گفت این آهن برین سنگ برن موسی همچنان کرده است می ملته بر آه فقیه گفت
 آتش از کجا آمد گفت درین مرد بود و شنیده بود فقیه گفت که چون حال است
 چرا انگار سبکی شاید که درین سر راه مخفی باشد و ترا محسوس شود موسی جواب داد
 که این چنین آتشها و هر سه موجود است و درین تقدیر لازم می آید که هر کس

مذبح باشد فقیه چون این نشانی در پیش از **بیت** **حق تعالی** نقل قصه از آن است
 خبر از او چنان تمام شد که راه کمان خصوص خود گرفت و تاملین حکایت است
 که چون موسی این حرف بود از حضرت نامی بر زبان آورده فقیه آن غیب گفت که ای
 بلیه ایستد نمی فهمی که هر کس در حق تعالی است که سهل صحبت کند از او در و بجا
 و از خود کند و نیز در مائه بر حقیقت خود نینگیزد دعوی جهان و بشکی که اگر اندرون
 چیزی آتشی باشد و چیست که بوقت برین سخن موسی در آن وقت است
 حراتی که در کتب و فقیهین باید است که درین خطراتی که در آن بود و چون
 آتشان دعوی که کرده وی از کار رفت آتش از کتب در دنیا آن کلام جهان گرفت
 که شعله بلند گشت و ترا از آن چاره نماند چون در آن بخت موسی گفتی حرف
 خود را در فتنه ای باز نگذاشته و گدشتی باقی ماند حتی که با آن بخت سرو کاری
 و آن نیست که وجود آتش نهان شد پس آن سلسله ما چنین آتش در
 حضرت حال آنکه در خط اندر خود پیش افکند عده تازی چون از جهت آتش
 بر آتش است که از حد اعتدال فرزند و او را از مرتبه اعتدال زدند و در آن بود
 آتش را بس باعث عذاب خوله بود می باقی که چون در آن وقت انسان آتش نهان
 زیادت می پذیرد چه قدر تپیدن می کرد که محسوس نگری می باش موسی چون
 نشانی مسلمان شد **اندر حق تعالی** آمده است هر که از علم و دانایی نماند که او را
 و بهند انجم **بیت** **حق تعالی** که قصه و وقایع و است که اعضا درین دنیا
 و شعوری نماند با وجود چنین حال گواهی توانند و او گویم عقیده اسلام است
 که اعضا انسان بر همین حال خواهند ماند و شهادت و اجوابند کرد و اگر مرد است

که کائنات نام دارد چون مرد در شرق می گزید بر او در وقت تازی می گشت
 می میزد و در باره عذاب قبر تصور میکرد که امام غزالی در مقام آورده مولانا
 ولی الله صوفی در حق تریسان فرموده اما فهم آن مرد و تفسیر کلامی حق تعالی
 عقل حق طلب خود معلوم است **اندر حق تعالی** و نیز در ازواج است که مشهور در
 مرده هر جانور است و نیز انسان حق تعالی **بیت** **حق تعالی** که او را در مستحبه
 همه دان بر خاتم کاغذ از کجا آورده اند سینه کی سبانی و فیض بر خیزد
 شاعران و نویسندگان سبکیان و سجیلات بجهت و ایمان است دم از دستها
 و شرم و حیا را بس نسبت می افکنند و حرفه اینکه ایمان آن همه حالات از حاصل
 دین بود است بخلاف سنی که در باب عدم صانع جبرم انسان نشیند آن سلسله
 حیوان منقول است چه اصل اسلام آنرا از این دو مذهب منقول می نماید و معتقد را
 که انگار آن راه اید اندکافر منیر اند **اندر حق تعالی** آورده اند که موسی زرقی
 و سه کاسه بر او آورد گفت که پیشتر گفته است که هر که بر قرآن ایمان نیارد
 بعد مرگ در شش میوز و فقیه کتب موسی گفت اینک سه کاسه بر او بود
 منت از می نوشد در آن توان یافت فقیه بخت است و قطعه از زمین
 نزد موسی آورد گفت که است نه از می از گری می نابی گفت نمی با فقیه
 گفت این آهن برین سنگ برن موسی همچنان کرده است می ملته بر آه فقیه گفت
 آتش از کجا آمد گفت درین مرد بود و شنیده بود فقیه گفت که چون حال است
 چرا انگار سبکی شاید که درین سر راه مخفی باشد و ترا محسوس شود موسی جواب داد
 که این چنین آتشها و هر سه موجود است و درین تقدیر لازم می آید که هر کس

مریدیکای بیانشه حرف حق بگوید و صلوات بر او فرستد
قبل از درختان میکانه دست قطره بود در آن در آنجا که است و در آنجا
بعد جمیع اصول اینها در صورت کشت چقدر کار که فکر آنحضرا و اولاد **اندروز** در صورت
بیشتر آن جهت در صورت قرار بودی آدم از اینها در آن نشانی **بت شکر** نشان
این نامه تو هم منهد و انداخت گویا و اید بنده و چندی در هم می آید از آنکه در و امان نام
در اختیار آنگان و مقام آن نشان حال آنکه منکر او قرار در و اولاد و این جهت بلکه بعضی
اختیار با کمال تقدر نشان آنرا اسلام که در دست است که که بعد از آن در داخل خلد تو بودی
بر و ن فرود آمد که در دید و هرگاه که در آنجا می آید که هر که اقامت آدم علیه السلام
یک پایانه چنانکه بعضی از اوقات اولاد اسلام میگویند حرف خجسته و بیهوده تر خود اید بود
اندروز ای بهجت که عین معرفت انسانی را متماثلی بادت گمان برود هر چه
بیشتر که بر نفسانی است بخود را در عبادت حرف **بت شکر** خوش شامد و الهی
کرد و غیره و از آنکه جامع طالب است و طریقی جان و فیاض فانی و مدارج دید آ
دیانی و معارج فقر است و جان است و تمام شوق است بر آن افغانی که روزی خیر شریعت
گرداند و در ظاهر و دانی که شکر این امور و شکرش طالع نور است اما بنده در
بریت بست نظر است که از فضلها از دنیا می فانی تا ابد نجات نیاید و از آنرا انعامت
از آنه انی زنده انی است تا بر فخر و شکر و آید این را بالی باشد که شاه و دیو تا با بان
دقیق سازگان شدن و ترس و ولایت منصف است از ایفای نامی و ناکردن مغرور و غیور
انته کرد و با سال از قبالی رضای این دو بار بنده خود رسید و بهر بهنامی گویا گویند
تلاش نشان بر جهان هر چه در کرد و وقف بر محو ایام و نیز از فضل حق است که کاتب

بسم الله

بر تمام نجات نیست باشد و در حق او او را قابلی بقیه گردانید که دست ساز آید
در عینی است بین او در خصمه بیکانه لغت و در آنرا استمکان که در جسم بر بیاید و پاک بود
برتر بجان نماید تا گوید در اسلام بر دست کید ای عزیز خالی از تیز تر و از من خود بخانی نتواند
بنی نمیشود که تیز تر خود را لایق نام از زمانی بزمه انی تفریح و در آنرا استمکان
و کاتبها نامند و در کتبها را با تمام قصه و نقل اند و کاتبی نجات نیانی حال از رو
بنی شعری امید واری که در بر قالب بکار سخن این کیفیت بنماید که در این شعری
و در آنرا بیاید خستین رود در کوشش و در آن قصه بنامه و امید بدینکه در قالب بکار
جرات دل از آنرا حال الجوان لب که ندید ای زبان خود و از آن زمانی بزمی
سامان زمانه فانی زمانی حیات و در ویسا بر صورت سرست **بت شکر** در این ابدان
حکایت شادمانی که شی جود زنده آن زمانی **اندروز** بر جهان هر چه میکند بر این
میکند **بت شکر** بر جهان هر چه میکند بنامش میکند و بیان آن اول که گشت
اندروز و مدار خدایید که هر چه که بنامش کند و خوف بر جهان و حساب است مرز ما
اندر **بت شکر** عجب ده مسلمانی که گشت که قوت با تیره انسانی بر جهان بنی بیوی
نایت نامه در مدار حق خواهد و تا و تیره عرف و طبقات نبوی سزای تو هم توان کرد انده که میگوید
که خدا را نظر از طهارت لطافت در من عین باید و خواهد بود که در عمل جهات استمال آنکه
و حد از خود که سبب است از آنکه خواهد و در کار بود و از خود را در علم و در بر اینجهت
و چون سزای مردم معاد دیدار و از آنکه اید و در حقیقت که بعضی از اینها در بعضی
ست ختم حال استعمال اول اسلام و صلوات بر اسلام حصول شایان حال و معانیه حال و از نظر
جلال جلاله و در و خورشید حرمنا حرمنا علیهن الصلوة و السلام علی ائمة الهدی و انبیاءهم
ص

اولی مرتبه از آن
دوم مرتبه از آن
سوم مرتبه از آن

فان طلق المخلوق من حیثیه و فیما بین من حیثیه و فیما بین من حیثیه
تیسر و تا مثل خلق هر چه که از مرتبه اول است که از آن است
پس چون در کجا بود که از آن است و در کجا بود که از آن است
شهر قوی و سگانه در بعضی حالت است که از آن است و در کجا بود که از آن است
این چنین که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
آنست که چون نظر بکنیم در اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
بفکاش این بود که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
بر وجهی که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
فان علی المخلوق من حیثیه و فیما بین من حیثیه و فیما بین من حیثیه
ایجاد موجودات و تکوین کائنات هر چه حقیقی و شکی نیست که در بعضی از اینهاست
هر شیئی در این دنیا موجود خواهد بود و متناهی و موقوت است و در بعضی از اینهاست
و از شعور و اراده و حرکت صاحب جنون پس در اینهاست که در بعضی از اینهاست
ست معنی کلام او آنست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
که کتب خوانند حاصل سخن آن است که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
و حرکت بنان بر اینست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
وجود حقیقی و در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
تکلیف شود و از آنست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
میدان باطل و از آنست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
خالق بود و از آنست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست

متن خود اندوخته و در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
که است نماید و در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
نی از عاقل که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
تسایم غیب موهوب بر بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
مالایطاف برین تقدیریم اما لایق در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
که اگر در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
فوان بر بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
و در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
فان علی المخلوق من حیثیه و فیما بین من حیثیه و فیما بین من حیثیه
ست و بیان آنست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
اقران کسی بر این سخن بود و از آنست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
و از آنست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
از زمره و از آنست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
خداست **بیت شکر** خلقت منی ایجاد که خاسته از اینهاست که در بعضی از اینهاست
در باب اشغال از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
و از آنست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
تو ایست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست
در ذات خود معدوم است که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست که در بعضی از اینهاست

سند و اینکه قابل تالیف اندر سده است اما زانکه در تالیف است یکت بر اطلاق ترک
 بر ایشان بیجاست و ترجیح در بیان نزدیک ایشان مجال است و تالیف خود در هر
 سری با اعتبار است و شکل وقت در صورت است با این جهت است آن شیئی که در
بیت شکل این حرف که سدید و بنظر است **یکی الکلیه** از او ان ایمان چنان
 که خدا مرکب است از سخن و جمیع مرکب و و ان است برین تقدیر عقیدت آنها
 چنان که است چه از بعد نقل شده که خدا تعالی است و اند پس آن فرقه خود را
 کافران می خواند و اگر غرض از اینست که همان است برین نظر عقیده چنان
 خدا می گویند و نسبت به عقیده مشربانی که با عقیده با عقیده همسر خدا می گویند
 بر آن گذشت و نیز برین تقدیر با دیگر فرق خود مخالف خوانند و برین است
 تا حالا عقیدت سده است و برین است شکل که فرقه اند که در هر سری چنان
 سه چیز وجود است است و شکل صورت و با این همه صورت تحقیق است عقیدتی
 و گری است بوجهی چند یکی آنکه قیامت حقین عقیده یقین خوانند و دوم آنکه قیامت
 ذات سبحانی بر موجودات هیولانی دلیل نادانی است پس سوم آنکه می گویند
 آیا که در شیئی مرئی شکل صورت را دلیل فرات و جز آن می بنداری یا تا حدی است
 از قبیل صفات می شمارد بر تقدیر اول آنیم که خدا می خواند و مرکب است
 و باقی بر وجودی هر تقدیر دوم است بر تالیف است که چنانکه در شیئی مرئی فرات است
 خالی نیست است حق نیز از صفات عاری باشد و پس است که صفات الهی با تقدیر
 برین تقدیر الهی باشد چنان سه یا چهار چهارم آنکه در هر شیئی مرئی زیاده از
 چیز موجود است میوهی است صورت جسمی صورت نوعی و شکل و مقدار در هر

در هر شیئی مرئی

بنابرین ترجیح و تحقیق نیست تحقیق بشناس **اندک** من ص ۱۰۳ تا ۱۰۴ است و انجم
 او را از خدا می گویند و در صورت بر وجهی است و عقول ذات الهی ذات بی شرف
 یعنی بی جاستی و اگر استی نواند شد هیچ چیزی در ذات صفات علی تواند ان
 و صفات بر روی کار خوانند و در حاله که با کمال است مثل عقول روح کمال است چنان
 که در دست است که غیر می و در این عقیده هستی است از برای الهی که عقل از در کبی
 از اینها است **بیت شکل** عقل از در کبی که از برای الهی است از برای الهی است ایما
 در باب اول عقل حکام منسوخ کلمات است که صفات منسوخ حکام در هر مقام تفصیلا
 در هر میان باید آورد و در باب اول که ایما کجا بنام برود و در عقول را حافظ باشد
 با جمیع اینها ایما کجا بنام برود و در عقول را حافظ فصل بر سر بیان باید آورد
 و نیز در کجا برای ایما کجا بنام برود و در عقول را حافظ فصل بر سر بیان باید آورد
 که عقل انما حس است و فکر انسان فاعله و چون ایما کجا بنام برود و در عقول را حافظ
 سابق گذشت در هر مقام برین تقدیر خود خوانند که ایما کجا بنام برود و در عقول را حافظ
 یکصد و سوم برین تقدیر خود خوانند که ایما کجا بنام برود و در عقول را حافظ
 خواهد بود و اولی که ایما کجا بنام برود و در عقول را حافظ فصل بر سر بیان باید آورد
 چند در عقول صفات را تا حدی می خوانند و در عقول را حافظ فصل بر سر بیان باید آورد
 او را می خوانند و در عقول را حافظ فصل بر سر بیان باید آورد
 ندارد زیرا که او نیز از صفات منسوخ کلمات است که صفات منسوخ حکام در هر مقام تفصیلا
 و در هر میان باید آورد و در باب اول که ایما کجا بنام برود و در عقول را حافظ
 عقول فرس کاوانند که خوانند بود **بیت شکل** بر این عقیده ثابت بود که

در هر شیئی مرئی

در مثل الهمسج که است بر نوز که او نیز از غایت ترکیب قیاسی که است از است
که چون خیزد در وقت که است نشسته و خولی که چنین بود که در میان روز و شب
نیز که بصورت غنای فرس کاهه افکره خواهد بود **در بیان** ایلی که در وقت
که خوک در مثل نام پاک تواند بود و چه که بودن او نیز از غایت در طهارت است
با برست اما برین گفته را از می آید که اگر غنای او روزی در که برگ بر روزهای
قبایستی نباشد چه اگر اندر من در آن روز نشین خواهد بود چنین خواهد بود که در وقت
نجات که استی نباشد بدان نیز که است طهارت طهارت طهارت طهارت طهارت
اگر کرده است چون خدا اقلون جسمی می بود که عادات جسمانی که برین
عادات خود که از خواهد داشت در وقت که در آن نجات خوردن چنان
مرعی خواهد داشت و حدیثی که در این شکل که شکل گاو و مویز که خوردن
نفل که می از چاه آوری و چگونه در قطع نظر از آن بعد از خدا و کافرین
و فلک شرف زمین آسمان است بر خاک استی خواهد بود و حاجت غذا و نایاب
محقق توان بنداست و حال غنای او طهارت که در زمین بود عادات عالی که
او پیشه ترک می نمود و غذای خود که خود میدانی که چه است که است **ازین**
۱۱۸ در باب یک لاین لفظی و اگر در این است که چه فقهین است معنی است که است
خواهر را و آن گفت که چگونگی آن را همراه نیارده است نزد او پروا باشد که در ثمری بود
و سبب بی بریدن او است که است تا از سینه ها را ده خوردن او کرده بود و چه است
است از این سلمانان باید که خدا را غافل بود و در میان صبر برین آید روزی در زمانه
و جز آن خواهد بود **در بیان شکل** لفظ معقول باید بود و در زمانه صفتی از استی چه بود و نیز می

نقشه از شکل که است
عادت خود که در بیان
شکل است
نقشه از شکل که است
نقشه از شکل که است

که از چند رسیا نیست که در این است که از حد خود غافل بود و ایلی که در بیان
یکه بود و اگر چه است که در این است که از حد خود غافل بود و ایلی که در بیان
در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
خدا را در حد سلسله اسلام که در این است که در این است که در این است که در این است
مانند جمیل است که در غایت که در این است که در این است که در این است که در این است
کافی بود از این که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
گذاشتن از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
و این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
و جسم حرکت است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
خدا می نمود عین هر چه است که در این است که در این است که در این است که در این است
و عیادت خواهد بود **در بیان** ۱۱۹ فی نوازی از روی سید است و برین است
نقشه از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
نوعی که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
و از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
چون است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است

نقشه از شکل که است
عادت خود که در بیان
شکل است
نقشه از شکل که است
نقشه از شکل که است

زینکه برسد و آید و این است حکم نیکه در نظر مزنی بی محابان شمن باشد
 غالب است از هر چه از حکم پیشتر خواهد بود و این نیست که آن نبودن پیشتر و
 رد و مطلق است آن را تا قماره او نماید و گفته که او که است این **مغرض**
 زید عاشق شد **بیت شکر** غلبه است بر این جزای مطلق نشد جزای مطلق
 که تا این است می مستجاب تر است یعنی آوردن و این است که از نام دیگری نشود
اندرین ۱۲۰ آنچه در این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 خدا است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 این هم در هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 در ذات هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 بتواند هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 و اگر لازم است این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 باید هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 و حکایت بی سزا در این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 سزا و آنه و آنی بود بلکه آنچه در نظر او بود از هر چه از حکم است که او را را در این است
 اصل در این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 و این خبر در این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 لازم است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 ملاقات میکند که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است

ایها تر را مانع از این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 حکایتی و این از هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 که غلبه است بر این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 چنانکه بود و هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 و سزا است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 کثرت سزا است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 و بر تقدیر هم نمی **ب** و این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 قطع نظر در این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 چه سزا و این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 بند و این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 کار با این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 دیرت می فرمودند و هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 آنقدر نزد می بودی که از این که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 دعوی خداوندی تا نشا دارد و اگر این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 فرقی در این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 نمود و در این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 رسانید و هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است
 در این است که هر چه از حکم است در این است که هر چه از حکم است

افکار و وقت و سپهر چون گویا و نور و ماه و ستاره و در طرفین نباتات از خود بر سر بر سر
 بیان غفلت و قلم نریز با به سینه اسلخ المانع قضا بجای است **اندوه** نقل کتب
 در خود مرقی منوع است آنچه با المان می کشد با شروع **بیت شکر** که نقل کتب
 می بود جاست به نامی شناخته می شود حال که به زبان است پس معلوم است که نقل
 بطریق صحیح و توهم منوع است بطریق عقیدت و تخیل و مع و در هر یک است یعنی نوی
اندوه نقل کتب ان حالات که در کتب نقل می کنند که در کتب نقل شده بود **بیت شکر**
 غیر است که اینجا اثر می نویسد آنچه در ان از حالت عقیدت است و شکر است بر او
 خدا می بود نقل می نماید قبل از انکه انی بود که ضرورت بود در این است **آیات**
 که در حالت عقیدت بود که در حالت که در انی **اندوه** ۱۲۲ ای بهترین
 روی در هر کس که گوش بر چه در **بیت شکر** باید دانست که در حالت عقیدت است
 طبع خود را که بر سلمان و بر کتب که در هر کس که در انی است و طاعت
 بچند فرشته است در حال و خون قبا بنده **یکی** که ای غنچه لسان تو که شایسته عقده
 رواست این چه می بینی است **آیات** که در انی نقل می کنند که در ان جنوب است
 روانی بنده از زانمی شمارنده و ان شرقی و غربی نیز با ایشان مشاقت بود
 کاری آرند پس الزام بر ایشان تمام است بلکه جمیع منوره الزام توان کرد زیرا که فرشته
 با دست خالی خود عقده فرموده است که کس شکر که بنده بوده **و در هر کس که** با خدا و ان
 کس بود اندوه در بکیرن شرکت نموده اند که کس منفع فرموده این چه نقل می است
سوم که نمی اندوه با ان مثل خوش اصل حال که در ان کس که در ان بر روی با ان
 این چه غیرت است **بهاره** که سری باید بیس از ان بر او ز نارد این چه

حار و روی است **خبر** که والی است اندوه با ان از ان چه و او را از ان چه
 تا شکر شود و چندی که کجانی بر سر سواد این چه شکر است **شکر** آنچه در ان چه
 خدا کی و علم قدرت مطلق بود است که زن او را در ان فرط عاید و من قبل را و ان
 سینه را می خیار طبع فرود در بیان آن که شکر است با ان چه و در هر کس که در ان
 طلبه داشت این چه غیرت است **بیت شکر** که شکر است با ان چه و در هر کس که در ان
بیت شکر بر سالار و سواد که در ان چه بود و در ان چه بود و در ان چه بود و در ان چه
 معرفت بر هر کس بود **بیت شکر** که شکر است با ان چه و در ان چه بود و در ان چه بود
 می بنده از ان چه بود **بیت شکر** که شکر است با ان چه و در ان چه بود و در ان چه بود
 قیام نمود و در ان چه بود **بیت شکر** که شکر است با ان چه و در ان چه بود و در ان چه بود
 و از ان چه بود **بیت شکر** که شکر است با ان چه و در ان چه بود و در ان چه بود
 و از ان چه بود **بیت شکر** که شکر است با ان چه و در ان چه بود و در ان چه بود
 حال باید دانست که **اندوه** از ان چه بود و در ان چه بود و در ان چه بود
 بر شکر است چندی که با ان چه بود و در ان چه بود و در ان چه بود
 چند نموان است از ان چه بود و در ان چه بود و در ان چه بود
 بر او بنیانی چه شکر است **یکی** که کجا با ان چه بود و در ان چه بود و در ان چه بود
 دانسته اند که عاشقان پروردگار تا در طلب بار آرا را انچه که شکر است در هر کس که
 تا بر او در هر کس که شکر است **عاشقی** است که در ان چه بود و در ان چه بود
 و طرفه اندوه در حجاب او تا روزه که چون خدا می نمود و در ان چه بود و در ان چه بود
 دشمنان در عاقبت شکر و لقب بین خالی می گزیند تا دوست مانا که در ان چه بود

که اند و از غایت جفا بخاریه ارباب اینچنانز باید گفت که پوستان خاک
 خدای اند برین من میدارند و دست خدایان بجای می کشند و دشمنان بر سر ایشان
 کشته می کشند و زنان دختران ایشان ای برنده بود پس اینها را در میان چشم
 و این قطع نظر اگر ظالم را بی شرم و حیانت در روایت خدای نمودن بی خیرت
 باید گفت زنان و ازین بی شرم باید شد چه در زمان نافرمانی خود اند در یافت که
 ستم را راوان بر سر برده و جفا می کشند و از جمیع احوال نقل شده که چون خداوند
 در گذشت از جحیم که کنش تهنه بر سر ایشان بود از آنجا بود که از زنان بر زنان
 آورده و طوق گویند و مخالف مست خود ازین تهنه کشاد و بفارست بر در آن
 لشکر کشان چون گمان که شرفیاری نموده و در لطفی و در کوشش فرموده حال غیر خیر و طوط
 که روزی سپهر را از آنجا بر فرموده انما را اللین و سخی خدا کمال بود و جحیم بعضی از ایشان
 بر گند و مرده آن پیدان و ستم با کمال کینه چنانچه ازین خود و این جنون را در کتاب
 نقل کرده است و بعضی از ایشان از سره خدا مان جافشان عقیدت کیشان را و است
 و آمدند و همه بخیار ایشان غلبه بر محبت نمود که تا روز قیامت نام و نشان که غلب
 عرب بخوابد و در حال آنکه می بخت یا نشو و حال خدای خود بشنو خدای خود می شنود
 که گشتن بود روزی چند همت او تا دعوی خدای می نمود و دست بزنا کاری بود
 و شهوت رانی و نافرمانی کشاد از کار آن مغرور اجناس تمهید مجبور کرد که همه عجب
 او از کار رفت و سلاح و کربانیت او ازین ننگا و ننگا غائب شد و در شب او را
 که چون رنگ او را بود با هم خاندان خویشا و زنان شراب خورده سیرت گشتند
 بهوش آمد و جیمی میدک بر سینه زمین در انقام جان او بل همه خاندان او و جمیع

او دشمن است بخون نشسته با عباد در شربت مستی غفلت برستی پس بر سر برادر سر را در
 برید و هر یکی از دست یکدیگر کثیره لقمه طعمین کسبید صیاده بی خطر فدا و می میدیدند
 خدای می خدای تو سینه و بخش می کند و روزی چند مرد در درگاه کانون می افتد و بگوید
 خاک سیاه بر سیاه می ریزد و غلظتی باطلگی بر می آید و بعد غایت نعلت خود را می کشند
 بر ما بر رفته بر با می سگان خاک کانون افتاد و در بر ما با جایی می کرد و پدید آمدند و پیش می
 انجام گرفت آن است و اندک چندین بر انجامی فرعون و انکا با نشاندند و در دنیا چندین
 نعلت و جوان و بر می خاندان بر سیدند و آغاز این همه رسوایی آن بود که پیش ازین
 و آسین بار و فرزند را و از اجزای جهان کن بر این همه تماشاست از تفصیل آن در است
 و اینجا انعام ایازت **بنیان دوم** که در کجا قصه از خود خود کرد جو این کجا از سید
 در تقییر روی در انکاست این امر قادی شوی محبت که بر هیچ بجای تمت می نمی و این
 سید می آخرین چیل شری است و قبل ازین نبیست که هماد بود در برابر آن خود سستی بر روی
 بر سرین می تقصیر این چیل شری است ظاهر اراده تو جهان بوده است که چنین بر کار
 که هماد بود با زوید و در قصه سکر و بیلین خود نوشته که همه با زوید خود و قصه خود و
 بگو این تمت چه خوشتر است و خدای تو زن هماد و شدن پیش او سینه عصبه با کمال
 بی شری است **بنیان سوم** که در طریق انرا سیکو در کج کس بر نمانی هاست گوی او
 چه پیش از آنکه اگر در دست است که ایشان معاینه کرده و او استند این معنی را در کتاب
 نابت باید نمود و در نمانی پیش خود بود که او مقصود این است که نمانی از اجزای
 تمت نیست و بوسه با بلبانه و در کسین بر سر تو هم می آورد از آن همه فریب خورد که
 رو بخند او رند و از هر منی اصل خود مدد الم استغفار کردند و در درگاه در نمانی

۲۰
 در کتاب
 در کتاب
 در کتاب

گویند که چنانچه که ای مایه دستا صد هزاران مردم داده اند مگر زبان این حرف نشا و این
 که این عجب غیبی است زنی را بفرستد که در لایحه و پیش کشد آن سخن او را تا سینه
 و چون اولادش در صحرای افکنه با تازیان است همیشه نگاهت آن همه هیاهو که از آن است
 مگر بعد از انطلاقات را هم چرخ میزند و او را از آن صحنه میبرد **بزیان چهارم**
 در حق بقره علیه السلام میگوید که بر دختر خاله خود فرستاده و این سخن بر روضه الصفا
 حواله میکند حال آنکه در روضه الصفا هم قدری که است که بقره علیه السلام را خاله خود
 پیغمبر خاخ دختر او بود و اگر همین بخدمت خاخ فرستاده بود و فرستاد که از مردم لازم آید
 بند و زمان فرقی نداشتند و اگر فرستاده بود و فرستاده بود و فرستاده بود
 که که بخدمت فرستاده بود و فرستاده بود و فرستاده بود و فرستاده بود
 بخدمت فرستاده بود و فرستاده بود و فرستاده بود و فرستاده بود
بزیان پنجم که در حدیث آمده است که در حدیث آمده است که در حدیث آمده است
 علیه السلام میگوید که بزرگ او را عاشق شده و جواب میدهد که در حدیث آمده است
 در حق جناب ختی آب صلی الله علیه و آله میگوید که عاشق زن پدر شد جواب
 افتد آنکه نشد **بزیان ششم** که در حدیث آمده است که در حدیث آمده است
 اگر در حالت بیوشی است مجبور بود و فرستاده و اگر در حال بیوشی است بی شبهه
 دورند با بینه الزام تمام خواندند چه سلام درو امیدار که شخصی خود را در وصل
بزیان هفتم که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حق پسر پسر خود فرمود
 این پسر او دوست میدارم و اگر دشمنی بود او را بجایم و زیور می آید تا نامزد
 او نمایند و عاشق نیز نیز خود را می آست نامزدی شوهر او شود و جوابش آنکه اگر

اگر آستین دختران را برای حصول شوهران میبویست بدمای همه بند و آن را چنانی فرم
 نمی شناسی چه سزا توام بخود دختران را بجایم و زیور می آید تا نامزدی شوهر او شود
 میدارند و قصه و آن جز این است که شوهران بدست آید مگر بند و آن عجله و دختر
 پس آن نیز آستین بدست میبویست بدمای همه بند که از سلفانان شود فرستاده و بزیان
 عشتو که فرقی بودی سزا بقی سخن زده اند و بدست و آن در و نشان را بر قصه
 و بدستاری که این نوعی را بر فرستاده و بدست و آن در و نشان را بر قصه
 آزاره آن عاقبت بگویند و بیکلا در کش کلاه چاکر که از آن نیار باید و خود در
 خاسی بی مانده می آید که بزمین همه و بچکان بعضی از طبلمان از این عملی در آورده اند
 و عهده های خود کشاده آخرین همه بخدمت بل شری است **بزیان هشتم** که عاشق
 شده و میان دو لشکر استوار جوابش آنکه حضرت عالمش درون بود و در مسعود بود
 خود سزا و پشت و در میان لشکر بود و بنا بر فرستاده می بود که قصاص قبل سخن نمی
 و عالمان همی کثیر بود و ندیدند که گشتی با تمام ام المؤمنین آسان می نمود با بکلان با کجایت
 ابراهیم حکم الهی روداده اند **بزیان نهم** که در حدیث آمده است که در حدیث آمده است
 خدا بودی لشکر کشیدی چه پیش آنکه اگر خدا را بصل اسلام قدرت و آشی محمد ایان ابر
 کشیدی **بزیان دهم** که در حدیث آمده است که در حدیث آمده است
 آنحضرت است که خداوند تعالی از روی علم ازلی تو را بر سر وجودی را در اول برنجی
 تهر و مقدر فرموده است و برای وقوع آن وقتی تعیین نمود و وقت ظهور او
 او نیز با بجا و آن مخلوقی شود و مگر بر وفق بماند هیچ مگر که در علم ازلی مقدر بوده است
 نیست که بعد از آن را در از حق قرار داده خلقی بود و مگر باوقتی روزی با بر سر که کار او

و قسم اول بر آن دو دم و دوم بهتر از سوم و سیزدهمین قیاس و چهارم نیز ششم و نهم و آن
 همان است که در وزن بدون طلایع با در چه برضای یک دیگر کون کجای در او بند
 و در ماه جاریت که در آن است که بخوبی بی بی شدن است که دید و نیز طلایع
 که بر این است این ختر گرفت این نیز بر این عقده چه در مینو یک بی عمل است که
 کجای در دست می گوید **بست شکل** حقیقت است که تفصیل بر این است قسم کجای در ختر
 و پیدا است که در ختر ختم بر ششم طر فتر بر او بود و خطی را که بی بی شدن کجای در ختری بی بی
 آن است شدن آن کجای در دو دم برین پیدا است که چه در وی آرایش هر دو سانه کرد و پرا
 بقیه سید و اندر بدین قدر ثابت است که کجای را در بستن گرفتن لازم است نه المده
 گرفتن را کجای لازم باشد و نه لازم می آید که در وی که دست و ختر سده و کجای در
 افتاد و پذیرد و ازین بر قطع نظر حرف بر وی شریف که در او بر بیجا است طوطی
 عدم عقد را ثابت خواهد نمود و این است که ملاح در ختر خود چنانچه در ای بار است
 عقد است چه اگر کجای بر چه ختر عقد می بود عقد دیگر چه در وی نوی با چه پیدا
 شرافت کجای در او سبب او صاف تر از آن است و چه جان کنای است **اندرون**
 ۱۳۴۴ یوسف اینتر که در خاک را در چه با که خود عقد است **بست شکل** و چه است که لا
 صورت است ای نادان در ختر نیست که ترین سگامه که نتواند شد تا چه میزان چه
 و بر چیزی دیگر است **اندرون** در شریف محمدی کجای کجای که ازین خود هم درام در کجای
 حال است **بست شکل** چه جایی اشکال است زیرا که ملک کجای از ملک کجای قوی تر
 چه کجای حکم منق است و پس در کجای اشکالات موجود است از کجای چه بود چه هر چه
 این عملی است از آن مالک است پنجاه اندرون اقرا دارد و در عمل نویل زن فرزند

نه مشکوکه است نه هم که **اندرون** در زمان حلالی و دست **بست شکل** کجای در
 نیست پس حال در حشر است آن نیز خیر نیست بجای کجای در آن است و اینها در کسیم
 ایوان صحیح و باطله است و چه در منوع **اندرون** در شرفی است که در سر و
 و سینه و ساقی کثیرتر است که اگر جدا از شرف است این نباشد **بست شکل** و کجای در کجای
 شکل باید در ختر و جامع صغیر و مبتدی و منققی و غیر آنها سطوح است که در این وقت
 شرف از مخطوط است ازین قطع نظر این حکم بنا بر ختر است چه اگر شرفی بی تحقیق نیز
 و جایی است که بعد شرف ایستد بر او قریب شود و در این زمان ال می رود که این زمان
 ایشان کجای بهای نیز در آن نشود و دست طلایع جراج را در آنست اما نیز باقیات
 ضمه در هم کجای بی ازنده و طلب غرض را میگوید و آینه در آن که از دست است یعنی بر اعضا
 در شرف است این چنین حکمی میگوید در جمل سلیکم از حکم جراج و طلب است هیچ خبر در این وقت
 بوجهی شرفی **اندرون** جماعتی است که در آن باشد نزدیک مسلمانان زمان نیست **بست شکل**
 در شرف است جرایم که در غایت کمالین جماعت در غایت کمالی است که در آن سلسله
 و تجلی کجای در دست جاری نشود چه خود روند و در آن حال ازین بهان می گوییم
 اگر زن چند و بی اتفاق جایی رفقه باشد و زنی دیگر جایی از غنچه و شومرن غاسبا به نجای
 آید و شریک شود با زن حاضر و مباشرت نماید حکم خدای تو چیست کمالان مرد را مقصود
 خدو است از **اندرون** نیز مالک ابو حنیفه اگر شخصی با ما در اینها از روی نادانی و سباحتی
 کرده مباشرت نماید حدودی لازم نماید **بست شکل** ایام میگوید که بد نیست بلکه چنین میگویند
 که حد نیست نه شمارین حکم آن بود که درین اسلام حد زنا حلی است و حد است که در حد مالک
 میشود و در ایام نام مجرب سیمان نیز در بقعه اسلامی آمده در دین قدیم ایشان شریف با

۲

و غیر و در غیر آن بود و سید است که در روز مسلم عالم می باشد خصوصاً در اجتهاد و در علم
 که شایع است حکام در جمیع اصناف و قوی بود لاجرم از بعضی مسلمانان دان گمان بود که این
 اتفاق افتاد پس امام آنم حکم داد که این مرد و مردان را باطل گناید که در وقت نماز و غیره
اندرین نیز ایستاد و حقیقتاً گریه دعوی کند بر روح که در وقت نماز نیست قاضی که در آن
 حکم کند زن بر روی صراطی بود ظاهر و باطن **بت شکن** این حکم است که چون او را
 سزا بگویند از نماز که از صورت حکم خواهد کرد و این از روی عیبت است پس حکم عقده صحیح
 و چنانکه در پیشتر خود را با مردمی عقده می بندید که قاضی نجیبان خواهد بود و ایامه امام از نظیر
 که حکم من قوی است که هر قدر و طایفه وقت حکم قاضی و حرم باشد مثل کوه بان قدرت و جلال
 و سبزه اقول امام را ترجیح داده اند و بنام و قوی بر قول سایر مجتهدان نهاده اند از این
 قطع نظر اند و در پیشتر نیز این استخوان کرده که گاهی از بعضی مسلمانان در وقت نماز
 نه آنکه امام جمیع اقامه با وجود و در تیره و حی امام قصه اند که چنانکه جامع چهار سید
 سری سایر نشان برادر خود و از زمان او و اصل اسلام خود اعتراف کرده که گاهی قضا
 میبندند و این واقع میشود بلکه امام او حقیقتاً چندین سال در فرود است که رای بر سر خط بود
اندرین نیز گفته است که چون در آن وقت است که در وقت نماز او است **بت شکن**
 جواز نماز است و طهارت شی که در نماز در یک سلسله طول داشته باشد حکم آن است که
 وضو کرده نماز گزارد و کوفت می بول بیرون شود با اینهمه تو انکفت که بول او است
 که اندرین چندین اعتراض کرده که مسلمانان صبح تا شام روز میسازند و عبادت میسازند
 حال آنکه درین اثنا بول و غائط میکشند **بت شکن** ندانم که این همه تو عیبت برین
 دلشتر نباید گویست **اندرین** نیز یک بوضیفه گریه کند هم در غلبه کرده بانه

غالب است و در نماز و کلام و غیره **بت شکن** این حکم است که در وقت نماز و غیره
 نماز یک امام که در وقت نماز با نماز قوی است این که در وقت نماز از لاجرم خود و در وقت حال
 جمیع حکم غلبه خواهد بود و در وقت نماز این بر خصیصه است که در وقت نماز و کلامی که از
 سزا بمانی است حال آنکه در وقت نماز و این بر سبب که اگر شخصی هستی از او غیر باشد در آن
 خود بسیار و باقی شایسته خواهد بود و اگر در وقت نماز و این خواهد بود و این باقی بر سر
 خواهد بود و باقی شایسته خواهد بود و اگر در وقت نماز و این خواهد بود و این باقی بر سر
 بر سر خواهد بود و این شایسته خواهد بود و اگر در وقت نماز و این خواهد بود و این باقی بر سر
 که در وقت نماز و این شایسته خواهد بود و اگر در وقت نماز و این خواهد بود و این باقی بر سر
اندرین نیز ایستاد و حقیقتاً گریه دعوی کند بر روح که در وقت نماز نیست قاضی که در آن
 امام همین گفت که در وقت نماز و کلامی که در وقت نماز و این خواهد بود و این باقی بر سر
 اگر او را بگذرد است که از امام اقلیه میسازد اینها بعضی از لطیفان از امام
 افکنند و چنانچه اینها در وقت نماز از امامی است و در وقت نماز و این خواهد بود و این باقی بر سر
 سیرانه **اندرین** نیز ایستاد و حقیقتاً گریه دعوی کند بر روح که در وقت نماز نیست قاضی که در آن
 که در وقت نماز و این شایسته خواهد بود و اگر در وقت نماز و این خواهد بود و این باقی بر سر
 اگر چه وقت این که در وقت نماز و این شایسته خواهد بود و اگر در وقت نماز و این خواهد بود و این باقی بر سر
 سلطان است پس باید که با او شایسته تحقیق شود و قاضی است و در آن زمان که اند **اندرین** یک
 امام فرود و کلامی که در وقت نماز و این شایسته خواهد بود و اگر در وقت نماز و این خواهد بود و این باقی بر سر
 که فقط تعیین است کلام لغوی شود و کلام آن فقط گفته بود برین وقت بر کلام و این خواهد بود
 خواهد بود و نه آنکه در وقت نماز و این شایسته خواهد بود و اگر در وقت نماز و این خواهد بود و این باقی بر سر

تا و افعی از صاحب این سروده در کتب معتبره مثل شرح القدر و غیر آن مذکور است که نسبت
 الجواز الی مالک کا وقع فی القدره علی غلط است غایت علم این امر در پیش این نشان است که کسی
 بعضی از علمای متأخرین از روی اوائفی و غلطی گفته و این خود بخوبی مذکور است
 بر تالیف از حضرت و این میشود **بست نشانی** است که آفت که از مردمی در و از
 زنگنه که با دیده میشود اما اگر این کتبه مالک سلام بود یا در شاه السلام را نیز
 او را بلندی که در قلم و غیره است ملاک کرده اند چه ضمیمه زمین چند زمین است **بست نشانی**
 در شریعت علمی ترمیمی پیشه بود و تیشلی تیره و **بست نشانی** است که نسبت که
 گفته اند میشود یا باده حاصل و اصل نماید و بلکه مرا و است آن از آن شوهر سیده خوا
 تری که زانی شوهر خواند و آری درین بنام شوهر سیده است زیرا که زنی که تیشلی
 نیز قسم از کس است و لهذا اجماع سید را زنگنه و غیره است **بست نشانی** در شریعت محمد
 نظر و من مری بوسید و سابق و بازوی مادر و خواهر و دختر و است **بست نشانی**
 در اوقات ضرورت جایز است که شما پس از و منی و گرفته بر است یا بیل سوار کند
 یا در و آرد یا در شتی بنشاند یا در و آن در و سیرین حکم است که اصل اسلام حلال است
 میباشد و اگر کسی از قصاص آن دارد که در اول انباشت خیار شهود را بی مادر و خوا
 و دختر نکند و در و است و البته جایز است و مذکور است بازوی مادر و خواهر گریز کند
 در اباد اهمیت او زنا کاری همواره مروج است و معلوم بوده است مثل طرفه بطوریکه
 و پیدا است که نزدیک حران داده مادر و خواهر و زن بکانه نیست و هیچ فرقی نیست است
 که در و در شجاعت نیز مادران و خواهران نمود از پلن هم مادران بمن نوده اند و
 شرا نیز آن است نه در و پیش و بیکانه فرقی نمی گویند و در و نکات مثل دیگر جانوران بی

ب
 نیز است که این احوال حکم است حکم شود در نگار اما در ظاهر اختصاص با جلد بر
 بند و از کان لازم است که اگر در حالت فرج حالت یافت دست از روی این
 خود نگیند و اگر نه اصل مال با تقاضای خود خواهد بود **بست نشانی** فرج است که بند که
 محبت و ادراک چنانچه خود همیشه تا که هیچ مال نیست **بست نشانی** فرج است
 که جواب سوال شخصی نگار و در و است از شریعتی است و طرفه تا که جلد است
 این سخن گفته است **بست نشانی** بقول امام شافعی فرج خون پیچیده که از تنم با
 مروه بر آید راست **بست نشانی** مگر این اخذ از کجاست **بست نشانی** اگر کسی بی کس
 جامع کند بغیر از مال عمل العیب نشود **بست نشانی** سبب این حکم آنست که در هیچ
 موجب اختلاف التماس است نه ادخال در مباشرت زن نیز همین سبب است اما
 چون غایت رغبت و لذت انجام وجودت غالب است که خروج نمی هر چه در و در خصوص
 بند و بسیار کم است که کار تفران بر کشد پس مرد و دخول نظمه خروج خواهد بود مجرم
 مناسب چنان نمود که امر التری را حکم کلی بنشیند و این بدان مانده که در هر طرفه ضعیف
 در و در سبب کثرت صعوبت و شقت و تفرقت اگر چه کجای غرضی می باشد
 که گیتی رو نمیدهد بلکه بر عین طرفه نماید اما شاد است و چون غایت است
 که عدم است با جله سبب عمل التماس است نه ادخال انداد صورت است سلام اگر چه
 دخول با و داشته باشد بخیر و جوهری عمل لازم نمی آید و اگر تری بر بدن میده عمل است
 اگر چه خواب یا در حالت و در حدیث صحیح صحیح آمده است که اما در این آیه
 این آیه سبب آن است و این باعث است سبب کن از است اگر گویی که
 مقبول است که سبب غسل و شستن نه خروج گویم تقصص مقصود است خروج

معتبره و نیز از کمال استقامت و شجاعت تمام و در هر کس که در این امر توفیق حاصل شود
 و آن توفیق است که در خروج چهره از این ثابت است که خروج اجزای بی از جمیع اعضا است
 و لهذا در بعضی از کتب که در چشم می و در آن سید زین العابدین و چون خروج اجزای از جمیع اعضا
 مستحق جمیع اعضا از هم شده و در حال یاد دینی باید غنی است چه سبب بایر که سبب
 مسبب باشد و در حال جمیع اعضا توفیق است غالباً چنین شود و اینست که در حال یاد دینی
 درون می رود پیش از آنکه جمیع اعضا از هم گشت **اندرین زمان ثابت میشود**
 چهار گاه حال آنکه معروف است که زانی چهار درگاه که در اندک وقت از کمال غلظت
 زمان باطلان آن تا مسکن بماند تا که در وقت در این حالت میخیزد و در کمال سادگی و در هر
 کلامی که در وقت است و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
 آنجا که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
 بسید بکلامی که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
 بکار خودی برود پس در کمالی که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
 طرازی می نماید و سخن او اعتبار از نشاید چه حرف او از عقل فرستاده و در وقت که در وقت
 اگر قول او صادره بسیار رسیده و همانند بود از آنجا توان دریافت که بانی عظیم است
 بوده است که واقعه مستعد را بکلیت بر این تائید می نماید و مانند که شهادتی تقدیر
 می آید و آنچه که در وقوع و در مستعد بکلیت است ثابت آن لایسب است و آنچه
 چه توفیق آن نزدیک است بهیچ شکل است **س** که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
 که باشد که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
 با هر یک از ختمه تا بندگی سجد یا با شانی که بیکر ایشان می رسد بسیار

یا در وقت بی نشینند و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
 و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
 و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
 بلکه انداز آن حال که است پس توان گفت که مسلمانان انشائی از امور را
 می آید از بلاق شرعی شمارند و غایت احتیاط در حدیث از آنست که تحریر است
 انسان است هر که انسان است و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
 منته و آن بسند و شاید که منته و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه و در زمانه
 که هیچ ضرری و عقوبتی ندارد و نیز از آن است که با شانه خواهد گفت که گناهان
 کرده ام و اگر شوم دارم است خواهد فرمود که شوم و در جمیع قادر بود و در این اسیل
 افزوده و به خود میوه و حجاج ترست با حله شوت زمانه اصلاح است و اینست
 نهاده اند تا تنگ و ناموس کجی عمل نشود و شرافت از دست نرود **اندرین**
آنچه که گواهی او اند که صفوان با شانه ز ناکار و باز ثابت و محرابی و در وقت
 که از آن عصبانیت ظاهر شود و اگر محمد از عصمت ترویجی نبود از عاقل خواهد
 شد و این همه از تسلیب اسلام بی که کاست فحل کرده است **شکل** آنچه بیان
 آرزو فقر بارانی است که اندک تفصیلی کار بر بر آنچه میگوید که فحل است که و کاست
 راست است چنانچه عبارت تسلیب اسلام چیزی کم کرده است بلکه زیاد است و کاست
 برده است و لهذا گفت که بی کم و بیش فحل کرده ام ای بهمان هر که در وقت که در وقت
 نه که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت
 اسلام بریند و آن طوطی است که در سفری عاقل است **آن** از شب از جنگا و خوبی

شده بر این اتفاقهای بشری بصیرت و درستی نیست اشتغال قلمی ازین
 استجابتها و وصایای که می رسد و چون از گذشته نزدیک خبر رسیده است
 آمده با کثرت در تیرگی شب تابش بگذرد تا که بر کثرت درین اتفاقها که
 زیور خود را با آن چون باوقاف و اتفاقهای تیری در این سخت غمناک شاد اتفاق
 صدق آن که مسلمانی کامل بود و اینها همه صدایقه فخر و کله ای فرزند تامله
 من پیش بر یک سبب ده صدایقه فخر و ان بجز آن که فرزند سینه رسیده فضا را عباد
 بر این سال که در شرف بود و با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با هم می
 صفوان با صدقه دیدن با رفیقان خود گفت که کان ارم که از آنکه کسی سرزده
 با چله از روی تلبیس ابله سیاه و در کسب را به چکان کرد چون سخن از با هم
 تیری فرسید و تروی در خاطر فرستید پیدایش و طبع سجا چون از صدایقه ملول
 صدایقه چنانچه در فرقیان از اخبار و از سخن در فرزند تو که کشته با کمال
 جان در دست کار با بزرگوارم به پیغمبر خود از حال و احوالی اعلام داد و حساسی
 پشیمان شدند که حرف بی تحقیق و تلبیس سنان از این پرورشم بعد از آن
 یکدیگر دور و بر ما ستفاری آورده و ما را که کجا شنادت و بجای آمدت که نقل
 میخواست چنین می یافت گفت که سنا فخری که در دست کرده عداوت برود
 کار آورده و اراعی و آنست که در کتب اسلام چنان هر قوم است که کجا
 چشم زمین شهادت داده از کتب معتبره نام معتبر نشان تا با او حال
 سنا فخری بود ای بی چشم و دین در کتب معتبره بود و فرید که را و
 وقت کان کشیدان حاضر بود و خوش او در حال است از دست از حضرت
 و حاکمی

و با وجود آنکه کجی که در سینه خط کشید که کمالی که بود که در این
 تکلیف شد چون او در سید زاده بیرون رفت او را در وقت یافت جانان
 در این کجی که شاد و در این کجی او با وجود چنانکه در این کجی که
 نگذاشت مدتی میرد بر بلخ و این امر خود داشت بعد از آن که در این
 بوقوع آمد و هر خدا ان و سر و سالان او بر هم و هر ششم مجموع
 و جانانه را نگذاشت **س** آنکه کسی که ترا کرد و جاز او کند
 ای و ان با این شوری که می گمان سببی که سبب بری بود و او را
 سبکی که کجی بی تازی که در ظاهر او توان باشد که بر خود با نام
 ای بی تازی که سبب ان قتل او بر تیر شرم و در او ان کجی که
 او را نام شوری دیده و صحبت ان بی ارام می نمیرد تحقیق
 و بلا درست میمون بر سینه او بود و قتل او ان شین که او را
 بولن که کماله با ما طلب داشت که در این تو شکلی در دل
 گذاشت و اگر آب می می آورد و بر این طلب کرد و می
 یکجک حاضر بود و کجی که سبب سببی که در او ان سبب
 فرزان بیرون قتل چه بود اگر لولی که سبب سبب که در او ان
 کس در بود و چه کرد و کجی که بر او سبب سبب که در او ان
 نیاد و در لاجرم برای دفع حاضر می از غیب ارا کرد و در باب
 اما اینقدر سبب سبب است **د** آنکه سبب سبب که در او ان
 دلی اختیار و نمود **ت** آنکه سبب سبب که در او ان

شون نماوا اما اینجا بقدر سوال برده که آیا خدای خود دست بخدمت ما پذیروان نماده
 زور میگردد و ایضا بخود دیده که دست که بچشم حیرت آورده روان بسیار دلنایم
 از همین کاسته با شادمانی پیشانی که سبب **اندرون** خال پندوان شال صفتان
 نام ولی که عاقلی خضر تر شده از اسلام در گذشت به معانی خوش غم که گشت خندان
 گشت و همچنین با هم بر معانی و وضع بی باطن و موسی بدعا بعد از سال از میان
 حیران ماند **شکر** این حرف نین را در شرح می آید بوجهی چند **کلی** که صفا
 نام بدست ایضا بد نام می شده **و هم** که کسایت شیخ صفا نه در قرآن مطهر
 و نه در حدیث که در لغت خاصی بقول نه با جمع علم قبول نه نبوت عفا با بها
 اولیا معقول نه تفسیر خوش غم استوار نه با حاشیه آن ظاهر و نه بی ایمان این علم
 بد عاقلی پوشیده مروی نه حیران شدن موسی بد عاقلی با حیرت **و هم** که اگر در شرح
 که تفریق خوش غم است است اجابت آن محقق یعنی آن خیرین بخواند بود که خدا
 تعالی شیخ صفا را بفرسول سپرد و تا پیش خود بخانه رود دوران او آن شیخ بجزیرت خود
 آنچه که در آنکه او را بجزیرت خود و اندکی شستن بر بده و علی بن ابراهیم **اندرون** که فرقه های مجتبی
 دوری حاضر و شسته اند و شیدمان در وقت استخوان و ایضا کاسته **شکر** این خاطر
 تماشا می جلوه میکند که اندرون خود اعتراف می نماید که ابی کج می پیش نیست شایسته
 آنگاه در عنوان این بابی شسته است که بولف تحفه التمدد جواب میدهد و اینجا در قبا
 آورد ایات مخالفان آتی را در وجه الزام می نماید و در صفحه **۳۰۳** خود میگوید
 که هر که بخواهد مخالفان از میان طلب پرواز ابد و ساده لوح و کج بحث است
 ایضا **اندرون** که در ساده لوح و کج بحث است و بس **شکر** این گران گشتن

طنین او بر لب او خوش زده و طوق ترا که دوی چنان می کند که اگر فرقه های مجتبی
 دوی را با زبانه می آید و دلش خندان قامت می نماید که زور شسته و دست خود
 و غم آورده است که می بینان بفتاد و فرقه های اما کما به عمل است که یکطرفه بفتاد
 فرقه پیش نیست این فرقه عجب آنکه نزدیک جمع فرقه های شیعه نیز شده و حاجی
 نیست که طائفه که از ایشان بجز از آن رفتند و او را بدوست شیدمان نیز از آن
 و از بد نامی مستور و احتیاطی من نوی تو از تابت نیست و اندک اسباب کار را
 انجبت تحریک این کار که خضر زده اند پس روایات مقوله را ضعیف یا مطمئن پیشانی
اندرون مستعد جان و در ایشان هم وقت سلامت او بر علمای است **شکر**
شکر این طوطی است و در بیان باقی تو فرمای تو یاد
 حذف با دو سکون عین است فتح تا موسکون لام بیجا است
 شیدمان را طریق مستعد پسند تو بلطف متع شده می خرد کنند
 این متع از محکم روگرد که در علم او پیش سپرد
اندرون در شرح قباحتی است که اگر روی سفر و دورم منزلی مستعد بد کند و در شرح
 لطف در رحمتی قرار گیرد و از بعضی آنها در قرآن آید و بعد متنی مید باز عجب کند
 با آن در شرح کجاست یا مستعد لطفه خواهد **شکر** نیز نزدیک می شود بقول
 مقرر و معهود است برین تقدیر قباحتی پیدا است که اگر ما در سندی یا جیده
 او میرد و باز صورت دضری گیرد و کج آن بند و با آن دختر که در واقع مادر
 انقاد پذیرد هر آینه شوقه مادر خواهد بود **شکر** از هر خواست مادر سب و
 آن ملاقی که در است شهر او کام جان چون در آن لباس نگیرد در کج شرح

گویی تا ز فرزندکامیاسی شود برنج او خوشتر نفع با نفع شد ز فرزند تو پیش
 لذتی یافت آن ملائمتند و بدیدم که شود لیس من ل شخص صاحب لیل را چنان **بیت شکر**
 نیست سگوت که با نژاد ان بالقامی باقی بر ای بر ای من خود هر یکی در دوست خوش
 در و بدی از دستش نیست باز خون میگرد و در صورت فرق هر دو کاید در و بیگانه
بیت شکر تا شامی این بعضی در وسیله او کی کرده اند **اندرون** مندوان به تماشای کار
 و بداندل عقاب تا بکشد **بیت شکر** مسلمانان عجب تماشای کامل اند و بر لایق
 ثابت میکنند **اندرون** ۱۵۵ این نیست که امکان گناه در خود نه داشته باشد و در
 اهل اسلام زینر نکاست **بیت شکر** میدان بسیار کند صد و کین و ازین
 ممکن نیست چنانچه خوشتر مکان از همه مخلوقات افزون تر و چنانچه چنان که در
 گناه در ذوات ایشان نیز محال است با همه اهل اسلام گناه را در و عقیده کنند
 را سفاقت می شمارند **اندرون** پرست یقینا در باره معانی گناه خود هر زمان که
 سال بعبادت پرورند **بیت شکر** بر تقدیر یکد برای افکاره کیش و عبادت کرد
 ساله می باید تا نجات بدست آید و ای برینند و ان این زمانه که گناهان بسیارند
 و نیز اگر مسلم باشد که چنانچه در عبادتها از پرست بوجوه آید با نفا بل آن تواند
 که مرث جمیع دیوایان خود چه باز رفتن گناه نخواهد بود زیرا که گناه سابق تر
 در عین همین منصب کرده است **اندرون** آدم اطاعتش طمان کرد **بیت شکر**
 آدم سهو و سنان کرد و اگر اطاعتش طمان و امید است بجز در حکم او دانه گنیم
 و تفصیل این را مکن نیست **اندرون** ۱۵۵ انظر این مطلب قصه عزرا لیل است که در
 تعلیم خوشتر گمان سینه بود **بیت شکر** در عقیده مسلمانان تبه تعلیم فرستگان

بیت شکر
 در عبادت پرورند

برای بی طاعتش نیست **اندرون** میدو اندن فضل در شک ما در مستند نیست عیب
 نیز در شک ما در حکم سید **بیت شکر** حکم سید در شک هر یک که علم اهل حکم ثابت است
 قرآن و حدیث خود ازین امر ساکن است که اسلام ازین نظر برین وجهی تاملد و در خوشتر
 مسیح از هر که با ان با کست نهند و بجز بر اینانی که چه قدر که انکار کنی او بچند که مرث
 دیوایان ازین سخن مقبول منع نمود و ادب عقوبت بر خود گشود **اندرون** ۱۵۵ این
 و مرث بعد از خردون شراب عا که در نیک گاهای ایشان در دنیا باشد و قبول افشا
 و مرث و بقوت است عظمی هم با سیاهان نیست شیطان بعد عصیان از عا که در کتایست
 همت باید و در عجب که بر سیران گفت که سبحان الله در عین حالت سوس که بود
 مقبول نیست **بیت شکر** قصه بارت و مرث صحت نازد و بر تقدیر است
 محبت نیست ای چرخ ز کایه و یاران آن قصه بد و چون گناه ایشان از ابرائی میگرد
 در اختیار خدا بی نهایت عجب است نهی را امتیاز نمودند و عا کجا و اجابت از کجا نمود
 و اگر عا نیز نظر شود در عین حالت گناه نخواهد بود و مخالف مرث دیوایان گناه
 و عا در عا نیز میگرد و درین نهره نیز در حالت تقوی نماند و در دست که بعد از نوز
 و کفار گناه خورد و در نیز رفتن و با مسلمان عین عقوبت بود زیرا که مرث است
 انسان عین نوال است نه کمال چه تصویق انسان بهترین قوالیست و از کجا
 و هستی که عا کجا شیطان وقت ترک سجود بود و ناظر برست دست تو
 و نیز در قرآن همین قدر مذکور است که چون شیطان همت خواست ضدا می توان
 فرمود که تو از حجاب انسانی که تا وقت همین همت از در تحمل کنی آن باشد
 حاجت و عا نیست چه تقدیر یا همین بوده است که تو از حجاب همت یا حکا

باشی و لهذا علمای اسلام از طرف زرد و سبزه و کما فی قولی باقیه فی **اندک**
 زنی اندر دنیا با الهیا از ما بجا است ثابت نیست **بت شکن** از ما بجا است
 بهر کسی که از ما است و خود بعد ازین بفرمان خود است که
 اندر دیو تا زنده ای که از ما بجا آورد **افزون** از ما کسی غیبی که اندر دیو تا زنده
 نقصا جلت بید و شکست عالم کرد و **بت شکن** جلت بید و شکست نقصا
 عظیم میسر ز کلا چنین کلا با بی را بر پشت علی کرد اندر کلا جلیقه قدوس
 تو از دیو و سید خرمی به کلا او برین عهد و جلیقه تقدیر است **افزون** تا ان
 هاروت و ماروت و خزانیل و آدم و نوح و داود و عیسی و موسی و هاروت و ماروت
 محبوب نشود **بت شکن** خصال هاروت و ماروت با ما ثابت شد که
 از قرآن و حدیث ثابت نیست پس **بت شکن** در دین اسلام مقصود نخواهد بود و اگر
 به فرض چنین باشد نیز نقصانی رونمید آید هاروت و ماروت بر منجیب جلیقه تقدیر
 نه شده بجا است اندر دیو تا و جوا بجا است تا ان کلا آید علم الملکوت کما ی
 نموده و درین باب ای رو در نظر نموده و جوا بجا است تا ان کلا آید علم الملکوت کما ی
 و حدیث ایشان چنین گشت **بت شکن** الله الله منده و ان به ضلالت کیش از کعبه
 او تارن و دیو تا ان خود را نمی اندیشند و بر چنینان تحت می بنهند و با کونی **بت شکن**
بت شکن بی خبری چند ز خود خبر عیب پسندیدیم **افزون** ۵۳۰ اهل کلا آید
 که خدا به بن عمر شراب خورده ز کلا کرد و خدا زدن برده و خدا او از دست پدرا و **بت شکن**
بت شکن عیب است از بند وی نادان که با وجودی در چینی در کیش می رود و از غایت
 بیجانی متغزل نهد و هر جا بر چرخ اهل بیت سیر خواهد سکنه و طرفه ترا کله در روی

اول اسلام سواد که بجا است از مسلمانان انکار این کاشی کند این همان مثل است که
 بر وی تو ای جلیق مطلق آنچه کتب سیرت حق است که عبد الممد بن عمر بعد وفات پدرا
 مدتی مدتی زدن بود و جنگها می بست با خود روضه الصفا کلا کلا از ان کلا
 مطلق است که عبد الممد بن عمر و غم غم خلیفه چهارم وفات یافت قطع نظر از **بت شکن**
 در علم تو از غیر رضی نام در **افزون** ۵۳۰ آید و است که اندر دیو تا بجا است
 بر اولان هزار سالان ریاضت بود و سخت سیری شوی بر وی نظر شد و هزار فرج او را به
 چشم مبدل ساخت حال چند مایه ز جلیقه بود و طایفه ای بنا بر عمل خویش بعد سر
 واقعی با بر عهد خویش مقرر نمود و نشان کلا با کلا بود و دیکران دیده و تمهید
 و جرت که زنده ایشان برین چنین سزای قاضی سینه و باز نشان فعل زشت خود را
 و از ان بجا است ندای مسلمان که هاروت و ماروت را بنور و جوا چو بن اروین
 نصب است که ایشان را شرافت و کلا دیکران بر زمین انداخته این یعنی برین سزای
 برین مطلق است زیرا که با دشمنان کلا لغز و زهر و اندازد او پیشک خیر و عیب است
 حکم را با کلا که در غم شب آید و دراز عاشق کمانه بی خبر کرد و اگر نه هیچ عالم اندر **بت شکن**
 پادشاهی نخواهد است و کار بر از ان خدا می نماید بر با و اولی و اولی و اولی **بت شکن**
 خازن بهشت از خونان شیطان در بهشت خبر از شد **افزون** و برین چنین شهرت
 جهان و شهرت پرستی آید ثابت است که در بهشت بر تو افریفت **بت شکن**
 اینجا نیز وجود تماشا می آنچه به بنویس بسیار است نیمی بیان میشود و باقی با سبق
 و فهم حق تعالی سیر و **بت شکن** قبل ازین کلا با کلا در بهشت اینجا خود را بر اقرار
 کاشت زهی اضطراب و منی هیچ و تاب **دوم** **افزون** که عبودیت خود را از بهمت

ایمانی و آن گناه چنان عذر خواه با وجود کفار و اهل بی باصت که در ساسان
 میگرداند و تندی که آن عذر طلب میگرداند بر سر کفار و اهل بی باصتی
 با وجود سزا و محمول و عمارت کجاست چه عذر بر سر سزا ای که گرفتار
 کما کوبت و فطرت بر سر و آن بر عمارت کما کوبت اختیار نمودن نصیحت **بسم** قصه
 و نارت که آن صاحب صحیح ندر از سر جا بکام کلام و موجب انعام میگرداند طرفه ای که عذر
 مختصر فطری را عذاب بدی میزند از روز سزا که روز با سال اندر اخیل مختصر می نماید
 و در آن ایام اهل بی باصت در روز قیامت که کشت که اندر صورت باز نماند
 گرفتار بود و پیداست که چون در عرض کفایت سزا می گرداند بر ساله قدرت عقوبت
 زنا می بیند چه خواهد بود پس در یک خطه تحقیق است که درین حدیث اندر
 محدث خواهد بود و لغت صبی می بود خود ظاهر است که اندر از عذر و کما کوبت
 با نیت عقوبت ساینده و پانصدان با وجود سزای آن و او یونی از خاصگان که در
 و بعد در آن پیشت ساینده **چهارم** آنکه خدا می سنود زانی و سارق و قال
 در همان شب که بنام کسی است بقررت سزا بلکه در حکمت جهالت سزای آن
 همیشه در حکمت سزا بقررت عذر طلق العنان میگرداند پس این اهل بی باصت
 برین که اخیل چنان خیزد و نیر که حاکم عادل گرداند و بر فطرتی اندر و بجز
 آگاهی چنان معذب میسازد و عجب که طریق شجیت پروری آنکه در آن
 می آموزد که در فطرت شخصی دمی اقبل کند همان بخله او را گرفتار کرده و سزا
 میسازد **پنجم** حرف بی باصت طلق العنان بلکه بر سر آرد و جوانان تفصیل
 نیست **ششم** آنکه هماد که بر افقهای جهان تفرست آنقدر با عمارت اندر

و عقلت کیش است که دیوی بر روی بر روی که آورده که زنی است که سر
 دست نهاد بر فوطان بهر شیشه و ازین بر عقلت و نیزین مسؤل از بند دل بود
 دین خواست که عمارت بر همان طریق بلکه که اندر و ازین او عذر تمام اندر
 دست پاچه شده دست زدن در دست که نیت و عذر خود را که اندر از نظر و لوگاف
 کشند و عمارت میاید و اندر قبول کرده بود و خود که کارش کل افتاد که دعا سالیان
 ش خدای اندر من بر شکل من بخیرت در عمارت شخار و پیشین افروخت
 و مستحق خود را بی عجزت حیف است که خدای میبود چنان ای که فرستد
 بر عمارت افقهای عالم تفر کرد و انجام بد خطا میورد **سوم** وزیر حسین که
 چنان جهان چون یکدیگر قرار می چنان و در جگانه که بهر احوال که کوبت
 که هماد بود بر همین تیره و همواره فریبها می خورد و بد با عمارت بی نیر **هفتم**
 آدم را علیه السلام شهوت پرست میخواند و کشند که خدای او است با او
 سبب است زان شوه و او را زانیان بسیار که نیت سزا در قری با کما کوبت
 مقدس می اندازد و جواب قصه آدم خود تفصیل که نیت سزا زیاد آن عاقل نماند
 خلاصه کلام که زنا می شود با آن می شود با عمارت ایشان نماند است
 بهرست مهند و اندر ابالی است و بانی آن سزای **اندرون** ۵۵ اصدا و زنا
 اندر یوتا اشعاری است بلکه دفع امرش نمیگردد و از راه الهی است از راه
 دیوتا هم دشوار است تا بدیکران چه رسد و یا برای انهار است که شهوت خیز
 که کرد و دل اندر یوتا که چنان تیره و لا دارد جای که عقلت بر بار و در آن
 چدرک بخله صد و امر مذکور شمار شهوت اندر زود بلکه عجزت نصیحت است

و نمود اگر گویند بنده را بی کافی است گویند که کسب از حق تو می آید نه از ایمان است
بیت کسب از ایمان برین مطلق است که از آثارش او بی است بجز حق چند و اقص
بیت کسب بطریق از حق تو آن گفت که چنین تا به ایما می فرستد و در افعال حق
 و زشت اطاری تو آن کرده **و هم** که چون نامی اندر بجز و شیت مقدر سز و اول
 بیچاره شوقی بطلو نشاند ترا و از برای اتقی خواند بود بین تقدیر حتمه خود را
 طاری حضرت است و باید نمود اگر گویند که در حق ای تو ای که کسب شایسته بر چه کسب
 گویند این سخن نکرده یک اندر سخن خط است **سوره** که خدا می اندر حق فرموده است
 که هر که از تو می آید و سپید سپین سپید که تا بجز و تقدیر حق می آید بی که
 بنده بشوقی و وضعی که باید و اوله ای تا به می کند که در وقت شاه و دو تا بان
 مجبور میگردد چه جای آنکه انسان محفوظ نماید ای ایمان فارغان زنا کار و اوله
 همین قدر می آید **و** کوی نیکنامی را که در اندر گویند سپیدی نیز کسب
 فیضی گویند **و** مثل از سبب برین سخن تا به پر است بی از ان طریقی که از حق
 می آید که خدا می نشاید که این سخن در حدیث **و** مگر بود پیش بر منده است
 که باشد که در حق و قوا گویند **چهارم** که خدا می نبود و است تعجب بود که این امر با صانع
 در فرد اول که بر جاست نظر بر نفس و دیند گانی با که بر زانی اندر مقدم بود و ملازم برین
 سود و محروم نمود **و** مگر بود پیش از منده است که کسب است که در بند و از کوی
بیت که شایسته ترین افعال ابر روی کار و درو طریق تا که نصیحت شمران کا خدا
 است و پس در نشان و اناسی که بود او جهان بر و چنین است که آدم را علیه السلام از
 دانند که ظاهر است چنانچه از دستش فرموده چون نمودن آن بر سبب ایمان رونمود

ماتل بر عین ایمان که تو تاسوع شدگان چند بنیز و عورت کزنده کسب که در حق
 کای سبب نابریشان که در انقبضه عیبیان آینه بر صیبه کسب که در حق کسب که
 نصیبتی ایمان چون زنا و کفر ان بجز عیبیان بطور آنکه بعد از کسب که در حق
 تا کسب می و قولی صیبت و کسب ضامی کسب است آیا قبح ترین افعال را پسند نمودند
 قرار دادن و موهن بنامی بر جهالت خدای شهادت دلالت ندارد **و** مگر بود پیش
 زنده ستان نموده که باشد که در بند و اوله گویند **و** اوله که بیست و اوله اندر
 موجود است که سنیا ساینکه صانع خلیفه نه و نظر بر محسوسات و اشتند
 حق همدا سببگان است که در ممالک اندر بجز عفت را کسب امیر و کوی برین شایسته
 نشد و کسب که در ممالک این عبادت بر سر می که اندر عارف کسب است و در هر سخن
 یک **و** چشم بدانند پیش که بر کند و باو عیب نماید بر سرش **و** نظر برین
 این عبادت عین بشارت سپید که در بند و اوله است عدم معرفت است **و** کسب
 شایسته که شایسته است اصحاب محسوسات مستحق آنند که بر گمان شمت کرده شود چنانچه
 اندر که در شرح عبادت بیایند که در کسب که در بند و اوله است که در بند و اوله
 کسب که در شرح عبادت سخن باشند یعنی مسلمانان بیچاره اندر ممالک ایشان است **و** هم
 نظر ایشان بر محسوسات دنیا باشد و عبادات سهل برای حصول اینها
 بجای آنکه در دنیا با این کرده تعرضی ندارد و در این عبادت خود را بسجده می نشاند
 که آند را خارج کرده و نصیب بر اینها شده سوم جماعتی که بر اینصفت شایسته اند
 بالایطاق بر دانه تا اولیت بشت بنمودن آن خود سازند و شوکت اندر را
 بر اندازند تا این گروه را دشمن میداند باله اندر غایب خود را که ندارد از اینجاست که کسب

بسیار بودت شاق بر دست نذر زهر و در است که حکایت از دست تو است
 تا پیش چشم او در دست تو است و در وقت شده عبادت را ترک
 و در وقت عبادت نه با بجا از عبادت چه برسانت چه در وقت فوج را بدست
 که در شکران است و بس از بندوان با نصابه استغیا برود که با کبریا
 و اجاد ایشان که بر امید بهشت عبادت کرده اند و برین و تقوی کار برود
 که نذر انیان فخران و قاصان بدو و امان بوده اند بهجت که سکران بسید
 و سخا عاقبت ای پیغمبر و بگرایان نین است لایق جمال نباشند و سنیان بخو
 و شادان عباد و سبک خیز ای پیغمبر و عباد که دست و تقوی گیرند و الفت
 با فعال برین پذیرند بر سگان شمت کرده نموند چاسل اند عبادت بی پایان
 بسواست صید با از وقت و فوج برین بودا که در نظر اندازند همه بدتر نمود
 چست هم اندیش که بکست به باد عیب نماید بر شمش در غنچه
اندرون در قرآن مذکور است که هر که اتوا را ضلالت کند و هر که اتوا را بر حق تم
 ساک کند و انداختن بر یک وقت که که راه کردن کاوش طمان است **بت شکن** اتصال
 آت است که در آیه تائید و اعانت خود را با زوار و سید را با گذارد و کار او
 نفس او سپارد برین تقدیر کرد و بجهت عبادان خواهد نهاد که همه کار از تو
 در تو و آنگاه نماند شک که اندر روی تو بر خود سپندند و منصب چنان غصب نمود
 ملک خود گردانید و چنانکه در سن که است تو بود اجرب را از عبادت منع نموده بود
 جدال و حال با مورخ و چنانچه از بحکم پر بهما عبادت طهارت و خود را
 آوردی که خدا می تو بر او که سوگند کرد و اجب گردانید که هوارد وضع خود را

عری دادند و هرگز در عبادت و ریاضت نیارند که شکر طمان بیش ازین توان بود
 که از خدا می تو بود و **اندرون** ۱۶۲ مترخ مجاری گنجی ستیاد داخل کرده است
بت شکن سید اقصا او اصل نموده است بلکه طریق سوره نمود و تقصود و مفسر
 جان کستی بود سهر قبا و راعفو با فرمود **اندرون** ۱۶۳ از پیخان کسان
 سر زده الخ **بت شکن** جو اسیان بتان گذشت و اطلان بدان ازین صیغ
اندرون الملل اسلام عقاده از آن که در زمان زید بن اقصا است اصل او در
 است و نیست **بت شکن** این امر از جمله اعتقادات اسلام نیست و علاوه بر
 اصل آن بد است چه معنی آن نیست که کعبه سید که کونین است نه آنکه بر خط
 است تو اقصا است **اندرون** و نیز اعتقاد از آنکه کعبه سید طریف تر از روح دیگر است
 حال آنکه خود در آن شامیدن و زخمی شدن عبادت **بت شکن** مرا که
 نه آنست که جسم شریف نبوی از ترکیب عنصری بر کران است تا هم نهد آ
 کار و بکاید تقصود و معنی است که در آن احوال اتفاقات آنرا طیب از جسم مقدس
 نبوی بودی چنان نمود که از آن ارواح دیگران تواند بود مثلا ملاحظه کن در جنت
 و مشاهده احوال عزیز و گری و لوح و قلم از اقدار جهانها دیگران میر و نیست
 و نظر برین خدا دیده است **صلی الله علیه و آله** سلم نبلی سهل بوده است حال
 با که که در جنت برین امری چند و ان ابهات می آید از بعد از ای اشیا
 و جسم بر کرده بر شاقان دیدار جلوس می نماید و اعتراف دارند که آ
 و صفات آنی توان دید پس آنچه مشاهده می رود **بت شکن** پیش نیست و
 محبت که ملاحظه بهجت خود را از شتابنده جهانها خود عزیز تر جلبل تر

بیشترند و عجب است که بدان گشتن او تار که زنگش با بود و دیدن آن در نظریه
 بدست و آن دیدن بر حق می نمود و بخوردن و نوشیدن و چو شیدن مثل یکدیگر است
 و درم هاری روک سینه داشت و سیاه روی خدکی بروی زده و بی حیانتی بر کند
 و تار و زنی چنان خورد و لیل افاده و با تندی خاک سیاه بر چشمانی می خیزد و بی
 با خستگی می آید و بی لذت از آن در نارفتن خاکش بر باد با دریا بسته و در پا
 خاک و ران افاده که آنرا قاری کرد اما کما حق است در شسته جار و بی ده
 از چهارم در حق بله شمره تا صحبت بلید با بلید خوش در گرفت همین است آنچه
 دیدارش او را رخداشته و از غایت اشتیاق انقطاع جانش میبردند
اندرین و میگویند که آب زهرم شفای هر مرض است حال آنکه در کوزه نیکو
بت شکن مسلمانان آن آب شفای هر مرض میگویند شفای هر مرض در دین
 این دو معنی فرق نمایان است اگر چه از نظر لغوی همان است چه پیدا است که
 اگر یکی از آب زهرگان باشد آن بر خود بنمودن گفت که این آب در حق شفای
 دارد که مرتب زده را شفاده و بهرین قیاس دیگر امراض را بنامش از بی
 توان دریافت که هم سخن از بیرون برین نثر لیا دور است **اندرین** و الحقا
 دارند که همه معشوق خداست **بشکن** این نیز بهمان و فقر است چه شوق
 خدا گفتن درین اسلام رو نیست تا با عقا و آن چه رسد آری جدی است
 واجب است و فرق عشق و محبت پیدا است و معنی محبت نیز همان است که در
 و سائل شریف است و نه آنچه بندگان و هم قرار است در **اندرین** در رو **الصفی**
 مذکور است که روزی احدی بر دل محمد حوی قمری نشست و غشی بروی طاری گشت

بشکن
 در رو
 الصفی

و خون بر پشتش از تنش می روید و میگذشت چگونه بر تکای می روید که غیر خود را دولت
 دادند و خود را نرود و او نبود **بشکن** باید داشت که صورت جنگ است چنانکه در روایت
 مذکور است برین دست و است که چون بنامی نمی یاب صلی الله علیه و آله و سلم لشکر بسیار
 چنان است و مذکور است در برابر او آن دست و که خدیجه بسیار افتاد و آن کوه
 سنگانی داشت که بر آن بود که شکران از آنجا بر مسلمانان میزد حضرت نمی پند
 عبید بن جریه را بنیاد که بر تن می بود که آن او را نیکو ارد و وصیت نمود که تا بر
 تن بنامش بر سر کرا بخامی خود حرکت کند و آنجا که خاک عظیم شد و کافران
 و مسلمانان دست تبارج آنهاست و در آنجا که آن بنامش که از نیزه تا یک کبر
 میجول بر بالای استقامت خود از جانی شش حرکت کند و دست تبارج از
 و درین اثنا خالد بن ولید جمعی از اشرار از جانب انبیا صلی الله علیه و آله در خلان
 انوار فرقه از اشرار بر سر سید را کشیدند آنحضرت فرمود که دست قبایل آنها عارت گفت
 که من رسول اسلامم بگفت بر آنها تعزیت برسان از انهم سلامت باز روی و با سپه
 شد حضرت فرمود که قباله اینها که می کند و گفت من رسولم آن شیر و از چپ است
 قتال که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظاره جنگاوی نمود و آنرا کفر و فحش
 او را بنامش نشیند و شهید کردند درین اثنا شیر زنی فریاد میزد که منم شیر زنی کرد و او بیست
 داد و پس کس از لغاری با کلسا بر سر و شومر و دو بلانش نیز شکله کرد که فری
 بر سپه او زو جرحیت بر سر است گفت بر نیزه و خون شکران بر زو جرحی که فری که
 فرزند او را زو جرح کرده بود و می شد آنحضرت سید را آگاه فرمود که اینک بیستی که بر سپه
 زو جرح کرد و سیدش بر ساق او زو او را پاره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

شخص کرده فرمود که ای بنده خدا صبر کن ای و بی هیچ کس عید نیستی بودند که آنحضرت را
قبول کردند این غیبه و عید و شهادت عتبه و زمره و ابی بن خلف و عبدالمطلب و ابی طالب
و گفت که محمد بن عبدالمطلب که گفتم این سخن میگفت و رسول تقوی در مدینه ایستاد
چنین بر گشت مصونان پرسید که چه کردی گفت محمد سوگند که نظر من بر تو افتاد
و از آسیب من محفوظ ماند آورده اند که عتبه یکی بجانب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
آمد زنت و دوستان نیز بر او شکست و هر چند بر او شکست سعد که مسلمان بود
او را در معرکه طلب کرد تا انتقام کشته شد از مسلمانان فریاد بسیار کرد
مجموع گشت و چون از ناصیه فرزند کشتن روان شد عتبه شیبی که بر جاسوس وی
دویدن گرفت دوران حال خون جاری بود آنحضرت فرمود اللهم اغفر لقومی
فانهم لا یعلمون یعنی نباید ز قومی که گمراه شده اند و گنجهانی برانی چنان بود
که آن بزرگان از دور شک می انداختند و با وجود هتاهلی آنحضرت نزد یک
نمی توانستند و در حق آن پنج کس عمار زبانی مجرب بیان رفت که اسبالت
بعضی آنها در همان معرکه کشته شدند و چندین در همان سال بجهنم شتافتند
و این قبیله بعد مراجعت بکافری بر سر کوس بجاواب رفته فوجی با نام ربیع
بر سرش رسید و شاهنا بر شکست نهاده زور کرد که از طاعتش بیرون آید
جان سماکنان و فرخ سپرد و ابی بن خلف قبیلان و افضله احد در روی خنجر
گفته بود که اسپ در رم فرسوده بران سوار شده بر قتل تو مبارزت تمام گشت
فرمود که منی بکشد من ترا قتل گم گشت در حالتی که بران اسپ سوار است آن ملعون
در آخر جرب احد بر اسپ سوار پیداشد تا نزدیک رسید آنحضرت صبر بجای

بجانب و انداخت گردن او رسیده اند که خراشید که در فرودمان گدازید و فرمود
از اسب پافتد مانند گا و فریاد می کرد و شکران می گفتند که ای بزرگ خراشید
گفت هیچ میدانی که از دست کسیت من ازین خراشید جان نخواهم بود زیرا که محمد
با من گشت بود که تر از من گشتم و سخن او خلاف نیست همچنان فریاد میکرد تا باج
خیزید راست ای زبانه نمود و در آنحال آنحضرت را جراحی رسیده بود و شکران
کرد که کج گشتند مسلمانان سر بر زمین انداختند و جمعی نیز گشتند عید سینه
و اکثر اهل مدینه بران شدند که خود را کشتند در بعضی روایات آمده که آنحضرت
در کوس افتاد و از نظر مردم پنهان شد و همین سبب هم مکان بر زمین که آنحضرت
شهادت شد چون بوسه بر او اجازت کردند و در نهایی او مطهر بالا آمدن کمالی از
علاء شربت آن سرور پاسبان که بر او شهادت و نهاده تا بران آمد چون اصحاب
سر سر برکات یافتند از جوانی جمع گشته رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
متوجه احد شده بر سر کوی کلان برآمد درین اثنا ابوسفیان که سرگروه کفار بود نزدیک
آمده فریاد برآورد که در میان شما محرم است اصحاب ایشانند باز گفت او کبر است
جواب نیافت باز گفت عمر است با منی نشاید که یک نفر کشته شده اند عمر بر طاعت
شده گفت ای و بی عتبه کلفتی نه نه نه اندا ابوسفیان در فرودانش می کشید
داشت گفت که اصل من اصل یعنی بلندی باشد ابوسفیان اصحاب فرموده آنها
جواب دادند که اهل مدینه و اجل بعد ازین قیل و قال ابوسفیان بر گشت و گفت
مقابله ما و شما رسالت نیند و در تمام بدست اصحاب با شهادت انتخاب فرمود
که چنین خواهد شد و چون کفار بر سر بان ضلال هوا رو بیک نهاده در انشای فرمود

این روایت در
تاریخ طبرستان
و دیگر کتب معتبره
موجود است

پیشانی شده که جز کار مسلمانان تا کم کم برود و در اجابت شریعت کردند و خیر آن سلسله
 جناب قدس منوی سید و آن روز پس از آنکه او را آنحضرت صلی الله علیه و آله در
 بیابان فرمودند تا آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله را در آنجا دیدند و باید که چیزی
 معجز که احدی بیرون نیاید و با او با آنکه جز آنجا نماندند که
 افتخار و بر بیان تاریخ است و آنحضرت تا حواله رسد وقت که آن بزرگان
 استماع این خبر بعلت تمام شرمی که بر آنحضرت تمام شد آنچه از روضه نقیض
 داشت چون این خبر تو را شفت شد در باقی که اندر آن جنایت دوستی
 و شرم در نقل حقیقه تحریف که لانه در دفع همد و از یکباره به دست
 محض در میان آورده و خود چه جای آنست که بوی و تری در دل شجاعت
 تجوی جای که در و طبع و همد شمشیری برید و خود را مرده و انما و بر زبان
 رود که مراد لیل کرده بند و بی که در زبان هندی لانه خطاب لاله و هندی
 است چه و آنکه در میدان بزرگوئی عزت و ناموس کسی برود که زخم بر و خود
 و قریب شتاب بر مرگ خلد است افشرد و با آن همه همافزار بر او افتادند
 و تحقیق صبر بردی این قریه عصبه بود که از دور بر جناب شجاعت کباب گما
 میزدند و نزد و مانع آمدند حال آنکه پیغمبر شجاعت نظر تنها بود و اعیان زانها
 که عباد الله شما را آنحضرت نظر عقیق و با آنکه در برابر ایتا ده بودند و او تکرار
 شد و دست این خائف اسواق فرموده و خود در آن شرمین غروره بدست که
 خود بقتل آوردند و هر چه شرا که بقتل آنجناب عمدت بود در زمان سال
 بر عا رسول و اجمالی جهنم شافتند و کفر لغو و یافته و غایت لاله بوی

سروانیا بود که در جهان حال کشیدی نظار و جنگ صحابان نموده خنده و خورشید
 سید و در آنحضرت با کرده مخالفان قتل لیلانه در میان آمد و شمشیر
 خود جل و تامل خشمی ببل کورست و نهایت نامردی سپید لاله زبان و بر میان
 سخن گفت که بوند سال آنحضرت خود را رسد و کمال آنجا است جناب نبوت
 و جمیع اصحاب بود که با وجود و جرات همی بسیار عقیق فرستند و محض فرست
 رو نمود که بجز در سماع این خبر و دیگر نماندند و جناب که نامک همد و آن بیت پر
 از جناب احشاه بیست او اندر آن در درانی اجود نام داشت و گروه مرسته
 چون گفت بخت پرست بودند که در گزیری نماندند تا باقی ماند این طعن سید آن
 بر زمین در آن سید و جواب آن که کوش جان میرفت بند و بجا کوش مقام
 جز همدند باید دید که خدای اندر من سزا شست از بقا بماند و اندر که جناب نام داشت
 بگرخت و کبری و دهاد و نهان شد تا نظم حکمت کور **نظم**
 بچهارم می که گاری ستمند نیست چون در صورت شمشیر شاکه بین که بکنند
 میان خواص است جو سنده و دو چشمه زرد لاله او سپید است بول خود کوهن تنان
 چشمه و یکباره جامه زرد که ای کوه که بشیر نامزد میان جنت تو بگرد
 بر امان سوی شهاب خرگوش ای ایلیان قصه خدای خود آری خود را شفتند
 که این حرف هیوده گفتی آری اینقدر فرق توان کرد که اینجا صد جانی سرخرونی
 را سنج دوم نیست مرم بایتا ده استجایی ریشی بجمله مدعی امن بر چین بیست و
 کار نیز بیغیرت و پانزیر عزت چنین با بود که بظهور آید **نظم** سلاویه که در دفع که
 علی را گفت بردوش ایستاده بتان ای شکر گفت ادب نخصت نمید یافت

توانی شد بسیارست که بدست نمی آید که لیت هم شده باشد لاجرم خطیست که بزرگ
 و چون که زین مقدم علی بنای خطیست از دست نرفت **بیت شکن** معنی نبوت که گوی سید
 جسمی می تقدار اگران قیامه نمود و مهاجرت ندردی که ازین بهمان را بدینجا
 لاغر و کم جشمه بنامان گفت که ازین ضعف و نحیفی نمی توانم برضایت هم برود
 ازین با آن همچنان بچلو ای طاعت آن نیاد که در اول آقادی ازین حرکت
 چون حال هم بودینا نیست چای هم زود بی اری و پدید است که بخوارتر عبادت در جمع
 اوقات یکسان بظهور می آید **بیت شکن** اگر طوفان فوج واقعی بودی است که قبل
 طوفان و طوفان چگونه باقی ماندی **بیت شکن** و اما که خدای مفرض می شود قبل از
 طوفان موجود بود تا بکتاب اینها چهره در تحقیق دین حق که تالیف پادری است
 احوال کتب بنویساید و در تاریخ سارعیسیان نیز تحقیق اینها می آید و در آن
 چند سال است که اکثران بر کوه هاله رفته هزاران خروار از خرمه در کالان بسیار
 میرسد در شگاف کوه دیزند و شنید که در آنجا این خرمه های بجز انظار در هم می افتد
 برین کوه بلند رسیدن است ازین میان عیان می شود که تواریخ و کتب که در حال
 تواریخ هند و چین بود که باورشین که جمع بود **بیت شکن** ۱۶۶ قصه عشق
 شدن بر چهار دفتر شفا از کتب معتبره است و بعد از آنکه در کتب کفایت از تواریخ
 محمدیان معلومست که اینها باقی است بعد از آنکه **بیت شکن** باید عیانست که بوقت
 تحفه الهی هم بسیار اختراش می کنند قیامت کتاب همه طلوع از دست سید اولاد می آید
 هر تاریخ سید همین لغت هم حال کلام و در اینها نشانها باید که جای تواریخ
 و فصلها و ابلاغ آنرا که گفته بهمانها نشانها در هر کفایت است روز نظر بر سر در کتب

بیت شکن
 معنی نبوت
 که گوی سید

کتاب او که در دست رسیده و چهار مقام هم از قیامت پیدا شد در تالیف او باید که
 که چگونه میگوید که در حدیث جنان شده است در تقاضای سیرین طریقت و در تواریخ
 مذکور است و اعتقاد و اهل اسلام این است و قول بعضی از علماء چنین است از این
 مقبول است و در حدیث مروی است و اسیر سر آورده اند و مودخان مروی است که
 و طرفه بر اینکه در مضمون که عقار این صفت است صاف است و بد که از نظر اول تواریخ
 معلوم می شود و معانی اند از ضایع شمع ده کی و بی روی بیغدی اندیش که هر
 صفتی که در ملاحظه نماید صفتی است نیز در نظر خواند آورده و هر کس که در حق بوقت
 تحفه الهی کرده است اصح بودی که گفت و در کتب که در اول بوقت تحفه الهی
 نیز از قبیل اقرا بوده است چنانچه ازین نیز در صفحه ۱۶۹ مقبول است با تالیف
 بر چهار دستگی در بعضی تواریخ نمود و بوجه دست که در تریک او معتبر است با تالیف
 بکاربرد ازینجا تا نبیست که هر جا که بدون تعیین کتاب تریف زده است بنا بر این
 او جز با عقول نام مقبول است مستحق جواب نمواند بود و وقتی که از کتب معتبره
 اسیر اسلام عقول کتاب نباشد **بیت شکن** ۱۶۹ علمای سنی که معتبره آنرا
 با این و اینها که متاخر دانین اند چهارید و مهاجرت و خوار و ممول این
 معتبر است پس باید که معتبر است بنور ازین کتب ثابت کند قابل التفات تواند
بیت شکن ایچدی که اینها گویا و سیزده سیرتی و بجا کت و غیره نیز از این معتبره
 محمدی که قابل التفات تواند بود و اینها را در تفال فردا اشکلی و دیگر خواهد بود که
 چند مزیجات را نیز بر هم زنده و نامتوجه اند باقی ماندید غرضی و بس و اینها
 نوشته است ابطال آن بجهت دست تصدی اعاده نتوان گشت باید دست گشت

بیت شکن
 معنی نبوت
 که گوی سید

چند و آن است که هر نفسی که در نفس خود نمودند مثل غیر حق تعالی می اندازند پس سستی
 بهر چه در غیر بر جان او بود **اندک** این خدای تعالی در ذات و صفات خود
 از غیر متمایز است باید که کلام او غیر از این باشد و در تمام کس ادعا تواند کرد که
 آنچه از زبان می بر آید کلام خداست من غیر **مشکل** از جمیع قواعد است
 توان دریافت که کلام خدا بوده است چه کلام خدا باید که جدا باشد و سخن او از زبان
 مردم آن جدا باشد و در این قطع نظر می شود که کلام خدا باید که زبان مردمان باشد
 تا مملکتان در کفایت آن بلاغت آن اندک و واجب آن دریافت تصدیق شود
 و ندانند که خود را از خود فرستاده و نخواهند گفت که این از خود است در زبان تمیز
 نتوان کرد که فصیح است یا قبیح و در صورتیکه در شرف کفایت **اندک**
 این بر حق است که هر خفیه الهی اختلاف اولی است نسبت به کلام و کلام از شرف
 می آید **مشکل** این چه چیزی است که بخوبی میگوید که کلام شرف از زبان است
 و باید هیچ مخالفی ندارد و هر کتب که از زبان یافت شده باشد و غیر از آن بود
 و با این تامل باید دارد که کلام شرف اختلاف باشد و چنانچه از اختلاف
 این بود با کلام اختلاف شرف از عین اختلاف چهارم است و در شرف شرف
 مرکز تفریب نباید شود **اندک** در شرف شرف از اولی است و باقی است
 غیبی است زیرا که **مشکل** است که هر شرف شرف شرف از مآخوذ از عقل
 شرفی و تمام است انجا عین بر آنها است **اندک** ۱۴۲۱ حکما می گویند
 مردم بخوانند میسر می بردند و در و از آن در سب کلام خروج کرده بود
 از راه بودند و این حالات در بعد بطریق پیش بر آن مفضل که گویست **مشکل**

مزار شکر که مردم از حق پرستند و با میانه خود می اندازند که بر خاندانی بنیاد اعتماد بود
 چه آنکه در هر چه در علم شده اند از آنکه در کتب این خیر از قبیل سخن عقل اند **مشکل**
 در ولایت کن مال و کجرات و سرگذشت فیض کثیر بر آن نهرا حافظان است
 موجوده اگر بید در عالم موجود بودی باوری است صاحب چند و ترک آن کج بود
مشکل این همان مشکل است که دروغ گویم و بروی تو سالکان این مباد
 شهر می دهند وستان موجود در هیچ کس از ایشان نخواهد گفت که در شهر فلان است
 که حافظ هر چه با بید است از اول آنکه اگر عقلی میدست چنین میگفت که در
 زمین کجی است که کبریا نام دارد که در واقع میمان که چون در جوار حافظان
 بیه موجودند و آن کج از نظر مردم پنهان است و بهجت دریا از شراب و عرو
 و شیر و غیر آن دردهای آن جاری است و آنکه زبان هر چه که گرد تمام روی
 کرده اند و هیچ اطراف مجرب بر سینه اند و نشانی نیافته اند و هر چه از زمین
 کلان ترست اما در زمین ضعیف است و حواله چند سطر که از پادشاهی صاحب نظر آورده
 دلیل با برت بر وجود جمیع چهارم **اندک** قرآن فی الحال هم در مرتبه لایست
 رسیده **مشکل** که این ولایتی است که آنجا مسلمانان رسیده اند و قرآن
 مشهور کرده **اندک** باوری فخر صاحب چهل که در مرتبه است بازده
 صحیحی و نه لک بود و است بود و کرد و سببی انداز کرده است **مشکل** که مسلم
 داریم که انداز باوری صاحب غلط نباشد **اندک** بر او بود مسلمانان خود در مرتبه
 موجودند و این خبری است که در آن کشور مسلمانان شهرهای
 عظیم دارند و موافقت آن بجزت میروند که این قدر مسلمانان آنجا آمدند حال بود

انجام نرسیده به جمادی واقع گردید و در میان روزهای آنکه میرزا اعلی اسدالله
 با جمعی از شیخیه علی از مسلمانان نیست و گمان نمی کرد چهل گز و در وقت عید
 از بند روان و بیایدان است چو خطبه ای این تو هم عیان است با جمعی که نشان
 نتوان اولدیم چهار سید است و یاد کرده باشد و لاف و گزاف خود امری
 معلوم است اما که اهل است **الفصل** در بیان سید شریفی تمام در وقت **بیت**
 چهارم که بر بانیان است چه جانی است که در زمان گذشته شهرت تمام
 عالم شده باشد چنانکه در این لاف و خلاف است و در سایر بلاد اقلیم
 خود دیده است و هر آینه رویت میکردند که در زمان پستانی استانی بوده
 که نام استانی آن سیکزده و خلیفه که چنین جواب است که لفظ سید خود در بلاد دیگر
 تا غایت شهرت چنانچه سید که در آن زمان سید بر خودی و
 هفتاد و پنج قومی از ساکنان غنت کشور سید اند و در هیچ کتابی نیخواند که مادی
 بوده است که آتی نامی و در وقت با بر جامه می بود که چهار از آن و جامه
 می نمودند و در آن رخ گریان از آن خبر و نه در کتاب دیگران اثری باقی نمانده
 بر زمان است قبایل آن خود کمال ستاری ترقی معلوم حق سید است
 که سید و آن روزی در آن لفظ را محلی است بر جمله آگاه می شوند و از وقت
 و بر سید بیرون میروند و سید که درین هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
 اما چو توان کرد که از راه اجداد است نشان را صدقانی زود باشد
 از آن سید و بیایدان اثری باقی نماند **الفصل** در بیان **بیت** که در
 کشته قشر ذوات و صفات آتی واضح میشود **بیت** که لاف و خلاف

الفصل در بیان سید شریفی
 سید شریفی که در آن زمان
 کشته قشر ذوات و صفات آتی
 واضح میشود

چکار آمدی تا یاور کلاهی را آتی توان او و در بدو عوی مجاز او است که توان بخشاد
 نشان توان گفت که مراد از پرورش آفتاب عبادت خالق آفتاب است و چندی در
 الفاظ تحریف معنی توان نمود **الفصل** در بیان **بیت** که در
بیت که سیدین فرزند است که خداوند تعالی را خالق نیز میگوید و در شعر با
 یکجا کرده است و حرف نیزه که خدا تعالی را آفرید و خالق جهان گردانید و آفرید
 نام بسیار با نام خدا یکجا کرده است بر همین تکیه و واضع بیشتر از آنست **الفصل**
 معنی عبارت گیتا است که نجات هر گز به وضع خاص آن گز نهاده **بیت**
 تاشای این مضمون بارگرمی اینجا بیفته نشود که تاویل عبارت گیتا را از آن
 نبود چو قبل ازین گفته است که ماسوا چهار سید و چهار بخت و پنج راز و مولی این
 قابل اعتنا بنویسند و در پس حکم گیتا نیز موی است **الفصل** در بیان **بیت** که
 نو کرده شود اگر و غیره اما بنا به که عبادت پر از زنده معنی آن است که با سوا
 که برای صفای خاطر است **بیت** که در **بیت** که در **بیت** که در **بیت** که در
 و چون در بید تصحیح تمام است که نجات بدون معرفت بر هم تصور نیست
 بر هم تصور نیست بر آنکه ترک جمیع رغبتها و شهوات و شغلهای غیر حق گردانند
 هیچ شغل پذیرند و با آنست که شخصی جوان در تجارات معاملات موبالت و نجات
 یا بهی بر خدای خود آن شرح را که در دنیا کرده وقت تالیف گیتا از یاد برده است
 که در دعا و احاطه غلطی باشد و ازین قطع نظر با عارف است و من صغلی خط از مجرب
 فرض میسر نشود پس عجیب است از خدای مخلص اندرین که مردم را از تحصیل صحت جان
 باز میزند و طرح تمکید که حق المیسر است می افکند از اینجا توان دریافت که سید و

از غضب هم برانگیزد بود **اندرون** ایضا اضر عام می یان است که بدون مادر
 و پدر پیدا شدن جای حیرت است **بت شکل** در وسیله چهارم محقق شد که آنچه در
 سوالی پیوسته از خود می تراشد تا جوی آن صده طریقی باشد و عرض او اینست
 چون این سوال جواب پیدا کند گویند که در چه چیز است که موجب حیرت است ای
 وای از شرم بری که در کمال انبساط از این سوال کرده است آری چنین حال
 توان کرد که وجودی از بدن راست ظاهر و بعضی از بی برست که نشان می توان
 نمود از نبود و عجیب از نبود که فاسقان این صفت می گویند و می دانند برین لغت
 جای حیرت است آنچه بعد از این کتاب تبیین و بقرآن آوردی ایضا از این طریقی
 شمردی لغوی پیش نیست از تفاوت تبیین اسلام را چه بیان و از خود می نویسد

درین مسلمانان را چه نقصان	در نوری فشانده و ساکت است
در راجع به مفاصحت	اندرون اهل اسلام از شوخند

بسیار حج که است راجع به رانوشیه و بشا شیخ عجب بله و نمیدانند که از این
 مستفول است که از زمان تولد حری فتنه توان برستمان ممنوع گشت و در احادیث
 آمده که زمین می جنبید و از جبال بر یکجا قرار یافت **بت شکل** نوبت است تمام
 بحر اعظم که تمام زمین گشود ربع است بحال و بیرون از امکان است ای عقل کن
 تواند شد که فروری از باشندگان زمین ربع تمام بحر را در شده و جزوی جزایر
 او باقی حساب آید همه اشور کرده اند و ممنوع شدن دیوان از خروج انسان بر
 از حد امکان است بلکه بر آن معقول توان دریافت که بیغ دیوان امری حق است چه
 از قالیستان قبل از ظهور چرخ زمان پیدا است که در جمع اطراف زمین کاهنا

بیشتر رو جاوه و آن بسیار تر بسیار بود و اندو اخبار را تا بجهت آن اندر خیا
 بنمود و تیر میوید است بنامو عرفان طلوع قرآن نمیدانید گشت اثری از سر و گشت
 باقی نماند بلکه خرابی که از دستا نهی سپانان عجب است که در دست دیده و با
 از افواه شنیده و بعد نبوت هم وقوع می با برسات و **کاشف** از ظهور نور است
 شد و حیرت انگیز است آن جمله عجبها که نمیدانند و جمیع اهل گشت و عرفان و نمیدانند
 سرهای موجب حیرت بر زبان عجبها که گشت و قرار زمین از خیال می توان
 و در آیهها و کلمات نقل کرده ای چون سینه در درون سلام چه فرموده اند **اندرون**
 موعظت شفا الهی از بندگانت شاستری که در ذرات الهی از جهت پیوند با الهی
 خاندان جلیو یکسکه و از سکه نقل مینماید که خالق عالم بر کتی است و از همان کتی
 که خالق عالم است از پیش گشت شاستری و هیت و کند که خالق زمانه است است
 است که مضمون او است چنانچه خالق از اصل اصول زمین هستند و آن است

مقصود مستحق است که شاستری خالق امری مهم است و مندان غایت است
 که خالق ایشان گشت جانی که بر معارف الهی صحبت و پیدا است که خالق کائنات
 مستحق طاعت و عبادت است و چون همین متیقن نیست که خالق گشت حرف عبادت
 چیست و از عبادت مولف تمیز طریقت که اختلاف فرقی است بنوعی از اختلاف
 شاستری است نه از جهت او هم و امور این نیست بر روایات امامیه و غیر هم آوزن
 محض الهی است چه در قرآن و حدیث متواتر است که فی نهایت و خلاف فرقی می
 اندر وی تاویل و تخریص است و در او باید دانست که اختلاف شاستری با بعضی از
 بیست و چندین معنی است که شاستری شاستری مطابق و موافق بیست و چندین

در نه مرکز متحرک اند و در مرکزها یکدیگر مخالفت داشته باشد علی فرض آنکه
 چنانچه اندرین زمین باشد شکل فعلی که هست بهمانند زمین است و در تمام زمین
 و بر تقدیر متناهی می باشد اصل اصول و ان کذب طلق است **اندرون** می باشد
 و گویند اول طلق کما یجوز از جهت آنکه اندرین زمین در تمام آنجا که در آنجا
 بر خلاف خلد می باشد لکن در بعضی از آنجاها از جهت آنکه در آنجاها
 چیز از آنجاها می باشد و بر تقدیر متناهی می باشد لکن در بعضی از آنجاها
 تیسرین است و بر تقدیر متناهی می باشد لکن در بعضی از آنجاها
 نقد که بر تقدیر متناهی می باشد لکن در بعضی از آنجاها
 بر مصلحت می باشد لکن در بعضی از آنجاها
 و یک چیز است **اندرون** و از جهت آنکه در بعضی از آنجاها
 اول می باشد لکن در بعضی از آنجاها
 چه رسد و گاهی است و در بعضی از آنجاها
 لکن از جهت آنکه در بعضی از آنجاها
 باب اول که در قرآن بر عدم علم آن و لکن در بعضی از آنجاها
اندرون خلاصه ساکن است در هر حال که است هر چند خلاصه فاعل و بر
 عدت تا وی است **اندرون** مولف گفته اند لکن در بعضی از آنجاها
 لکن در بعضی از آنجاها
 بر کتب لکن در بعضی از آنجاها

هر چیزی که در زمین است بر هر کس که از استیلا و وجهی که از زمین است
 بر هر کس که از زمین است بر هر کس که از زمین است
 عقیده ما آنست که خدا تعالی قبل از وجود این زمین در تمام آنجاها
 اهل آن زمین است و در تمام آنجاها
 خلدی که در تمام آنجاها
 و از جهت آنکه در بعضی از آنجاها
 از اول و اول است لکن در بعضی از آنجاها
 خود بطوریکه است لکن در بعضی از آنجاها
 بی بی است لکن در بعضی از آنجاها
 که از مردمان است لکن در بعضی از آنجاها
 در جواب کتب است لکن در بعضی از آنجاها
 چنانچه نماید لکن در بعضی از آنجاها
 که اینچنان است لکن در بعضی از آنجاها
 زمانه را در پیش است لکن در بعضی از آنجاها
 ظهور خود گرفت چنانکه گشت و در هر جنبه که گشت قبل از کس
بشکل آری خدا می اندرین مطلق نیست قبل از وقت معین چه در
 و عجب است از این جهت که در تمام آنجاها
 و در تمام آنجاها
 قار مطلق نیست **اندرون** آنچه مولف گفته میگوید که در تمام آنجاها

بجا آوردن اجابت و عقیده گمان کانه سحر است چنانچه در کتب اولیای
 است که تکرار دعا و اعمال خیر بیاورد و امید بجای نیاید عبادت نباید است
بت شکن برین طبع خلاف کرم کاندیزین و جتوا هم بود که کبر باید نمود و سود بود
 با حجت و برین مریب یعنی نمر است چه عقیده گمان بخلاف است اعمال تفریح
 بیدارم و جتخت نباید تفریح و در مذمت کرم کاندیز اقرا صاف است که از تفریح
 بیدارم که است که اندیشه بجای از اعمال بیدارم و جتخت کرم کاندیز است
 و انکار بیدارم عقیده است **انصاف** در بیدارم که هر کجا همان کجا بود و
 و از که درین عمل فایده است بجای تفریح است که درین عمل فایده است
 چنین است باشد پس برین عمل ایشان درین مابده و در غفلت عظیم و تهمیل است
 و از راه و بیارها انمارا چنان برافه قیام و پلاک می برویت **شکن** عقیده گمان
 نیز برین است که هر کجا همان عقیده بانی بیدارم و جتخت است انداختنی پیش نیست و در
 عظیم و جلیل حریفه فاده بود برین ملاک اده است و باید نیست که گمان از تفریح بجای
 که گویا مسلمانان ملتوان است که این جهت میماند که لفظ پویا نسبت بفرجه بزرگ
 میکند مانند و جان کبر و برین لفظ خواله و در مکه به از حکم شرک است که عبادت
 از یک کله است بجای غایت لفظ حیا آرد و عقیده است در مکه او قادر است برین کبر و اراده
 و نسبت خود و چیزی را بفرجه و اگر او انقبالی که با آلات و ادوات و اسباب تفریح و شغل
 از طفلان مرض شغل او را در دهنی آنگه در آنی برست آرد و شغل طبع امری در دهنی
 از راه آفتاب و اطفا انچه بگشاید و از شغل شغلان نگاه خواهد داشت و دروغی
 فراوان خواهد کرد و هم برین فیکس بشناس این اشک در فی العبادت خوانند و جتخت

از است که بجز و از او چیزی را مودود نمودن نمر است بر غایت قدرت و غایت صبر
 منور است بوجوب توبه و جتخت بود حق خدای محبت و بر سر هر که ایمان حاصل ای را
 و ذات دیگری بود و تفریح از دعا گران فعال نیز که بوجوب جتخت برای اوقات
 میکند چنانچه اگر قلم کاتب فی را اده پذیرد و حقیقت او را انسان می شناسد چه
 کتابت را در می تفریح است برینکه حیوان مطلق باشد چون این سخن تحقیق شد که گویند
 بر همانرا خالق اشیا میماند و پیش از عالمین میگرداند و مهیاد بود از غایت رافت
 بدون آلات و اسباب تفریح خوانند و پیداست که تا فی خدای فعال در جتخت میماند
 ایجاد و انبیا و انما چون این برسد در دست این امر سلفا در هر سلفا بود باید است
 و خود را مودود تفریح نماید و او بیدارم و شاستر خود برای بیان همین شرک موضوع است
 در تفریح بیدارم میگوید که از اندر مودود برین تفریح باید تفریح که ای اندر شغل
 ما را ملاک کردن و دوست نماز در باب مال و منال و جتخت و اقبال از تفریح و تفریح خواه
 از سکان آسمان بکرم و خواه از نبات که گمان همین اما با برسان تفریح تفریح و تفریح است
 بسیار بسیار این پیشترش برای تفریح تفریح تفریح تفریح تفریح تفریح تفریح تفریح
 شادمانی کند و آنوقت پیدا کان همایو و خواب روزه و ماریه میزند و آیات
 نیامد که چون بانما از تقابل خدای میبند و کشتن تفریح یافت بخت همایو که
 معبود و برین او بود شرافت همایو بنا بر حمایت بنده خود با خدا که جتخت و
 انبخت و ایاد و اسکنه چنان تفریح نیست که همایو از زیارتش تفریح تفریح
 میرسد و مرد از خشم او دروغی میشود و آیات بگالوت تفریح نیست که چون شن
 از پرستش اندر غفلت را باز زاندر بر شغل تفریح تفریح تفریح تفریح تفریح تفریح تفریح

و بهترین کسی است که با حق تعالی بیانش معاد و بعد از آن نبود و این گشت پیوسته که
 بحکایت بدگان خود بر خیزد و با حقایق سنویدی تیزتر و با این همه میدواند که این
 زنگ نشاند و عجب است از اندرین که دعوی آن دارد که جید و شایسته همه از سر
 منع میکند و دلیل چنین می آید که بانی بیدر فلان مقام نمیشکست نمیداند که شوق
 در هیچ کاری انعطافی ندارد گاهی بگوید که معرفت آنی وقتی میرسد که ترک همه غیبتها
 و شهواتها و شغلها گیرد و گاهی میگوید که بحکایت سوداگر و نوکر در وضع خود تفرست
 و اجبت که شغل عبادت و ریاضت پذیرد و گاهی حرفی میزند که از هیچ دیوانه
 حسابی نباید گرفت و گاه بزبان می آید که سخت و اقبال و سلامت اهل عیال از
 اندر باید خواست و به پیشش او باید برخاست فارسیان چه خوش حرفی نیستند که
 سخن افیون خوار بر یک و آرنباشند و هر چه بعد از این از ثمرات و روایات فی باب
 و احوال پانجیات و اشعار شاعران و حکایات عیسایان آورده است اگر کسی
 و بانی مطلق است چه روایت بی سنه و حکایت نامعتبر سووی کند **اندر کتب**
 آنچه مسلمانان و نصرانیان گویند که منسوبان انصاف بصفت آیه میباشند
بت شکن غرض مسلمانان عیسایان نیست که مندر آن تمها دیو پرست و اندر
 و دیوی را منگام موصوف مخلوق ایجا و عظامی هر هر او از نشا و فتح و نصرتی قابل
 و روزی خدا میدیدند و بنا برین اعتقاد و صورتها آنها تالشین می سپردند حال
 هیچ چیزی از این امور بجز مشیت صاف و توانا شده الازدات قادر مطلق و چون آنها
 برای آنها ثابت کردند قادر مطلق و واجب سخن نمردند و راه شرک سپردند و چون سخن
 بر تکلف شد خواهی دریافت که آنچه در جواب آورده نموده قبیل همان مثل است که با

سلسله از کلمات و جملات و کلمات قیاسی که اولیات تبارک و تعالی در کتابها و در احادیث
 اگر سلسله است که صورتی است که در کتابها و در احادیث تبارک و تعالی در کتابها و در احادیث
 و هر چه قبیل سابقه اندر و در هر چه از آنها بنامش باید است که قبله قرار دادند و در هر چه
یک از انبیا که منظمه اقتدار و اختیار را به دست سلسله و منکاشت نمود و در هر چه
 هر فرقی در بیان معبود و قبله طاعت و صحیح نماز و قبله بر هر که زانست که با خدا و دوم عام
 قبله خاص هر چه آدم علیه السلام که در وقتی خاصه ای جای خاصه ای بود که ملائکه پیش از تعیین
 و بیاید است که فرشتگان اعلیه آن خانه که آدم بنا بر هر چه در او بود مشیت خود
 و منحل شایات بگما بقایه شدن او برضای خود از طبع ایشان بود و در هر چه
 عدم میلان طبیعت و نمود و قبله تمام چون که در شرطت که مخالف میل طبیعت
 و منظمه قدرت و جهت بار اصرار بود و تا چنان نشود که جهت او نام و عنوان خود
 میورده و در اینها است که آدم علیه السلام قبله تمام تا از شریف کمال است
 منظمه آنست که رفقه رفقه او را موصوف بجا بخت روانی و منغوث شکاف
 شمارند چون که ایشان نیست با عقل و فهم و سمع و بصر و مشیت ارادت و تفقه
 و عقاب است باشد و صورت موجودی است که موصوف با این صفات تواند بود
 زیرا که آن نیست که کسی را عابدان او را موصوف بخندند و اقتدار پندار و از این جهت
 که میگوید که عیب این طریقه دانی و نیکو گمانی که حاجت من بر آید از انبیا
 سخنان اندر و میگوید که اینها را منطوب که انبیا را منطوب است که هر چه حاجت من است
 بانی بیدر بقیه میگوید که ماله چنین حرف میزند و حاجت ما برین وجه باید خواست
 و انصرح برین ایضا باید کرد و کار بعد از این سید است که هر چه بود از معبودی که با خدا

چون در مقابل و مقابل شمرده اند **مذمت** ۲۱۵ تغزیه و تصویر و قرآنی است
 که در آن صلوات بر ائمه است و در صورتیکه خود مجرب و در حدیث است
 و در حدیث آمده است که در پیش از برکت عمل می تواند بود و می تواند
 روزی در زمین خطی چند باشد **بیت شکر** خود شکر از شکران که گاهی از انعام
 مسلمانان که بوسه بر قبر میزنند یا تغزیه می سازند یا تصویر می کشند حکایت نموده
 از امام اهل اسلام میگویند که گاهی حکایات نموده و در ایامی سندی پندارند
 خطی و شکر که اصل حرف گردانیده و در خط می کشند اما نموده و در آنجا نشینند
 ایشان نیست یعنی همانند شکر که در او بود و شکر که اگر کسی سینه حال وقت است
 که با شکر شکر بیان نموده بدان اوقات و آنجا که در چه در چه حقیقت شکر
 بر شکر است **کی گمان شکر** در ذات حق تعالی نیز نمایند یعنی اجبی که بر او اند
و هم آنکه در صفات کمال احدی همان چیزی که شکر است که در آنجا در علم و قدرت
 کامل شکر که شمارند **هم آنکه** در تحقیق عبادت است ایامی که در شکر است
 و حقیقت این قسم آنست که افعال الهیه از ذات کی از انوار ما سوی اند و در حق
 دانند و از آنکه در اینها باقیان بخیر است و در مسکنات یا که در آن و در شکر
 بخش شکر است از دست او آن یعنی کبری ثابت نمایند و در نظر و حق حکم میکند که تم
 سوم نیز همان قسم دوم است و قسم دوم همان قسم اول میانش اینکه با خود شکر
 حاجت است با شکر که عبارت است از آن فیلیون است متفرع نتواند بود از قدرت
 الهی و قدر آنکه شکر است تا از بود و لا بد و واجب بود و از آن تحقیق است که هر که
 دیگر می گویند از افعال الهیه که در سیدانه و حقیقت او را واجب بود و سیدانه از آنکه

از صورتی که در این کتاب است
 و در حدیث آمده است که در پیش از برکت عمل می تواند بود و می تواند
 روزی در زمین خطی چند باشد
 مسلمانان که بوسه بر قبر میزنند یا تغزیه می سازند یا تصویر می کشند حکایت نموده
 از امام اهل اسلام میگویند که گاهی حکایات نموده و در ایامی سندی پندارند
 خطی و شکر که اصل حرف گردانیده و در خط می کشند اما نموده و در آنجا نشینند
 ایشان نیست یعنی همانند شکر که در او بود و شکر که اگر کسی سینه حال وقت است
 که با شکر شکر بیان نموده بدان اوقات و آنجا که در چه در چه حقیقت شکر
 بر شکر است
 و هم آنکه در صفات کمال احدی همان چیزی که شکر است که در آنجا در علم و قدرت
 کامل شکر که شمارند
 و حقیقت این قسم آنست که افعال الهیه از ذات کی از انوار ما سوی اند و در حق
 دانند و از آنکه در اینها باقیان بخیر است و در مسکنات یا که در آن و در شکر
 بخش شکر است از دست او آن یعنی کبری ثابت نمایند و در نظر و حق حکم میکند که تم
 سوم نیز همان قسم دوم است و قسم دوم همان قسم اول میانش اینکه با خود شکر
 حاجت است با شکر که عبارت است از آن فیلیون است متفرع نتواند بود از قدرت
 الهی و قدر آنکه شکر است تا از بود و لا بد و واجب بود و از آن تحقیق است که هر که
 دیگر می گویند از افعال الهیه که در سیدانه و حقیقت او را واجب بود و سیدانه از آنکه

بر زبان می آید از آنکه در پیش از برکت عمل می تواند بود و می تواند
 روزی در زمین خطی چند باشد
 مسلمانان که بوسه بر قبر میزنند یا تغزیه می سازند یا تصویر می کشند حکایت نموده
 از امام اهل اسلام میگویند که گاهی حکایات نموده و در ایامی سندی پندارند
 خطی و شکر که اصل حرف گردانیده و در خط می کشند اما نموده و در آنجا نشینند
 ایشان نیست یعنی همانند شکر که در او بود و شکر که اگر کسی سینه حال وقت است
 که با شکر شکر بیان نموده بدان اوقات و آنجا که در چه در چه حقیقت شکر
 بر شکر است
 و هم آنکه در صفات کمال احدی همان چیزی که شکر است که در آنجا در علم و قدرت
 کامل شکر که شمارند
 و حقیقت این قسم آنست که افعال الهیه از ذات کی از انوار ما سوی اند و در حق
 دانند و از آنکه در اینها باقیان بخیر است و در مسکنات یا که در آن و در شکر
 بخش شکر است از دست او آن یعنی کبری ثابت نمایند و در نظر و حق حکم میکند که تم
 سوم نیز همان قسم دوم است و قسم دوم همان قسم اول میانش اینکه با خود شکر
 حاجت است با شکر که عبارت است از آن فیلیون است متفرع نتواند بود از قدرت
 الهی و قدر آنکه شکر است تا از بود و لا بد و واجب بود و از آن تحقیق است که هر که
 دیگر می گویند از افعال الهیه که در سیدانه و حقیقت او را واجب بود و سیدانه از آنکه

از آنکه در پیش از برکت عمل می تواند بود و می تواند
 روزی در زمین خطی چند باشد
 مسلمانان که بوسه بر قبر میزنند یا تغزیه می سازند یا تصویر می کشند حکایت نموده
 از امام اهل اسلام میگویند که گاهی حکایات نموده و در ایامی سندی پندارند
 خطی و شکر که اصل حرف گردانیده و در خط می کشند اما نموده و در آنجا نشینند
 ایشان نیست یعنی همانند شکر که در او بود و شکر که اگر کسی سینه حال وقت است
 که با شکر شکر بیان نموده بدان اوقات و آنجا که در چه در چه حقیقت شکر
 بر شکر است
 و هم آنکه در صفات کمال احدی همان چیزی که شکر است که در آنجا در علم و قدرت
 کامل شکر که شمارند
 و حقیقت این قسم آنست که افعال الهیه از ذات کی از انوار ما سوی اند و در حق
 دانند و از آنکه در اینها باقیان بخیر است و در مسکنات یا که در آن و در شکر
 بخش شکر است از دست او آن یعنی کبری ثابت نمایند و در نظر و حق حکم میکند که تم
 سوم نیز همان قسم دوم است و قسم دوم همان قسم اول میانش اینکه با خود شکر
 حاجت است با شکر که عبارت است از آن فیلیون است متفرع نتواند بود از قدرت
 الهی و قدر آنکه شکر است تا از بود و لا بد و واجب بود و از آن تحقیق است که هر که
 دیگر می گویند از افعال الهیه که در سیدانه و حقیقت او را واجب بود و سیدانه از آنکه

و یو کاره جو بل باقی مانده است که باید در تمام سفاست قریب از سطح اطلال
 کتب گشت و اینجا هر فرقه که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 دید و در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 صدها کاره که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 مرده او خوار مرده او خوار مرده او خوار مرده او خوار مرده او خوار مرده او خوار
 مرده او خوار مرده او خوار مرده او خوار مرده او خوار مرده او خوار مرده او خوار
 کشیده و پیل و سینه او خوار مرده او خوار مرده او خوار مرده او خوار مرده او خوار
 و صورت او خوار مرده او خوار مرده او خوار مرده او خوار مرده او خوار مرده او خوار
 در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 این نیز خله از صفایست چه قبل از خیر که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 مسلم و در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 گشت **اندرون** آنچه بخواهد بگوید که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 عین غایت است چه در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 بگوید در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 حتم از کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 بشن بیا بیکین او پیش آلت او قرار ده که آفات بکار بند و در کتب گشت که در کتب گشت
 هند و پس از آنکه در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 در مسلمانان و در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 حراست و در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت

کتاب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت

میرین خله که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 قریب از سطح اطلال کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 در میان نهاده است که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 بر شکل همان که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 و مسلمانان که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
بیت شکر که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 و در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
بیت شکر که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 عارفان که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 نه طریق که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 حقایق خود را که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 بنده و در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 شمرده **اندرون** که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 هر چه در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 شمس که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
 و در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت
بیت شکر که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت که در کتب گشت

بینه و لاشه باغ و حیاتش چنان بود شاید که شکرکاری بود و بوع او نیز شکر است
 که در مری کند **اندرون** حج بود حج اسود تمام نشود و **بت شکن** است تمام شود
 الزام نمیشود چه بود پس بدین حج شکر است **اندرون** شکر است آواز نور کون
 خرد و او که اثر دارد **بت شکن** اندرون هر سال سه مرتبه در خلافت رخسار او ندی
 سیدان و خرد چنان بود که غایت اثر دارد **اندرون** در سیدان صد انقباب حکم میدهد
 که افضل از غیر است **بت شکن** مکان مخصوص است و مکان تمام است
 ظاهر و باطنش دیده بملکه تمام شود و باطنش و باطنش که افضل از غیر ظاهر است
 چه جمع اقوام را طهارت ظاهر و باطن و باطنش تمام شود **اندرون** که بر غیر ظاهر است
 میخورد آب است و اگر چنان است که هر چه است بنظر او است که بر غیر ظاهر است
بت شکن که آفتاب افضل از غیر ظاهر است غایت اشیا و همه دوست است
 میشود و باقی افعال را با شکر و اگر هر چه است بنظر او است خصوصیت آفتاب است حکم
 حضورش در دنیا است سیدان است **اندرون** که بعد از آنکه کل است شکر
 آن چیست و این سخن از کس است که حج اقوام که با خیر و در نظایت طهارت ظاهر و باطن
 هم سفره میشود و نیز خرد و اگر بر خردی باز نمیشود و چه شرف باشد که با
 بد شکن بد اهل است چه دیده و شکرش تا آن بود که او صحبت آن کالبد بد را فایده
 سزدن حق کس است که جز راست است آنست خرد و لطیف است که یک کس نیست **اندرون**
 ۲۴۰ مرتبه ایگاشی بنام تو دعا داشته شود و درت کنی نام او تا آن روز نمیشود
 چه او تا ملک الوصیت کند و سنده اجابت است برت بنام یوسف و غیره سیدان را شکر است
بت شکن روزی که بنام او تا سیدان آید تا هم اقبال است که بر خرد خلافتش باشد

یا بنام او است که بر روز ظهور کرده بر تقدیر اهل ایامی خیر خداست چه در ابرار
 خدا شکر است و نیز روز ظهور او ای چه کلام که در نماز شکر است و بی نیز شکر است
 انقباب بر سینه و آن که روز بنام او است که در نماز شکر است و بی نیز شکر است
 چه در ظاهر است پس بنام او است که در نماز شکر است و بی نیز شکر است
 انقباب ای و خردان نیز میگویند که روز بنام او است که در نماز شکر است
 و خردان هم که در بلک بیان روز در اقیانوس نور روشن تر از روز و در آن است
 خواهد بود و چه آفتاب نور بنام او است که در نماز شکر است و بی نیز شکر است
 آنست که اصبیح تا شام دست از طعام بازگشند و ترک جمیع چیز آن شرط بود نیست
بت شکن اندرون است نیز عوی بطرز بود دست صیام اهل اسلام ترک جمیع آب
 و طعام صبح تا شام است مطلقا خواه اقسام انما و خواه اصول اشهار و خواه غیر آن پنج
 کفایتی که ترک طعام شرط است نه ترک خیر آن این تقوی است که آوری باید که از بت شکن
 و رتبه چه احتیاط است بلکه در آنچه خود شیر خوان است **اندرون** عجب که اگر بسند و راست
 جمیع کس یا چیزی بخورد و بنوشد روز نشکند **بت شکن** عجب که خدای منور خود را از
 اهل بی و بی کسی ای افکن و در میان قصد سهو فرقی میکند و بندگان خود را که سنده
 یا جو و آنکه علوم نفع انسان از بسبب بیسان بگیرد و وعظ را انسان مرکب است
 و انسان نمی پذیرد از اینجا است که ابله ترین مردمان است چه فرق قصد و سهو
 بر اطفال خود سال هم عیان است **اندرون** عجب است که هنگام استقامت روز
 بر قرار است **بت شکن** عجب است که عبودیت و عبودیت و عبودیت و عبودیت که فسادت
 چه اگر کاشی سیدان بکشت فرق خواب و میداری و خاطر او میگذشت و سینه آ

که در خواب برود بی اختیار میشود و چون آل و امت که احکام خواب و بیدار
 نزدیک وی کسی است هیچ فرقی نیست بندگان را امید بخانی تواند بود چه بعضی
 رسد و او در خواب می بیند که در میان او تامل میکند یا گشاید بر تیر میزند
 یا چهار پیر را در بر می افکند یا راوی سینه را تصدیق می دهد و سینه و سینه
 آغاز می زند و همین قیاس خرابیهای طرفه نشناسان بملک چون خدای عزوجل
 در میان خواب و بیداری فرقی نیکوانه شناخت همه نیکان خود را از جهت کمال
 که در خواب میکنند در میان خواب و بیداری و غیبی و غیبی و غیبی و غیبی و غیبی
 و حقیقت از آن تماشای **اندر من** عجب است که بوسه زدن روزی که **عجب**
 عجب است که ای اندرون شرح غلام افکند و غایت شفقت تمام روزی که نهایت
 اگر سبکی نشکلی است بقضای فلیل همه بر بند و شکند خداوند و غیبی و غیبی و غیبی
 مطلق است محنت کثیر را به لوی می رساند و شکند و اند فرقی مراتب قصور
 جنگان نیک میداند کار او همه بنحیه حکمت و پندیرین غفلت است و باید
 که طریق میان احکام نزدیک علمای اعلام و فقهای کرام برین آیین است که
 جمیع افعال و اعمال اصل اسلام را برین علم مشرف می سخنند که در چه درجه تواند
 پس بعضی از افعال را میفرماید که این فعل مکن این عبادت است که فی العبادت
 قابل طاعت است و برخی را میگوید که شرط است و غیبی او حجب یا مستجاب
 یا حرام یا مکروه یا نجی یا مکروه تشریحی یا مباح قرار میدهد و شان خدای عزوجل
 که انامی هر چه و علم غیبی است است که در حدیث است افعال و اعمال با جزئی فرماید
 و در میان درجات قصور نیکان فرق می نماید و خدای عزوجل که ناواقف بی خود

بیشتر است بیجا میزند و دست که گفته بر خدای عزوجل فرقی و تفاوت است
 و با اینهمه در احکام نیک و بد که گویم این آیین انکم بلاهت مفید خدای عزوجل
 و گفته اند که قصور محنت همه طاهر با بر میاید تا پنج خود متراکمان
 اجرت آغاز نهند عبادت غفلت همین است شیخ بر عالمکام هم بر این است
 مفسر است به کلماتی که در کتابها آمده است و تفاوت در دنیا و دنیا
 در غایت محنت است که چه در دست معبود و الهامه همین است **اندر من**
 جمیع و آب طعام صحیح نام چگونه لایق است و انعام و انعام و انعام و انعام و انعام
 سزاوار است که **نکلی** قبل از آنکه در کمال غیبی غیبی غیبی غیبی غیبی
 مهند و در حضور و غفلت روزی از آن جهت که جملگی در محنت و غلبه و غلبه و غلبه
 و محنت روزی که لایق است از آن جهت که در محنت و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه
 نیز می که هر چه در حدیث از قوم مسلمانان که هر چه رسیده از هند و ناسخ و ناسخ و ناسخ
 بیجا باشند و او با آنکه قصور محنت است نظر بر روزی برینم که در دنیا و دنیا
 بر در چنین سعادت چه در شفقت غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه و غلبه
 محروم آید اگر گویند که در چنین اولاد غفلت محنت است که غیبی غیبی غیبی غیبی
 و از همین جهت که توان دریافت که روزی که در دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 در شب تا صبح غفلت برین وزن صبر محنت غفلت باید ملاحظه فرمایید **ب**
 در شب تا صبح غفلت برین وزن صبر محنت غفلت باید ملاحظه فرمایید **ب**
 آب و طعام را پیش مسن پیدا است که شب چند آن آب توان خورد که در واقع
 تا شب که غایت تو لایق است و در ایام که در عالم و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا

از آب میگذرد و آنچه میگوید که شب چند بار بخورد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 که در شکرش پس از نماز صبح با زنتان و اولاد و کلبه با زنتان هم که در ظاهر اقامت جوی
 در شهر کوفه بود و در آن شهر بی خودی خود در بازار طبع در شهر کوفه و در آن شهر کوفه
 دست در میان اولاد و کلبه که آن شهر کوفه بود و در آن شهر کوفه که جان فدای آن
 میفرمودند و در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه
 و امید اجری عظیم میدادند و در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه
 دست در میان اولاد و کلبه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه
 وقت شبین و سهونی که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه
 شفقت بر آنکس که بیدار شد خواب بدست آورد و در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه
 و حقیقت حال همان است که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه
 شد با در شرط اجرت شفقت بر آنکس که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه
 الا در شکرش پس از نماز صبح با زنتان و اولاد و کلبه با زنتان هم که در ظاهر اقامت جوی
 و اصول شجره و شکرش پس از نماز صبح با زنتان و اولاد و کلبه با زنتان هم که در ظاهر اقامت جوی
 انعام همان است که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه
 و بیداری کیست و تفاوتی در میان نیست چنانچه از زبان اندر من شنیدم که در آن شهر کوفه
 تمام شکرش پس از نماز صبح با زنتان و اولاد و کلبه با زنتان هم که در ظاهر اقامت جوی
 تواند زد که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه
 و اگر شما بگویید که اگر بیدارید که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه

روز بگذرد و در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه
 قلیل بخورد و بعد از آن عادت می ورزند و بسیار عادت می ورزند و بسیار عادت می ورزند
 هزاره با کل میوه بپوشانند و غیره و در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه
 می پروازند و **بیت شکران** جامی تماشا می عجب یک تهرای غریبت که نزدیک است
 بنمود عادت عبادت کثیر بسیار در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه
 غفلت بر آید که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه
 چیزی که کجانی نیست بلکه طولانی بخوابد این چه عادت آید که عادت در آن
 می شناسید و مقلی با یک عادت بدست آید و استبداد است نصیب شما آن است
 بر عادت عبادت تیرس با یک عادت ایشان است که تا یک ماه کامل مانند ما کوم
 شب زنج میدارند و تراویح میگزارند و تسبیح بجای آورده و اول حافظ قرآن
 اما در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه که در آن شهر کوفه
 از جمیع خوردنیها و نوشیدنیها باز استاده و بسیار شکر ترک اوده تبارت قرآن
 عظیم و خواندن حدیث رسول کریم و مطالعه فقه و اصول اصناف و عظمی و نه تفسیر
 میسر و از آن نماز اشراق و چاشت و دیگر نمازها معمول خودی سازند و از غنیمت
 و بهتان مشق و عصیان و بگرداری و در بوی خاری و عیاری و بیکاری و بیکاری
 و امثال اینها می برینند و وقت اطفال طعام بسیار بفلسان و در و نشان تمیز
 بجماعت عبادان می آمیزند و خود را نام از آن صلوات در جمع ایام ماه تمام آنرا
 که گوش را از سماع ماسو آذ کرسانی و در این راه از زمین غیر آنات قرآنی و تکیه
 و زبان را از گفتار بیانی و کلام دنیا می شنند و دست و پا از اولی آنرا بصری

باز میماند و بنام خدا حق و نه سستی چون گزارد و نماز کند و نماز او در دنیا
 ازین جهت برتر میبود و از دنیا سستی و شوق گزید و زنده که از دل
 شوق زنگ بگریخت و در اینده تمام از آن نماز که شایسته عالم جهان است
 غیر نوالی و معرفت کمالی بقصد و ابرار در روز قیامت و این عمل اختصاص یافته
 اوراق مبرور و شومون کاری است که از پیشه آدمی و دیده بصیرت بخور و برون
 نبرد و سخن و از عبادت کیش چه که بر سعادت که یک شب به نیت و سخن و نیت است
 که شب شب بیا و سیام بر آورده عبادت شایسته توان شد و سعادت بود
 چه قدر که در عالم خیال صورت او از شعله میروید و دل چندان گستاخ و شوق
 بین چه باور کنی که او توست باور این سخن که او توست باقی مانده شوق شوق
 که شوقش می بخور و در حال بود و اما که با کمالی باومی چنان که در حدیث
 است که شب روز کسی گشتی و در می گویند و بر مسلمانان بلیغ میفرستند
 به عثمان و ارد که از امان شوقش می شمارد ای امان از امان بهتر بود
 اقوام بسیار بر شیره و خوام تمام عمر میگذرانند و وقت طاقت بشری مانده در
 آنچه طعام برده بود تمام خوب است و وقت آن کسی است و مینماید اگر روز این است
 جانی آفرین است **عصم** که بگوید مسلمانان پس بوسه بر عبادت رو است و در
 احکام و چه در روز **عصم** که بر عبادت است چه دلیل سودمند و خوبی
 در جمع عبادت رو است دلیل اینکه در روز و احکام و چه در روز و احکام
 روز و احکام نیز در نیت چه در نیت که است که اگر است اینها تا نور چشم
 اینکه موجب بطلان عمل نیست عبادت کلی مهمل نیست نشان کریم و حرم است

که بعد از نماز که اب عبادت فرماید و بعد از سجده و تاب و ایستادن نمی که اگر در وقت
 صبح تا شام هر کاری بزرگ اقدام نماید و آنکه تصوری و روزگار فرما نیست
 که هیچ اجرت نگیرد و بول او و آن خیران کند و روزی بدست می دهد معامله با
 غایب الامر است که در کتب و حدیث **عصم** که در کتب و حدیث است که روزی بدست می دهد
 تیره و نگار و مسایگان نادر و در این میان ماند که نمایندانی شیری نفی می کند و در
 بخوشان و **عصم** که در کتب و حدیث است که در کتب و حدیث است که روزی بدست می دهد
 که صدقه سنا و اراغ الرشید از خویشان و خویش و غایب می بیند از انبیا گمان از شوق
 هرگز نباید و او که از فقر و بیچارگی دست بر جهان بردارد که در دولت دنیا
 گیرد و این **عصم** که گوی میمانی بر زبان و نیت شایسته او از نیت میداد
 که امروزه و از عظیم است به شفقت با نیت خصم از آن او جانی رفته بود و نیت گمان که
 پیشه عیاری است قدم در خانه که است تان است غلبه گشت عیان ز گرفت
 و برکت گوید چون **عصم** که در کتب و حدیث است که در کتب و حدیث است که روزی بدست می دهد
 و زن عیار بر چشم عیال **عصم** که در کتب و حدیث است که در کتب و حدیث است که روزی بدست می دهد
 پسین که گوی بند و بران مقام **عصم** که در کتب و حدیث است که در کتب و حدیث است که روزی بدست می دهد
 چه میل بود به ست بر عین بر عین که در روز و در این چند و آن سائید
 و رحم و شفقت مهندوان بر خویشاوندان و صلوات بر ایشان با هر چه بود
 چه است که بر سر هر صاحب است و در شمس افغان و پیش نیت تا سر و پای
 بشنود که از آب و صوت می است و در آن گفته شد شمس می است و اگر از آنجا
 بنیاد حرم می نهاد و شمس را از زیر بر کرده بر باد نیند او باید دست که یعنی عبادت

کند و آنست که اهل قریه گان بر او که ز کوه خرم خورشیدان در و شش و مسایگان بپوش
 شب بخت تا مثل از منی و بجهی در کشته باشد بلکه او آنست که ز کوه مدوستان
 از نوره خورشید اشال اینان اولی است بدگران نیز او در روست **سین**
 عجب که کشتن زراعت را که از صحرای حرم و اجیب نیت و بکشتن طبع **سین** میند
 را که صاحب نیست و در هم بکشتن عالیست چو کشتن جانور زوی که چو کشته
 همانا دیوانه کشته باشد با صبح است طبع از ان قبیل است **اند** **سین** که زود و گوار
 زین باشد چنانکه گمان مسلمان است چنان بپوشد و گویای هم زین نیت **سین**
 خایم ای صفتی که در کجای هم زین نیت خدای اندرین که برای آن ندارد گو
 که از این شهر ازین قطع نظر از زمین بگذرد آب چگونه فرسود و در این نیز
 قطع نظر عقیدت مسلمان آنست در آن زمین است او که در دنیا معروفست
 بلکه روح بر جا که باشد بعلت فرسودست بر وجهی که خرد و کویان معلوم می نماید و
 میفرماید **اند** **سین** آورده اند که اصحاب محمد برای بلند شدن خند **سین** مسلمان
 این حرف بیهوده جانی در هیچ کس نبی نیامده اند آری هندوان در حقش آورده اند
 که روزی کشی بر کس چو بر کس از زده هزارانی و مسلمان شهوت انی خیره در مجموع پوسان
 بیاد شهوت بر نیت خدای اندرین و پیش آن خلوب و منی خلدن از فراتنگار
 او در خسته نده زده که ای گمان او در سینه بدخوی آن چو کشته کشته باز سینه
 و در سینه او بر بر سر و شستی کجا گذاشتی که از ان بیان رفت تلف کرد و گفت
 که خوف است ای خدا که از نشان او کس از کس و از کس با نیتی که از انجا
 آب شده روی ازینون زن مردا کس کشته و دل مشوق بمانی پنهانست

و نیز او اهل کوه خرم خورشیدان در و شش و مسایگان بپوش
 شب بخت تا مثل از منی و بجهی در کشته باشد بلکه او آنست که ز کوه مدوستان
 از نوره خورشید اشال اینان اولی است بدگران نیز او در روست **سین**
 عجب که کشتن زراعت را که از صحرای حرم و اجیب نیت و بکشتن طبع **سین** میند
 را که صاحب نیست و در هم بکشتن عالیست چو کشتن جانور زوی که چو کشته
 همانا دیوانه کشته باشد با صبح است طبع از ان قبیل است **اند** **سین** که زود و گوار
 زین باشد چنانکه گمان مسلمان است چنان بپوشد و گویای هم زین نیت **سین**
 خایم ای صفتی که در کجای هم زین نیت خدای اندرین که برای آن ندارد گو
 که از این شهر ازین قطع نظر از زمین بگذرد آب چگونه فرسود و در این نیز
 قطع نظر عقیدت مسلمان آنست در آن زمین است او که در دنیا معروفست
 بلکه روح بر جا که باشد بعلت فرسودست بر وجهی که خرد و کویان معلوم می نماید و
 میفرماید **اند** **سین** آورده اند که اصحاب محمد برای بلند شدن خند **سین** مسلمان
 این حرف بیهوده جانی در هیچ کس نبی نیامده اند آری هندوان در حقش آورده اند
 که روزی کشی بر کس چو بر کس از زده هزارانی و مسلمان شهوت انی خیره در مجموع پوسان
 بیاد شهوت بر نیت خدای اندرین و پیش آن خلوب و منی خلدن از فراتنگار
 او در خسته نده زده که ای گمان او در سینه بدخوی آن چو کشته کشته باز سینه
 و در سینه او بر بر سر و شستی کجا گذاشتی که از ان بیان رفت تلف کرد و گفت
 که خوف است ای خدا که از نشان او کس از کس و از کس با نیتی که از انجا
 آب شده روی ازینون زن مردا کس کشته و دل مشوق بمانی پنهانست

از زن نكاح صحیح آن که از زمان بلوغی نیست فرق نیست که زمان بلوغی
 اجرت اول میگیرند و زمان بلوغی آن که نه است **بشک** عقد نیکو
 بدتر از کار زمان بازاریست زیرا که زمان بلوغی را شرفی می دهند و باید که اجرت
 تن فرستند و زمان بلوغی را شرفی می دهند و باید که اجرت
 غایب الی آخر که زمان بلوغی را شرفی می دهند و زمان بلوغی را
 و نیز نشان بازار را در آن می طلبند و زمان بلوغی را شرفی می دهند و
 زن آن بازار اجرت بوضعی می شناسند و زمان بلوغی را شرفی می دهند و
 نکاح شرفی است که چون دختر نیکو و خود را بر روی عرض کرده تا شرفی طلبند
 قبول برود و اجرت بلوغی و زمان بلوغی را شرفی می دهند و زمان بلوغی را
 اجرت است چنانچه اجرت بلوغی را شرفی می دهند و زمان بلوغی را شرفی می دهند و
 خرد را می کنند و زمان بلوغی را شرفی می دهند و زمان بلوغی را شرفی می دهند و
 و اجرت برقرار نمودی که در هر طرفی آن را نیکو چون خواهد بود و دیگری چون خواهد بود
 مشخصه است که عقد نیکو است و هر طرفی را باید در خیال اجرت اول
 بر جای خوشی و نیکو و دیگر در پیش است و نیز زمان بلوغی را شرفی می دهند و
 دست می شود خود را و می نمایند و وقتان دلای را سعی کرده اند که فری خوش
 می آموزند که بر روی ابرو و کوه فلان می دهند و دختر حسنی طرفه و ناز می نواز
 و خصم می نوازند و قاعده عشرت نیکو میداند هر دو می نوازند که خواهی بکار می رود
 که کذب درین مقام است و اجرت لازم که از این زن شرافت بر او برود که نیکو
 میجویم در و سال شرفی شد که نیکو و زمان بلوغی را شرفی می دهند و زمان بلوغی را

حاصل است **مذکور** درین محمدی طلاق زن با وجود یکبار چارست برین است
 چاره زن نشود و نشود که اندیشه آن را که روزی جدا شود **نکاح** عقول تواند
 که زن پاک نماند چنانچه این توهم است بنیاد که شاید گاهی طلاق بود و باید برین
 تواند افتاد که زن زنگار یا جو خوش طبیعت بخیال فاسخ و از شوهرت جدا
 یا بجز بنای نمانی آن را بر تو هم نتواند بود که بنای آن بر تو نیست که ایضا نیست
 و هم عدم مانع و مجموع این دو وجهه و زمان بلوغی و همواره شرفی است و توضیح این
 بود چنانچه در **املا** که اقتضای طبیعت است و زمان بلوغی را شرفی می دهند و
 و بسبب آن که کثرت توان بافت علی که دست نمانی شدت کثرت شرفی را
 برود و شرفی را تا بشود که کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 که بیان شوهر و در استکلیف است او یکی می چید و دیگری نظار یکشاید و میدید یا
 ز شکیله بر حالت خوش زده بشود و از نماند و کلمه کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 بکشد یعنی او در ظرف خود درج فرموده و آن بر آسمان است و گاهی در کثرت
 انسانی خورد که کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 میرسد که اندر و چند را چنانچه چنان که کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 از مردان بسیار گرفت و گاهی اصغاری نمایند که در هر یکی از شوهران بسیار
 در بنو حاصل می شود و همین قیاس بر می آید که خود را می شنوند و آماده کار با میشوند
 و هم آنکه کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 و کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
 نیز در هر یک از کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت

مشکل که می ماند چه صورتش گفت **و او است الگ** **چه او است الگ** **کوت**
خودمان سنگ چون این سخن گفتند از این چه بود که گفتند با این بود که با این
 او نیز سینه است که در کف کجاست و در آن بعد از آن از آنکه کف خارج
 یا اصلانیت اگر گویند که هیچ سببلی تصور نیست گویند که برین وقت در ماجرای خود
 و تماشای عجیب بود که در هفت بود مشرب بود تا که خود را در دو دو دو دو دو
 ایشان سحر عارفان خود اندر خود چه در صورت اگر زن مهنا دیوانه زود عالم
 و مستحق خود را برین با ایشان در هر شهر را و هر که اینست خود است که از دیوانی است
 زیرا که زن هرگز از آنکه کف خارج نموده که در کف عارفی او نیز سینه با خود
 آنست که زن ملوک خود از آنکه کف خارج نماید و در کف عارفی که در کف کف
 مستحق بر نگارند و اگر گویند که سینه است که کف خارج را بر اندازد و زن از آنکه کف
 بجانده محض است که گویند در صورت مسلمانان رفع عارضه تو نیست و سوره و
 برین تقدیر سینه چاره از دیوانی خود اندر خود شرح این سخن گفته مسلمانان هر
 دیوت سینه اند که ملوک خود را در حالت مالک تصرف غیر بازند از در کف خارج
 پس که زن از حلق او از آنکه کف خارج گرداند زن اندک کار و اندر در کف
 ضرورت است که زن از آنکه کف خارج کردید و بجانده محض کشت و نکاستن کف
 و زن یک پیشه است و ان نو کس پیشی اندر من معنی دیوت است که زن
 با دیگر می بود است نه که اگر چه سینه و کف را بر اندازد است نه آن بجانده محض است
 و چون معنی دیوت برین وجه است درین او طرفه دینی باشد که اگر سینه و زن
 بردارد و سوره او از غایت خیرت کف را بر اندازد زن هرگز از آنکه کف خارج

درین حال از رفع عارضه است خود اندر سینه از دیوانی و بیانی خود اندر است برین
 مشرب حال او است که زن از آنکه کف خارج نماید و در آنکه کف خارج نماید
 و محصل در سینه و در کف کف است و در کف کف سینه است و در کف کف کف
 تو من خود را برین کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 سلطان است که در کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 حیات را در کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 و بعد از این کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 چه سینه را از آنکه کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 از کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 انهار دیوانی در کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 از آنکه کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 و زن خود را در کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 اضیافه و بیرون میرود و شوهر اول بیج انتخاب نماید که زن از شوهر دوم
 چه زن از آنکه کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 با حقیقت خود زن از آنکه کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 نماید که در کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 خواهد بود که کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 چه حکمت است که تا زن با شوهر دیگر عقد نبنده و کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 است که کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف

مراقت که در جاهای مختلف و ناکامی است و از مقام برترگان قدر بندگان نیست که
 در جبهه آن کوشند باید که کجا نرفته باشند و در چشم از حجاب پوشیده اند **در حق** مسلمانان
 کوشند که در آن گاه و اما آنها نتوانند بعد از آن تا از آنجا می سپارند و چون از آنجا
 که در این روز در شب و در وقت و چون برود چای را بیکدیگر **در حق** در حق در خدمت
 نیز همین حکم است که در روز و نیز از آنجا که در این است که در حق در حق در حق در حق
 چون در کس که در آنجا نتواند گفت که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 بیجا پس که انسانی را در آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 خونی است در آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 چه خود را در روز و چون به نام است یکی از آنکه تجویر و در حق در حق در حق در حق
 در آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق در حق در حق
 بیرون می روند و در آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 در وقت است و تا در وقت است که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق در حق در حق
 از انسان ظاهر می شود و تا در وقت است که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 خود و در آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 و مسلمانان جان جان خود را تسلیم می نمایند و وقت در حق در حق در حق در حق
 که تا این که در آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 بیشتر از آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 چه در آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق

در حق در حق در حق در حق

حرام است چه از این است که در آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 از آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق در حق در حق
 هیات اما در وقت است که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 بخلاف خوششان به خود که در این با این چنین در کس که در حق در حق
در حق در حق در حق در حق در حق در حق در حق در حق در حق در حق
 در حق در حق در حق در حق در حق در حق در حق در حق در حق در حق
 که در آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 و حق او ای حق در حق در حق در حق در حق در حق در حق در حق در حق
 همه تمام کار بر بند و چون یکی از آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 و چه در آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 بعضی در وقت است که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 در حق در حق در حق در حق در حق در حق در حق در حق در حق
 چه در وقت است که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 تا در آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 در آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 و در آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 و در آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 ایشان است که در آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق
 و اگر کسی در آنجا نتواند که در این با این چنین در کس که در حق در حق

روی تو در زمانه با حق کاره گان بقدر افتخار که با حق بود تو حق آمد چنین گشت
 که خود دست نه صاحب که بعد از اینچه در انقیاد او لازمست که بجا آورد و هیچ وقت
 فرود نگردد و بعد از این همه برینست که حضرت رود که خدا می گفت خود را بگویند از خود
 و که کم است که نسبت بر آن کار که در دنیا می فانی را که استوار در آنچه تو چیزی
 در عمارت راه دنیا **بست** اختیار می نیست بر کجا بماند بلکه بگردون گردان بر
 آید نشیند که در زمانه آن جاودان که در نظر مندی و آن محکم تر از آسمان می بود و خود
 معبود و مینویس از اینان بود که در خورشید و کشتن بر کلاف خدا می برید و پیش
 انجام خود شش ام بود که در نگاه او را در تیره تیره کشت و ایامی چند در خورشید
 ما بود و انداخته که نسبت بر روی پیشانی آنجا گمان می بری که از دست بری بود و در
 که گره او در حل افتاد و گمان شفا لان بر روی بگردد نشسته و در خان مرد او را گرد
 و حال جا بود پیش جهان رو نمود که گشته بر گشته نشسته است بدقی دید و در خان
 افتاد و بود و نشان بر او نشانی که وقت مرگ ماری عقیده از و پیش بر او نمائند
 این ماری سپید همان ماری سیاه بود که در زکار او تا رسیده در سیاه نمود **بست**
 برید نمرد و مناسمی گند و زمان سپید و ز ماری سیاه **از** و گو که در میان شکل
 پر خدای کار کا او تا بقضا جب از او تا رسد از **بست** دم در کله که در کله
 اوس میها او تا کوه چپایی کشتن جیست او سکو که در کله **بست** ایات خدای می شده
 که کشتن و در قریب می او را که معنی در میان مرد در اقامت او بود در روزی سگمان
 و شفا لان میفرودند ظاهر اطن تو چنان خواهد بود که با و نیز نال بسیار پیش
 پیشیده چشمه باران همان گشته معنی عظیم نهاد و سگمان و شفا لان **از**

نفر زلفا و غرض که تقابلی نیامی بی ثبات مقدر از غیر نشانه این شده و گمان ایست
 از او ان بر دل بر طر تو تحقیق است که در آرام و از تر تو نشان چه تیره و کف در فتن
 ایشان تقابلی است تمام بجای بر بروی تقابلی است که در بیا که در و بعد از آن گشت
 بایست و وجه خود را سحر چشم و باقی بنای شده و تقابلی است که در تقابلی است و در
 شقاوت که در ایشان خوشی با اختیار خود و لیک دانسته و جلیل مانند و سخت
 و در طبیعت و بلا و درت و بی مودت و تحمل بسیار و بیغیت همه و در طبیعت که در
 با اختیار خود در بار آنگاه و اگر دست پایش بر زدنش بچید بچش بند و در شش
 از در زنی قی نداشت فرق پدر را در شاکت اگر از تیره مایه او قیامت صورت می
 کالبه او را در زنی سخت و از دل بر فغانی نهاد و خال او بر او چایمید او صحت که از
 ایشان هم میرند و در نار شش آنگاه و خود را از زبوان او امید و در خان شش
 می نشاند و خال شش را بیا در حواله سیاه تا جز و جز و شش هر کوهی و بر زنی سیاه
 از جهت چای بچوسی در بچای کوبان ایضا و در خوار که بجا که از نه اما کار کوبان
 و حواله بجا و ب سیاه و جمع نمود و در بجا سگامی ایضا و نه تا بجا سها همه که در سها
 صدق و در غرض اول ایضا **بست** ایضا **بست** و در تحقیق بردن سگمان و شفا لان
 و خوردن ایشان نفس خیر نشان میندوان بر انجامست نشان اول اسلام می
 هسته و ان پر و ما و بر او در چون همان که در میان می سوند و در سیاه می سها
 بسبب رود گشت و مایه را در آب می اندازند و سگمان و شفا لان که استقامی نیز
 می برند و می درند و میفرودند اگر بعضی از جنگ تا راست امید سلامت چای نیست
 چه مایه و کشت که در زخم او او تا بود و متداول میفرمانند و اگر قبول تمام نمودند

رشد با یکدیگر منتهی بدان بچو کلان در دوری را از استی با آن بال کرده اند اما خرد آن که
 مرد از غیبه ای در وجود و زوفا کس نمی طمیرد و اخراج شود ای نامیدی که میند و آن
 هر دو را بصحرا برده اند خالی کند و در میان آن بخت که در کبریا که بود سوزن خود
 اورا خرد و اگر که جز جز نشاید باشد سگت شغال می بود تا می شود **س** مگن که
 جو تی و ای سی غذا **س** تماست مگن بین **س** عیون کیمایا یغیزیر به نیز فترند جا کیت
 با ختیا خرد بگان سپردن و حق بگان نمودن کار کیت و ذوق بنگان و خردان
 میند و حیثیت و حق آنست که ازین سخن عیون **س** باغ این فرمود و در بار طفل
 سگت ازین کجا **س** **س** اربان کسیناسی می خورد در چادرن مکتبه چشمش را ننگد
 بید مسطورت که مناسی در افسان صورت خود را نخواست سخته را نتوان خست
 و طوق حکمای مندی بی بندست که سخن برگانی تراره اند از جفا مع آن سپد
 که تفریق اجزای نفع دست میدهد هر جزیره بود خورید **س** **س** کله اجزا
 چگونند و ترید کرده خود میسد که اجزای این کست انگاد آب و انگاد هوا و اثر
 باشد و نارو بقدریکه مندوزی آن رسته خاک و گدیشترین اجزا است به با نشت
 از که خود جدا افتد چه تفراتش اجزای بعضی اجزای خالی کرده بر با و خواهد و اولی
 منظر است که با آن اجزا از برای چو طریس نه بر آینه از اخص خود که زمین بود و جو و مانده
 و اگر بعضی را از جو را بنین خود که البته وصل اجزای اجزای بود و در صورت دور بود
 وضع هر که خود اوقات خواهد نمود و مفارقتی روش خواهد و باقی ماند قیبه عنار کسیت
 بجان بسیار کسرتا عقبا آن حیثیت ازین جهت نظر حال آب نیست که به اثر را جز
 کسب کرد و به او خواهد رفت و در کرد اینصفتی تر از خواهد گرفت فی تی تمیدان هوا

خواهد گشت از اصل خود و خواهد گشت و اگر بعد از خود با مایه آب خود را که ستم نکران
 زمین اقامه و طوطی خاک خواهد شد و بعد از آن حرکت لغو کرده بود همان حق در اینست
 آنچه دانند که در آن دان انک یک بعد از قبول سوانی باقی مانده بود و اگر اصل است
 البته پس خود خواهد رسید با بجز اصل انسان آب و کل است و مانند آن در انصاف رفرو و
 و اصل استان در حد است او نیز از اصل خود میجو و الهی است که شخص مکتبه در
 و از آن رسته که غفلت کند **س** **س** اموی جهلا موسس روزی از ساله در لایس نه
 ازینجا فلان در یقوت هند دلاله از معرفت احاطه مرکز غافلند نه و دیگر در هر نامه آمد
 بیریست نیاسی خلافت ما علم هم حیرت اگر قصه از سخن زلفه تفرق شده
 اصل حفا اندوختن باشد باید بر سنیا بلایه ازین صحرای منوح از نه که در این
 گستره دنیا مندر قرادلهکن نشان حکم مندر کلام منم و عذر بار و در حق که مستحق
 از بیم آورد جسمی به نقلد بلکه زیرا که ازین روی البته حمله از او و حکم
 مهمل خلد گشت و طرفه تماشائی است که اندرین تفریق اجزای مقصود حکم منم فزعه
 هر کس باقی بیخلاف گتم تفرزوه چه حاصل همان او بر دست از قصه از او خواهد
 عزیز است آن نام عم این تفریق است چه باره در آنش ریاضت میورند و غایت
 ریج و تاب نهایت اندر و عذاب در حیات خودی اندر و نیز در حاجت بغمه میند
 نخواهد بود پس از بعد نا باشد که اسلوب تمیز تفریق است نه بجزیه و تفریق و این
 تفریق مقصود می بود و حق سنیا سی فقو نمیشد چه ظاهر است که از ریخ و اشتهای
 و معرفت تفریق اجزا رو نخواهد بود و مقصود سفه می مندیست خود انصاف او
 توان دریافت که بید بند و اندر منجی خواهد انبیش نیست منیدانم که باقی میدان

خوردنی نبود تصور بایزود و عجب است که بر طعام لنگان با وجود این ای نام
 رعیت می نماید و اندامی و موم جدا او را بیدار و میفرماید و طرفه ترا که طریقی صبا کوا
 حال آنکه صلیغی که در کجمنی بر نام است پس در طعام خدای بنویز و نیز موتی که
 و ازین حکام بقین است که و باغ باقی بیدار بخش حالی است و حال عقل او
اندرون طعام تمام حرام می آید **بت شکن** نهم سخن نمی توانید چیت
 است که خوردن لطیفان را مطلقا روا اندازند تا پیشه بر این گذرانند بهفت
 بر عقل بنویز که پیشه گاه در احوال شمشاد و طعام را حرام می بندند **فصل است**
 گاه زری بجهت یکی از بخت ضایع آن آج با لکن بجای آورد و از هر دو سخن را
 تا در باب پنجم التفاتی رود و گاه زنگشت آن که درین باب عده افتاده است
 بایک گشته و کرده که ام یک از بیداری چه و گاه بر هر عملی پاک بایستد و بخت
 و این بخت بر رو نهاد و در محل جواب بخت او **اندرون** در کت است که خارج
 تجارت شراب و خمر از ذمی بایک گرفت **بت شکن** گنجی بران توان گرفت
 زیرا که طعام تمام حرام از آن بود که از تجارت بر سر زد و این امر در حق کافر
 نتواند او چه حکم است که کافر طبع را با ملین خود بایک بخت لغزش و انبیا را
 و کافر عتقا و اسلام ندارد تا از بخت حرمت پیشه را گذارد **اندرون** مضمونه نمید
 روا دارند **بت شکن** هر ادا از بنید تر است که خوا را در آستانه ساعتی بگذرانند
 تا آب شیرین شود و جسدش کمرسد و آنچه پوشیده شود مطلقا مذکوم است و در عده
 و مضمون آن اختلافی نیست **اندرون** عجب است که خوک در مهر زن رو است **بت شکن**
 اعتراض خوک بجاست چه که خوک که وقت بخاج آید لغوی میگرد و مهر مثل قوم زن

لازم هست و نه آنکه خوک بزین داده شود چنانکه با هم گمان برده اند امی بجای نام
 با بر آنگاه و با بگیا که کفر فتنه بجایت شکل است بیوه دم زن که بجایست **بت شکن**
 ۲۵۹ و بجز است سوز بطن آید **بت شکن** که بظن امی بیاید و نظر مولف با بخت
 می آید چه در سخن ۱۳۳ نظر آن کتاب در شمار و بختان این لغوی می سراید **س**
 سوا اسک جو لوگ برین سوز خور **بت شکن** او چه **اندرون** پیشه
 از طعام انسان منع نموده با و رفته زنده اشیا می خوردند خوردن که در دنیا
 بنویز و بخلاف مسلمانان که خوردن کبک شراب بخورند و دیگر آن طعام آنها می
 و با لاسط خرابی رو میسد **بت شکن** از جمله وی پرسم که اگر انسان دست
 رسانیده بشود پاک شود یا نه بر تقدیر و در همه چند و آن بجاست می خورد چه وقت
 حاجت بشری است به پلیدی برسد و برین تقدیر یک چهارم بایک نامند طبع
 پرست با یک بخت خوردن بر علیه خواری برین دلالت دارد و بر تقدیر اول چون بگوید
 و شراب خوردن است و برین است با گرفت و عجب است که خدای مهربان در ذمیه خلیج
 ظاهر شده اند و داشت که شیه و بشکریه یا سیال حمار میشود و خلاصه آن در هر سخن
 بیورد و نیز برای مهندلی چای چه امکان دارد اینک غالباً نمیدانست که در جاه شراب
 ترا خواران و چهاران و غیر آنها خواهد بود و طرفه اینکه اگر حوضی کلان در خانه کسی
 باشد آبش بخورد که ده چند چاه بیشتر آب چاه بخورد اگر چه آوند امی هر قوس
 بران رسد و پیداست که اگر زنی در چاه افکند آب چاه را بنماید شده مدتی باقی خواهد
 زیرا که جاری نیست پس اگر بخت از دست او تمام افتد بجای خود خواهد بود
 و طرفه ترا که آموزه همه اقوام چند خیزند حال آنکه عقیده آنان اینست که در زنی است

و در ولایت که از اول قیام سران مطیع کرده سرور آنکه بالذاتی بر می گرد و وصیت آن شکل
 و خست که بزمی الت جوانند و آن شیر و سیاه قلیل با پیه گاه و گو سینه آینه
 می پوشد و پیر بنان می فرود شده تا غبت نماند و ازین عیب آنکه قوم که ما
 آمد را به دست خود ملت کرده کرده بسته به دست بزمین می سپارند و چون بخت
 شده رسیدن دست که ما رو اندازند ده چو طرفه محلی است که چنان تر بود اثری
 نپذیرفت و چون خشک شد بپای گشت **بخت** مگر به مشرف میزدستان نونه
 که باشد که اندوه و از گون و اینها مکتوبات که در خاطر فریاد میزد میسر
 که عقد نجات را از یار دور دست می جویند و معلوم است که آب و خوبه اطراف
 بنده بر یک فسق نیست مثلا بنود و بی تابش و کابل با اقامه در کمال استقامت
 دارند از شکست مسلمانان آب بخورند و در بسیار از ناول و مشروب شرکت ازین
 و همچنین بنده و ان کن بطرزی دیگرند و هم برین قیاس همه اطراف بنده نشانی
 که آنچه اینجا کرده است انجام معمول است با بخل از جهت سناخت سلامت بی شک
 دست می دهد و در جمله قوام مشارکت با اسطه صورت می بندد حاصل اینچنین
 تا فانی درین مهود نماند بود که کلی افتد و بر هم در غم نشود و آنچه گفتی که مثال
 مسلمانان آنست که در خرد یک طویل گویا خورند و هیچ در چه مشاکست خورند
 و هیچ جانوران پاک و موجود است پس آنچه خصیص این مثال حقوق است و تحکیم
 نمی بینی که گاوان و گوسفندان و کسب بجان انسان آنهاست که از اندام یا در
 گاه ان توانی گفت که خوردن آنها مثل خوردن خمر است که در یک طویل
 گویا خورند باقی مانده تنها خوری که حلاله در جانوران پاک توانی یافت

پیش مثال منبوه از ان مثال همین طریق تو اندر بود که در مساکت بره واری بر سر نیزه **اندک**
 که در میان از نیزه ها و انگشتان عقول است که در وقت که گاو حیات اگر چه قصه خوب
بخت مگر جواب این از اقرار است بیاید است اینجی صد و چهار پند است که در این میان
 که سخن هیچ کجا آن جانوری از انسان و گاو که گوید که اقتضای خود هر وقت از گاو که
 اینجی وقت رحمت گاو و مقصود است و اینجی وقت خرد را بود که گوید رحمت گاو و در این طویل
 بسیار رحمت می آورد که گاو از اینجی و شمران کار که در میان نیاید جان که ان صنایع
 و گاو بود و گاو ان بلاک میگرد **بخت** مگر گاو بی خوشی است شفقت گاو جان که ان
 راست گاو که است این سخن و سوسن قد را نشان برین قیاس است که در زمانه بنده
 بر کف نشانی نماند که در حضرت **اندک** جانورانی که در این مسلمانان میگردند همه
 چو کین می شوند پس اگر بپشت رو نه خا که اینجی همه چو کین خوانند **بخت** مگر سینه که
 جناب بابای تو در آغاز حقه نژاد بود و از نژاد خدا اقلش می خوری قزو که تمام در آن
 تا ایست فرمود پس اگر لایم باشد که در چه در شکم رو و در چه کین و شود لایم خواهد آمد که هر چه
 در بدن و الا ما ج توانی بهت غذا افزوده باشد چو کین شماری و خود در باب اول گفته
 که در از اجزای این اتم غذای صورت می بندد و حال آنکه مایه کین که چه امر چه شوستی بنویس
 و بر همین قیاس مگر بابای بنده و جان بابای او پدید است مینماید که حکما چو کین از کجی است
 و خود می شناسد که کشتن را بتدای طفلی چقدر نژاد بود و از روی افزونی غذا که بی بفرود
 بر چه در شکم رو و در چه کین نشود و قالب کلان او را چو کین با بر فرموده و در آن در بار
 چو کین خواهد بود آدم هر چه خلق تو هم معترفی با که تبدیل است و چون طهارت میشود
 چو آنچه نمی نیز صورت بر نمی یا از نژادی پدری که با یک میگرد و برین تقدیر قیاس میگرد

کند اگر چه بعد از آن در آن چرخ شود و آنرا در آن چرخه که نام آن می بود و این همه سید
 در دنیا و بعد از آن در روز قیامت بهر آنکه از آن بجز این نخواهد شد و پاک نخواهد شد و باز
 خاک نخواهد گردید این نیز تبهلی است و بعد از آن تبدیل دیگر است که شام و فو خواهد شد
 و بعد از این غایتی دیگر است که حساسی او را می تواند یافت و با این همه تبهلیهای دیگر است
 چه در این عالم که یکبار بر زبان آری محقق است که از آن بجز این بیرون آید جز این نیست
 چه خود اعتراف نمود که در این همه تبهلیها که دارد که تا بر زو از آن است حکم میدهد
 و عبادت را با او چون میرون که با پاک است چنین است و بان همه و که آید بن
 تا در بان است حکم با پای ترا و چون که بیرون آید پیوسته است پیوسته است که سخن منند
 نیز از زبان او با جز این آید سخن بیرون می آید برین تقدیر جز چرخ که در آن بود
 برست از زبان قوم من و نیز ایشان پس خواهد بود **اندرون** ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹
 و هیچ نمیکنند **س** نامه حکمکار به روزگار بماند بر لغتی پیار **بیت** سخن مندان
 در مقام جگ و چرخ جانوران میکنند و با اینان نشان نیز کرده اند و کشتن و از جن نام
 و چرخ من **الف** و نمودن چنانچه از ما بجهالت و ایمان و جهالت و غایت **بیت**
 نامه حکمکار به روزگار بماند بر لغتی پیار و فریبی بر آن خواهد آمد و از خطای
اندرون اگر بخواند جانور نیز یک همچو آن حجت است بر همه شیوه و شکل چرا
 محروم باشد **بیت** سخن اگر تعلق او تفرجستی و کرامتی است در حق قالی که در آن بود
 نماید که سگ چرا محروم باشد آنرا نیز شرفی و جلالا بیاورد و در نه تعصبی پیش نخواهد بود
 و چون تعصبشان خداست و انبیا و معلوم بیاورد که درین بود و از خدا می شناسد
 بلکه بر تعصبی حجت برست **بیت** اندرون انصاف بیاورد که در نه چینی که ابله جانور

ثواب باشد چنانچه در حق تو اندرون **بیت** سخن انصاف بیاورد که در نه چینی که ابله
 گوید که صد هزاران عابدان را کشت آمد و کشت که کشتی که چنانچه در حق تو اندرون **بیت**
 نامه حکمکار به روزگار بماند بر لغتی پیار **اندرون** اگر گویند که در حق بعضی
 جانوران را بطور شامتر موجب است گفته اند چنانچه گفت بعضی از علمای شیخ است
 البته در مقام جگ را و او اندام جانور است و در روی مردم نیست می براند و در بعضی
 شامتر که در حق میگردند بر یونین قناعت میفرمودند و در محققان سید جانور
 و تاویل جانور جگ بگاری بر آن معنی باطن میگردند **بیت** سخن محققان سید در حق
 جمیع علمای شامتر که بعضی خیر و در بعضی دیگر و در بعضی باخلاق کبار سید در جگ
 خواب لغت خزانید **س** نامه حکمکار به روزگار بماند بر لغتی پیار و فرزند
 کرده بهشت برین جگ خواهد آید با بل خود فرمودی که اول سخن و بعد از آن
 بهشت برین از جمل دور است و بطوریکه یک نیز معبران سید و در حق کسانیا جانور
 را از جگ کرده بر روی مردم بهشت می بر لبی اولی و او میدارند و بر سر خود ایشان را
 از مخالفان سید و شمارند یا کسانیکه کرده از جگ تو اندرون و در حق سید اخلاقی است
 پس معلوم است که این سخن علی نظر است که برخلاف کان **بیت** اندرون **س** نامه حکمکار
 به روزگار بماند بر لغتی پیار و اگر گویند که اندرون سید چنانچه از پیش ایشان نبود و چنانچه
 تا برین آردن چرخ **س** گویند همین سخن مطابق واقع است و عادت هندوان است
 که چون در جگ می ملازم میشود همچو اینها است **بیت** اندرون **س** نامه حکمکار
 این کار پیش از آنکه اندرون است که با ایمان نبود که قصه می ترسیده را بعضی تهاست
 و حاشا که عاقلان از جانورند حالا از زمین بر آن سید می پسند که اگر سخن جانور کار سخن

و مراد از آنچه بعضی از افاضه آن است که نفس خود را از جنات پاک سازند
 در کشیدن و ارجح زارم و چون که صید با کرده اند چنانچه گفتند که ایانجا نیز متین
 که صفات ذی منوره را در و بیکرند و اگر گویند که برای ایشان را بود گویم در حق
 مسلمانان نیست که حد بار از او باز بر اندر و ایام و هشت و در حق امم و کفرین
 و ازین که صید کرده و در اندامین و مشور با خود اند **قطعه** شنیده ام که بقصبات
 گفت و در آن زمان که مشرف به تیغی برید سزای خرس و غاری که خورده ام در این
 به بلوچ بر نمود چه خواهد بود و در شان علمای فاسق است نیز که قرانی خورده اند
 این **قطعه** شنیده است و در آن که بوییده اند باید که این دو شعر را نیز شنیده
اند من آنچه صید کرده بگوید که بندگان تمام بر آن وقت حریفان بپایند
 جوایشان کند مسلمانان و غسل تمام بر آن می شوند که اگر بپایند چیست **بیت**
 اندر آن بود که در میان مجموع بدن حاضر را مخلوط نجاست تحقیقی پیدا کنند
 بیابان کردست آن ایشان سه پدید شوند و جوایب استی با سوال نیست
 زیرا که نزدیک مسلمانان هیچ اعتقاد جنب ناپاکیست و لهذا از دست او خور
 و خوشی در دست و شستن تمام بدن مجرد عبادت است نه از جهت نجاست
اند من صید اندر عجب از این که وقت مرگ و ولادت همه شانرا میزند
 پدید می شود حال آنکه در هیچ کس تا سه روز از خفا و از آن مرده خود را
 مکره است **بیت** کن ای خاومر شده اند بیچاره را بر آن آورده است که مکره
 یعنی ناپاک گمان مرده حال آنکه در غایت که زمان اردو هر جا با غری می
 باشد مسکه است که در آن مرده در ماتم میباشند و در صورت اهتمام

مردم پیش از آنکه اجناسی را که این رسم جاری نشود تا آنکه طعام خانه ایشان
 ناپاک باشد از خجالتان و منافقت که اندرین حرفه یعنی ارد و قدرت بحش او خورده
 نبوده است **اند** من عمل خود بدیاری او را میباید از **بیت** سخن صحن عمل
 بد و دست که فقه بدیگری نیست بهر یکله ایران که نه یک خدا می تعالی است بگری
 سخن شبیه این آن باشد که شخصی روزی در وی کرده است خود را گوید که اجرت مقرر
 من **اند** من محبت که سر و دلش موی زنا کرد و هفتاد نفر مردم مجرد بر
 او مبتلا بود و با شد و برود **بیت** سخن درین امری جای نماند که نیست که آن
 مردم سبب زنا می او بلال شده اند بلکه مرده خدا الصفا و بر آن مذکرت که خرم
 مشغول بر نماند و بعضی از ایشان خبر و تویج نکند و بسرا ایشان نیز خبر نمودند
 و آنکه خود پریشان نموده و دیگران را نیز بر شطافت ملاست فرمودند جان بسکت
 برود **اند** من در حدیث آمده است که هر کس که قرآن خواند بر سر او درود
 افتری می نهد عجب است که بر قرآن خواند و تاج بر سر بر نهد **بیت** سخن
 که بر سر بر او نیز افتری نهد تا آنکه سپرد امر و مکره اند و خدای منور آفتاب
 نه از که عابدی را بر فضیلت الا نشانده و بر او را نیز فرزان کرد اند حاصل سخن
 جواب دهند و بیچوجه از پیش منبر و و مجال است که در میان ناپاک است آسمان
 پدید شود پس آنرا من مرفق تحفه بر جای خود است **اند** من در تفسیر حسنی است
 که سادری است پرستی نموده که هر که او را من سبک و کفایت گشت **بیت** سخن
 این نیز بر همان عادت میند و اندر منی است چه از قرآن و حدیث نیارود است
 و ازین قطع نظر بحال کمالی نیست زیرا که بنفص و باقی حجت آوردن

و منکر کن خلاف رضای حق بود **اندرین** بعضی از اهل قهقهه گویند که در بعضی از
 سالهای نیز این از وجود است **بیت شکر** بعضی از اهل قهقهه میگویند که در
 تمام روزها از توبه گویند که خداوند بخشنده و مهربان است و هر که
اندرین ۲۶۸ در دین خود چون آب من بیرون برود و پلید شود **بیت**
 آری من بند و در حکم قعد است که تا بر اندرون باشد حکایت اردو بنا
 بنه دان و امیکرد و چون بری پدید می شود و اینجاست که گویم که در آن حکم
 باید گفت در نه کسی که بعد از روز و در حق او توان گفت که هر کار که میکند
 و شاید که چنین فرماید که با پاک است چون آب من بیرون می آید یا پیشتر
 پدید می شود و اما بر اینست که در تمام جهان و در هر جا که باشد از خطای
اندرین اگر آب من پاک است و هیچ چیز آلوده نمی آید **بیت شکر** اگر آب من
 یا ساق ایشان پلید است بر بیرون می نهد اگر گویند که ساق منده و اگر پاک است
 اما بر بیرون نهادن از او نیست گویم بر قیاس بنابر **اندرین** اصل سلام است
 خروج منی تمام معنای شونیا را بر او در حق میروند **بیت شکر** قبل از این
 که گفت که **اندرین** بر مسلمانان بعد از طلاق طهیزه که هر کدام او داخل خود
 گاه و دیگر به نام برهون از غسل او است و اینست که در آنجا که خداوند بفرماید
 اعتراض چو است پوست که در آنجا که بعد از غسل و غسل است از آن
 و فقیر در جواب آن گفته که توبه یک مسلمانان سبب غسل است از آن
 حدیث آن است که اما در این آیه از جهت آن آیه است یعنی اعتقاد
 سبب آن است و لهذا اگر در صورت تمام خواب یا در شسته باشد و ترا

بیت شکر
 بعضی از اهل قهقهه
 میگویند که در
 تمام روزها از
 توبه گویند که
 خداوند بخشنده
 و مهربان است
 و هر که در دین
 خود چون آب من
 بیرون برود و
 پلید شود

توبه نیاید از زوم غسل بری خواهد بود و اگر توبه براید و در خواب او غیبت کرد
 نماز آن خلاف آنکه در خواب او در وقت غسل و غسل نیست در نظر او است و مذکور است
 او است چه در غسل او غسل میدهد از آن بر آن حکم که در آنجا که بر آن وقت
 تافوق دخول می باشد و نه تمام بین چرا با پیشتر است بر مسلمانان حرفی تا اندک است
 چه دخول را در زوم غسل نمیدهند پس که لطیف اندیشی از پیشتر تا اندک است از
 جانب مسلمان همین است که هر که دخول است سبب آن میکند و در آنجا که در
 و اندوکار و بداند **بیت شکر** بداند از منی اندیشی سبب او که در وقت است
 شستن تمام بدن همان است که شست و بیانش که شست و علاوه وقت است که
 خاطر اندیشی چه گویم و گویم که بعد از آن چون عبادت انگ میاید و بخوابد
 می شود و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 عین خود را از منی و جز آن می شود و نه خال با طریقی تعظیم همان عضو و در آنجا
 بر تقدیر که **اندرین** تفریق و عادت شریعت محمدیه بر آنجا که مسلمانان
 و در هر دو بازنده و اینگونه که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

الالا صاحب چه شتم نیست	نه از گریه توبه نه از توبه است
و خدمت که در آن است	بگره گر آن بینه را بشکند
چه لالا کجوری و پوری خورد	مسبند از گریه می گسختان بود
چو از او شد دست آن سبب	مسبند از گریه چه چسبند

آری مسلمانان اگر چه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و نه کسی که بنا بر کسرت شکر است و اینست که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

بر روی کلید نازد در اسپر شند از زنده و زنده اند من **س** اگر گشتین
 حرف گیری کنند اندام کسی که بهی کندی **س** حیف است که اینجاست
 بودی و اینجای زالی تا اولان می پایی چه حرفی بی جانب است و در وقت
 که پیروزان وقت شرف آن بدو انگشت گرفته تا گوش خود رسانیده برود
 می چید پس حاصل می اندرین بین باشد که عجب برین در شسته است که پیروزان
 طرف آن انگشت گرفته تا گوش خود کشیده باز خود در پیرایه تیر کشید
 چنین گوید که ای شسته خنثیست تا گوش برین رسانیده باز در بر حد خود
 که در پیروزان تا که شرف است و در **س** هر که در راه در گنجی
 خوشتر از آن چه راه افکند **س** **سنگین** این شرح که زبان از من وقت نظر
 و عادیسیان آمد یعنی چاه بلال کندان در راه اندرین اجابت و در راه دیگران
 تا مناسب پس هر که در راه دیگری چاهی کند بلالک و در همان چاه بیفتد چه حق
 اندرین راه است او **س** **سنگین** نوعی تحفه الاسلام را محیط میگوید که هر که
 در وقت بلال شد و خود با بلال تواند بود و جوایش انبیا رود و با عالم که محیط می
 اندرند و با اصل خود میگزیند و شود مشو **سنگین** قطع نظر از یکدیگر در شسته
 نیست که در جمیع امور از آن باشد میگوید که آنها عالم از عدوت حسابی میگزیند
 و منت محیط جهان می پذیرند و خود از عدوت میگزینند تا محیط در اینند باری
 جو بیاری می شناسد که هر انی که درین محیط است **س** از جای آوردن
 شکست آب گرفته از هر جایی فیضیاب گامی باران رحمت جیبایش هر جا
 و گامی از فیض باطنش چشمها بخوشاید **س** اگر باران بومستان نیاید

بستانی و جلگه خشک رود می دلگرمی چشمی گرامی میزاید **س** عدل از آن
 مستغنی فیض حیرت خنثی است محیط که گرامی چاه را امی شوخت نماسد که از من
 تحقیق بر لب گامی و در کعبه تو باشد بر تو ایامی که خود را محیط گفته است میگوید
 و در اصل خود حیرت است و تجوید و در راه او بر می رود و قطره زمان اشوق میزد
 و اعتراض از دل این عدوت است که او ام از خود است چه بر آنی از دست چون محیط
 میگوید که من چه چشم میروست و رود از عدوت است اصل که از اصل بافته اند خود
 می گزیند و چلو نگرفته اما معلوم تر آنکه این عدوت صورتی است نه معنوی
 نه اخروی و فانی است جاودانی و مسنون یا طلب است نه ماملو تحقیق است
 و مخصوص بشسته چند ششم خلاص را سو و مند و گذشته است نه
 نگامه اشتی و هم از اصل است نه از خود بنا برین شرح و مساعدت تو فین هر چه
 اصل خود میجوید و چون آب بسته که بغل طفت پوست باشد ترک چهل سکور و فرود
 اصل رو امیند و شل شو بجان نمک بجرم و بند و ان غلام از صاحب نمک
 سرنی ناید و بقا و دو ام اصل خود را محیط فیض محیط است نرمی باید و برای بقا
 ای می می شتابد که سعادت طلب حقیقت مشرب است و بخوابد که از خلوص و فاد
 و صفای پیش روی آب خود بریزد و از تلخی حالت نزع نگیرد چه تلخی موت باشد
 بحیات سردهی گشت و تا بوجدت اصل نشاید بحیات اکثرت نیاید و تا فانی
 بقا نگریند حیف است که لذت بقای معنوی که عدوت چند روز در نیوی فزای
 باید کرد از مبدود خود رو گنگ بر سید و در تحقیق طلب بر سید و عدوت
 دنیوی که حقیقت تلخ گامی است نمی گزینی و میسستی که این عدوت فانی نیز از محیط

در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب
 از این کتاب

و فیض جهانی او جاری در کله بسط است یافت گنگ از جبهه زمین یعنی غرب
 سورسی مشا بر سیم دنیوی و حال انگار است که ششیا پاک را با خود برود و با کله
 پاکانه با محیطی آینه و فرق زمین بر غیر خود و بر وجه مکان خاک است خاک سوز
 و چون در خط افق و انبساط خود نشان نوازند اول با جبهه عالم است شدت و در
 یکسانی چه جایی خود خانی اندر من هر کله با محیط زمین آینه و خاک بر فرق روزگار خود بر
 و در دود دنیا و عجبی میگردد **بیت شکل** ای در انست که اینجا صاحب طبع و غلط افق
 کاشی کرده است که طبع و طبع اعجبی بنموده و نوازند بود و طبعی در دست رفت و نوازند
 توان انست که جایی او می نوازند و عبارت اندر من برین طبعی که هر کله با محیط
 می آید خاک بر فرق روزگار خود می آید و در دود دنیا و عجبی میگردد و دلیل این
 سبب آنکه هر کله با محیط زمین نوازند و در جهان رویند که در پیش رفته
 خاک است بر بارود و خاک بر سر روزگار نوازند و در دنیا و عجبی که فضا خداست
 چه این آیه مخصوص بند و است برین معلوم است که او ای جایی می نوازند است
 و او معنی آن اندر من که قصه تقصیر بنمودت محسوس و مشهود اندر من با یکله بر
 اهل طبع عجب فرماید و معنی در آن سخن خود ظاهر است که نوازند و کزان است
 یعنی هر کله با محیط زمین استیز در حق او چنین و چنان **بیت اندر من** ای در انست
 میگوید که نزدیک بنزدان شرافت و ذالت و نجابت و سعادت از جهت قوم
 و خاندان غلبه اردو جایش آنکه در دهرم شاسته است که در جمیع بر این عالم دین
 بید شرافت است و عالم عادل فقیر و عالم عادل که عارف کامل باشد از جمله شرافت در
 وصف همین کس بر وجه گفته شود و بجای باشد **بیت شکل** و در هر جوا است که در بفر

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

ناخدا است یکی آنکه قصود مقدران بود که شود در جوار و بقیه بیخوتی و شاسته
 که موجب نجابت جاوه انی در زمین شده و انی است توان شاسته است که در معرفت حق
 هموان جوید و برین راه این رتبه یافته است و خواجهاقت که بر این راه بود
 و هر که اعمال نیک گوید و جواست انست که بر زمین در حق مناصب چند را آید
 دوم آنکه قول باقی شاسته و تقی قبول تواند بود که شود عرفان شود و را اجازت
 بید خوتی و پیشانی به است رسد آنکه اندر خود سوم آنکه اقبال سید و شاسته
 بود معنی دیگر است کلام این مقام را چنانچه **بیت اندر من** که برین شود می آید
 ساز ملک او ملک مالک است چه ملک مالک تواند بود **بیت شکل** مالک تمام عالم
 مستصیب تواند بود پس که شود می آید برین راه خود ساز ملک او ملک شود است
 چه ملک مالک برین جوی خود نوازند و قصر می آید فرمود که طرف بنج کرد اندک نمود
 چگونه تصور باید نمود **بیت اندر من** باقی تقصیر میگوید که نوازند که جزی برین راهی تواند بود
 جواست این حکایت است شاسته بر قومی اقبال نجابت می شمارند و معرفت حق را
 شوی بنوازند **بیت شکل** علمای دیگر شاسته بر عقیده دارند تصدیق در انست
 بر هر یک که باقی چهار کس برین و چیزی و برین شود و مقرر کرد اول برای حکامین
 و پیشانی یعنی تحریرت و دوم راسد سلطنت و دولت میر و سوم برین
 دنیوی جازم و چهارم نجابت آن بر عازم **بیت شکل** صاحب طبع بر این راه
 رفته است اصل چهارت است برین که نفسانی چهار گروه مقرر کرد اول آنکه
 و دلیل هم انست که در و سالک شاسته است از انصاف نباید گذشت که حسب
 ناحق شان جواد مطلق نیست و چه جمیل برین و تامل شود در حسب و اگر آن

از بهر این پندارند چنانچه عقیدت دارند که بر ما جسد برین فرزندان از رخ و سخن و بلا
 ز من نگار داشت و بر نفس شایسته بی شرافت بر گناشت و نسبت بی نسبت
 و عشرت بی عشرت با ایشان سپرد و در وقت شهادت با مرتبتی اعتبار نصیب
 چیزی کرد **اندلس** اگر چه چند نامین بر قومی نشو و نقل واقع کرد که هر کس قری
 تر به شهری بود ترک مرتبه سپست خود گوید **بیت شکل** اگر کس قری لیاقت یافت
 حاصل نموده بر تری طلب و مرتبه معرفت یافته بودی گویان کرد و در دست طلب
 نامحور و نتواند بود و اگر در الاتبری رذالت و ضلالت پیش کرد و آئین بود
 پذیرد مرتبه او کمینه نشود اما بنا بر قانون اندلسی مناسب چنان عمل
 که گلبان زاده بدکار و بر اطوار و متصرفان شوم در بارونه پیمانید برتیب
 نگارید **اندلس** بی اسلام چون خیال ملک برداشت همه جزو مایه مردم و در آن
 نامردم کمینه باو گرامید و جمعی از شرفا بطبع ندر رجوع باه نمایند **بیت شکل**
 مینو و ثابت خوانده نموده در عرب همیشه بر قومی جدا بود و خاطر پیشه از محض
 رونده و بگایه را با عقل میباشند نه تعیین چو درها از جانب خدای تعالی
 رونده اند و در قومی از اهل علم زبان بطن بوقصبت سهامیست و که چنانچه
 خود در محض بی سبب خوانی نهادگی کشن که از قوم کمینه چو بان بود و بس
 خدائی در سده است بر خلاف سید رفقه عبادت و ریاضت را موقوف نمود
 و وضع بر قومی رسیده و اذن زنا کاری و بر باخواری و بد اطواری و عوا
 و تقاضی و قلنبانی و دویونی و بی نوازی و عشق بازی داد و این همه پیشه را
 موجب نجاست نامر قوام از عمارت نامرسته بخاست و مکرسته بخست از افعال

او نموده و بخدائی ستودند و چون قوم گلبان را از دست او غنی دست او بر
 باو و با داد او گشت و تا که در باجانشید که با آن ان که از سلطنت و اوقات
 با اتفاق قوم اعانت کرد و با ایشان همه و تمام مرتبه ایشان را برتیب
 مکرر انداخته بران داشت که هر چه میباید و هر کس از شرکت نمود و دویونی با طرز
 جدید آوردند و چون با آن با آن با آن با آن با آن با آن با آن با آن با آن با آن
 خفیه نزدیک بر او فرج مقابل که بجهت پند بود او را بر مرتبه بخرامی آورد
 و در وقت اجارح را نیز فرستاد و آخر کار سلطنت پانزده و آن کار گرفت و بعد از آن
 تا آنی یافت حال از اهل اعصاب و آنچه در حاکم این همه گرفتار است و بنویسد
 یانه و آنچه را بجهت کفایت بی بنیاد است بی و اگر طریق بخت اینست که چیزی
 تراشند وقت که بنده وان بر ملک و پند و از تقابلگی از عوام اسلم اسلام
 و بازند و مهر و بطاسر خود اند **اندلس** در صحیح است که اصحاب را بی او
 میخندیدند **بیت شکل** هیچ جا ند که نتوان یافت آری در صحیح ترین است
 مینو دست که بی از کویان بر روی سیاه کش قف که تاسیا و سفین بود اگر چه
اندلس محمد انا و لا و کثیر ابراهیم بود **بیت شکل** از کتاب اسلام ثابت است
 که کناح ابراهیم علیه السلام با با هر منقده بود و حال اینست که جامع چهار بیت سیاه
 از دست لاجی بطریق زنا می فاش بود که فرمود و کشتن خود گلبان زاده پیش بود
 و پانزده و آن که همه زنا و گان بودند ز غبت زنا همواره فرمودند و در حق دویونی طرز
 جدید دانموند و بر ما با دست خود زنا کرده قوم برین سپارنده گوی زنا بازمان
 مینو بودند **اندلس** خوش گفت هر که گفت **بیت شکل** نمیکند و مسلمان نامیکند

مسلمانان را باینکه بر کسبت میاوست مسلمانان **بت شکل** مثل انجوابی است
 بایشان که بگوید بر طبقی بقیه میباشند که اگر نقصانی پذیرد کار درین ازم باشد
 و هر که ضرری بدان رساند و نیش سلامت نماید و نوزاد باشد مال مات مرد و نیش
 و ازین برون رود چون در حقش شکوکیم که درین اسلام ازین شر بر است
 غرا از شکر زاهدان و شاعران را نیکه چنان خاف است یکی آنگه خنده نیران است
 که اگر شخصی ترک آن کرد ایام او ضلله پذیرد و فرزند مسلمانان مردود شود و از
 دین بیرون رود و ما شاکه این مصرع اول لغو و ممل شد دوم آنکه اگر مصرع اول
 مستقیم تواند چنانست مصرع دوم چه صحت تواند داشت زیرا که در این مصرع اول
 که تا قطع است و حاصل کرد مسلمان نشود و طبیعت این چنین تواند که دفع از شهوت نماید
 اسلام باشد تا آنچه شاعر بر زبان آورد سوم آنکه چیزی که از زبان شاعر ظاهر شد
 اگر بنیاد و دین مسلمانان می بود سلامت آن نیکوستند و نقصان آن رو آید
بت شکل اگر اسلام کی جفتی و کمال او سرکار که توانا است همه و وبال
 جز که کوئی آب کند آهسته کلام ایضا عقل من آهسته
 تکوین از مری که ده دارم است تا که میند و کا و هر دم قاسم
 کمال جب کندی سر میند و کی کین هر چه سخته جو که ده میند و کسان
 کین سبب یعنی ده شمشیر کین کین نوزب میند و کی خرس کین کین
 جا که ابایی و هر دم کو میند لو خاک میند شاید ارجی موجود
 چون این مقبول میند لغت و بر زبان فارسی میند گوش باید نهاد
 چو دفع عضد نوزاد مسلمانان است مسلمانان از آن رونفرت عضد نیا و کما

درین مصرع اول
 درین مصرع دوم
 درین مصرع سوم
 درین مصرع چهارم
 درین مصرع پنجم
 درین مصرع ششم
 درین مصرع هفتم
 درین مصرع هشتم
 درین مصرع نهم
 درین مصرع دهم
 درین مصرع یازدهم
 درین مصرع بیستم

نیک و مسلمانان نیک بود مسلمانان **بت شکل** بر نفرت عضد نیا و کما
 تو هر چه خط مندی و بی نقصانی عظمی
 اگر فرض کنی که آنچه شاعر گفت بر صحیح باشد تمامی آن یک طوره خواهد بود
 مسلمانان و چند واقعات بالا درین خط خواهد بود این نیز و نیز که در این است
 خارج از دین خود چو نیش بند
 بد و از فرج کا و تا سب و
 چون بدین میوه گام نهاد
 و ده که بنیاد میند و بی است
 زین طرف عضد نیر عیان گوید
 چون بنیاد است این دو کاس
 چون یکی با دیگر است میند
اندرون نقل است که مسلمانان پسری فخریون روید میند ولی که با او سر می آید
بت شکل الت خویش را چه میریدی علت من چگونه خواهد رفت
 در عهد ساده روئی بدیشان علی که میند چون او نبود و نیست و چه عبادت
 معبود که از ساده لوحان میند معلومست زیرا شوق نیست و چون کار
 به پیرانه سر سید علت او بکمال نیا و ت کشید و از آنجا که مسلمانان
 چنان قوی تمامند و آن میند و بی پیران مسلمان پسری که در قوت فوج
 بود و علت پشت خود چنانست روزی آن مسلمان هر که میند و سر می آید

درین مصرع اول
 درین مصرع دوم
 درین مصرع سوم
 درین مصرع چهارم
 درین مصرع پنجم
 درین مصرع ششم
 درین مصرع هفتم
 درین مصرع هشتم
 درین مصرع نهم
 درین مصرع دهم
 درین مصرع یازدهم
 درین مصرع بیستم

درست خود خفته کرد و برهنه رسید که ترخ خطرات کشید نادان گمان بر
 که مجموع را برین باشد روزی آن مبدو که مسلمان پیر او سری درشت با علم
 خواست **س** الت خویش را چو بر می علت پس بگفته خواهد رفت
 یعنی تو آن خود را بریدی بگویند وی تو چو علاج نماید و علت پس که در جلوه
 خواهد رفت مسلمان فرمود که ما امید نیایم بقیه که آنچه را تصدیق موجود
 و بعضی از ایشان این متین چنین فرموده اند که **قتل** بر زمین پس بی نیاید
 که صحت پس از آنست زمین مبدو که است و هر چند مسلمان گشت از عادت زبان
 که نشسته که گشت روزی خفته خود کرد و مبدوی که با او سری درشت یک
 با وی گفت مثنی نماید که هر چند این قصه نیز صحیح است و اما هر مبدو در مقام
 نخواهد بود زیرا که مبدو و آن این قصه استیم نیز ماید و اعتراض مینماید که
 عادت مبدو جز علت پس بخاند بود و چاره آنست که مبدو که مبدوی
 پیش درشته باشد و اگر مسلمان است که مبدو از مبدو چنین بود حال
 که مبدو و چو مسلمان شود و علت پس مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
 مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
قتل پس مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
 میباشد صعب نیست ایما از حیرت با چیز تا مبدوی جز در فرقی و آه نیست
 لغت واجب بود و ساقط شد بنابرین استمان که از روزگار استان غفلت
 که در **اصط** کجک است که خون جانوران نباید بکشت چون خوردن آن
 متروک شد قوت مبدو و آن ضعف قوی بند بر فرست بسیار می بردند و بعضی

خواهد لا بر سبب که صریح از سبب که او فرمود که مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
 که مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
 شود لا شیطانی که گشت از مسلمان باشد در میان مسلمان که مبدو و مبدو و مبدو
 نیویا بستند و طلق بگفت و عشوه فرود آمدند و اول مبدو و مبدو و مبدو
 مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
 هر چند مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
 مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
 مسلمانان مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
 که ایجا از عبادت فرمودند اشارت می رسد به **قتل** خان مان شود از مبدو
 مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
 مسلمانان مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
 او را مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
 خواستند هر چه که مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
 شده بر آسان رفته و یونان نشان داد لغت مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
 و ملازمه مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
 در وقت و بساط قطع فرمود مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
 نشن شنیدن از حکم که او را بر همان شکل نگه داشته اند و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
 نگه مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو
 مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو و مبدو

که چون اجتماع مردان در زمان بیست و نه روز و هفتاد و پنج روز از ارض بود و استیفا
 و با آن بسیار که بهر کوه و پیمان میگویند با مردان نیز سیدها نمودند با آن و استیفا
 و چون بر سینه دیوتا و اندر دیوتا و چند روز و هفتاد و پنج روز و استیفا
 مشغول شغل معقول بود و در جمعی از دیوتایان با دانی کلان که گفتی نام داشت
 یکبار سیدند و چون این میان طولی بود و چون قدر القافرت تخریب نمودند
 شرم و حیاء الا نشانند و طولی در عرضش در تمام شد بود انگاه جمعی از مسلمانان
 آن عمارت را بر زمین زد و با کاس ساختند و در آن نمودند اما کسی چند باقی ماند که از
 مشابست لنگ نهادند و در نظر نمودند و زمان است و در باب حصول منزلت
 نزدیک آنها اثری تمام دارد شرح کلام با تمام سید به حال حالی باینکه در دست
 که نام در سینه شری توان بود اگر نیست که محل تر طفل ظاهر شود که نم که از این
 سید و آن نیز حسابی بر سید کرد و اگر است که از رفت و شنود لفظ خسته تصویر
 می آید گویم لفظ بیا نیز سیدین حال ارد و بلکه فاش تر چه وقت گفتن آن خیال
 که در می شود خواهد با زنی لذت جو کشف عورت کرده در حرکت آید و سید
 که نبود برای دختر خود نمودن طلبیده یعنی مردی که با او کاری فرمایند سیدین
 شرم را چگونگی بر نموده اند را بجهت آنانی یعنی که از روی همین نیت دختران
نظم کوشن مویا بشن مویا سید سید کوشن
 سید کوشن سید کوشن سید کوشن سید کوشن
 کیون کیا کوشن سید کوشن سید کوشن
 اگر گویند که کساح که بر سرده درمی دلالت کرده باش حکم دینی است و فائده تو اورد

گویند خسته نیز امری شری است و فائز طهارت دارد چه در عمارت سید استیفا
 و دیول و جز آن جمع میشد و پس قدری پوست که محل اجتماع باشد دفع باید کرد تا
 طهارت یقینی سید آید و حاجت تکلف نیند و سید و آن خود بر وی سید
 ندارند و لهذا کساح نیز سید و دیول در تبه با آنها که دیول باشد همیشه جمعی شود
 و حال شست شوی بر آن خود طهارت که در او سید سید بود قدری آب همرا سید
 و پیداست که این لوله در ارض تیار میباشد و آب اندک اندک بندهج سید
 خاطر خواه سید نزد و آو دینی لوله بر زمین است و در وقت است که اگر سید
 یکبار سید سید سید را در وقت نکند تا به او نه خرد که لوله نه شست باشد چه سید
 و چون در بند سید و از اجناس طهارت دیول بر آن بر ترک کساح و استیفا سید
 شست سید است و وقت غسل اندک لای بر آن ریخته یکبار با حرکت سید سید و لوله
 بر تمام بدن می آید موجب سید سید جمعی اصحاب سید و چون سید سید سید
 و طریقه سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید
 و در کرده بر خوردن طعام می آید و در این طهارت می نازند **نظم** در شرح محمد
 بنی بر ما حله مراتب سلام مقرر است هیچ عاقل نپند که ادعای سلام با دینی کند
بیت سخن سلام نه برای تعظیم است بلکه دعای سلامت عافیت است و دعای سید
 برای کسری محفل است و معمول که اختلاف عقل افتد جمیع او آران و دیوتایان
 و کسبشان نبود در عافیت حقیقت خوانند و چه چگونگی دعای سید است که در
 آری عافیت تعظیم بر کسان پیش خرد آن شخص حقیقت است که از دعای سید سید
 در صفی صده هفتاد هم نظم سید است که بر سید سید نام در کانی مخصوص

ندای بنو و را و خوا بیا فیه بر سینه او لکدی زده بیدار کرد **ب** شری حسیب انکه
 روی بر زمین پر **ج** جھکایه است تقطیر کس که با می می می جھانی است سدم
 هوا بنجید و یه پای ماییم یه لکدی خوب سی کی ششخ انهم مقادیر بزمایانیت
 تقطیر خود چه دستاها تراشیده اند و کار ایشان بجای رسیده است که خدای خود را
 بر سینه خود کرده اند **د** **ع** سرچو بر پای زمین ح سنی
 وقت نه بر پاسم کنی از ابا بی
 گفت می بوس خدایم بچین
 اهل زبیر را با پاوسته می کش
 زمین سبب اسلام امین پیام
 کرد و تعیین از برای خدایم **الف**
اندرون جواب علی از اهل مکه
 کند و روزه بایده روزه و نماز بر او ای که از مکه دانند **بت** **شکل** از اندرون
 سوال سر و که خدای بنو و خدایان استن سید بر بند و ان و هم کرده است
 یانی بر تقدیر و هم از مکه بند و ان سید بر این است اندازند و سبک تقطیر ان
 نیز از او تا بجای که اثری از ان در جهان نماند بایده که سبک از گناه برسی باشد
 و عیبانی نزه و اگر چه سبک چشم مار و شن که در صورت وجود و عدم آن یک
 خود بود و بر تقدیر اول می پرسیم که بر هر فردی تقطیر ان لازم است یا نه
 بعضی کفایت در صورت اول بر آن لای بود که غیر سبک از تقطیر میباید نمود
 و خلاف حکم الهی در تقدیر و هم او ای بعضی چه کفایت کند در نه لازم که سبک
 همه بنو و با ولای کی نود می کرده اند سبک بر سر که اگر در نظر گوی ای بنو و لای
 در جاه افت بر گردان او فرض است یانی بقیه است و در وقت بر سبک

ب
 حسیب

که حفظ جان بنده مطیع فرض کرده و بخت میرا اول سینه و ان در جاه روند
 یا کی کفایت کند بر تقدیر اول حماقت خدای بنو و پیداست و بر تقدیر دوم
 مقصود بود و ایچان سبک بسیار است همین قدر در کار **اندرون** محمد در شب
 سراج بجای گفت السلام علیکم **بت** **شکل** خدای بنو چون بندت بر خدای
 آمده التماس از زمین دنیا نمود و بالا کن بجای آورد بر هفت کعبه **ع**
 چو خورشید حق زوم زمان رو که بود **د** **ع** سکافات دروغی حسرت دروغ
اندرون خطا سبب اجزای سلام چندین معلوم شد و که باقی اسلام در آغاز
 از بیجان بر سر اسلام می کرد هر گاه که او بر بندگی کشید لکن را بر جا داشت
بت **شکل** خطا سبب اجزای بالا کن در پای زمین است که کشش در آغاز دعوا
 خدای از زمین سخت می ترسید که حکم ان هم بر بند و ان رو نیست بر این
 مقصود کرده او را و از ان سبب با ان رسم بالا کن بجای آورد و چون کاشتن
 کشید از بالا کن رو سبب بدهش که از روی غرض بود **اندرون** هر وقت
 آورده که وقتی که بعد از بیجان در خانه توار می بود و در آن منزلت و در المومنین
 از زبان محمد از شکاف خانه عبور می نمودند و سبک از آنجا سبک از آنجا سبک
 داشت خمر و لغت یا سوال اندر فرمای تا در لکستانه ایچان است فیما و الا
 شش سبک از آن بنو ام ایچان که در حضرت رسالت پناه به استقبال است
بت **شکل** ایچان سبک عادت مند و ان رفیق زره درانی را اختیار کرده است
یک **اند** در وقت الصفا اثری پیدا است ازین که جناب مقدس نوازی بود
دوم **اند** درین عبارت هیچ مذکور نیست که جناب نبوت بر عهده سلام کرده **سوم** **اند**

ازین عبارت پیداست که چنانچه بی باطنی و سستی بود بی کسی که حضرت جده پیغمبر
 که او را بر سر لایق بنامیدند و سرش از تن بر دارم **چهارم** آنکه اگر کسی را
 منزل راه می یافت حکم در کشیدن چرخ او و سوسوی او می شافت تحقیق حال او
 که عرضی اندر او می عقیدت رفت و بوجوب حتی ابطال او را بوجوب معلوم نمود
 و سوسوی او انصاف سرور فرنگی تر عقیدت نمود و باید بدست که از غایت عقل
 قوم اضطراب از آن گذشتن و از نهایت غنا و ایشان متاوی کشان و چنانچه
 برای از هیچ چشمه ایشان بر سر نمودن اسلی با برست بر صدق نبوت و بر
 دلالت بر آن ارد که حال هر قدر نمی چنان بود که بنا بر اتفاق قوم خود در
 و امیری در شسته باشد بلکه میبری خویشاوندان چندان بود که حاجت بر آن
 که در خانه توری شوند اما با اینهمه خود اقرار یافت که با قوم خود اتفاق کرده سر
 داشت حاشا و کلا بوجاهل مسلمان آن زمان نیز خالی شد که ایام ایشان آنان
 که در آنحضرت شکوئی و شتمی ظاهری دین غلبه او اندیشید و موافقت کرده باشند
 تا بهما گامی نمی نمایند که کنی مسلمان سلطنت زیره بودند یا طریق امید مکتب
 بود که از بیم در نکشید یا اینکه روز بروز از اینها می جسد از دست خویش خالی
 کشید و هیچ عرو خوشاوندان او هم چنان حال خود می بیند یا اینکه از اندامی کافران
 و تبار و شتر و دیگران شسته چیده شانه و فرار اختیار نموده روزی قرار یافت
اندرین ۴۰۴ از این است بهره مند شدن نزدیک عبید بن جریس است آیا نیست
 که با او هم طعام شوند یا امیکه عاقد او پذیرند اول خطاست پس خاکروب را از
 پس خورده مسلمان عارضیت به طعم می چوبرسد و دوم بیست و در سرت

شریعت با بهیبت **شکل** نزدیک معترض هر دو فرودست و دوم ظاهر است اول
 ازین جهت که دوم صورت توانست الراجح اول آن می بینی که بسیاری نامیدان
 روشی در با اینان می شنیدند و طریقی آن جز آن می آیند با آن بر عهدها کشیدند
 و گاهی بوقوع بی آنکه در وی اطمینان برین منهد و اگر لایق بر عاقل چوبرس و گویست
 برین شنیدند و آن خود به پیشش او دین گفت **س** بید چوبرس است
 چوبرس دین تو با چوبرس از وضع جز **اندرین** اگر نصرانی بود که اسلام پذیرد و گو
 خول با من تو را بر طرف صحیح است **شکل** این سخن از خلقت مجیب
 برده در حق غیر میسرید چوبرس مولف تحفه در آن بود که بر آن عمومین است
 که هر که از دین خود گذشتند او را انانند و پندارند و در کاسه خود
 او را شربک کردند درین که در کاسه او شربک شد حرام دین خود را طلال
 و خلاصه است که او را شربک کرد بر آن دین خود بلیغ شد و چنانکه بر او
 خود را پاک میداند اولین باید دانست پیداست که اگر عیسائی اتفاقاً قرآن خواند
 چون با ناپاک خواند شد و مسلمان را چگونگی خود گفت که بسیار خلاف قرآن
 تناول کن و بر طمان خاطر است که اگر شخصی سید را نقدین کند و بر غلبه
 که در دین خود حلال داشت بگماید حرام دانند و ایند از آن دست بگامیدند
 شروشی طرف خود خواهد دید و نقطه خواهد کشید و بی گدیب بید برده بر این
 لغت خواهد کرد و خواهد گفت **س** این سخن چو طمانت ندیدم
 روان را در دست دیم و بر سر گمان **اندرین** هر گاه میسر شود مسلمانان
 مغلوب گرداند و راه راست نماید چگونه اصل اسلام پیش آن پیوده می آید

۴
 در آن
 چوبرس

که با ما که طعام شوی حق را قبول کنی **بیت شکر** فقر و محیب قرین اضافت
 چه منده و پیوسته پیش نیست عجز تقابل بود که پیش آن پیوسته در آن کسبند که اگر
 دین تو حق است چرا دیدگر و ننگان او کاشا شود و شراب کسبی گردانی و مثل خود پیدا
 باقی ماند اینک سندی و بی سمان مغلوب گردانده جواب آن اینک مرد عاقل خود میداند
اندر من از بیجا گوت پیدا است که اگر کسی دین پیدا بدیختی خواهد یافت **بیت شکر**
 عجب است که اینجی مصلحت در آن دید که بجا گوت میگرد و حال آنکه گوتی مقرب و منزه
 در چهار جبهه و اول اما این در مباحث و خیرات و خیرات و خیرات است و مستحب است
اندر من اگر کسی از عقلی فتنه میگردید نیز مثل الی شانه و فیضی و الی فصل و الی
 با حکام مید و شانه ایمان آورده اند **بیت شکر** آنچه میگوید و عوی فرمود و بود
 آن بدست شکر خود را نموده و آن امینت که اینجی کس را بر وفق حکم پیدا شود
 خاکستر آنها و در و گنگا سانداخته اند چه اگر در و اشکوه و صیت نموده بود و
 حسب که پیدا اقدام برین مبادی نمود و قوی ایشان مسلمانان برای برنده عا
 خود ساخته اند **اندر من** نقاست که او افضل است تا بیخانه چندی لغت که بر خاند
 که قصه خرابی این خانه نماید باید که اول عهد خود را بر اندازد که اگر کار با شکر گل
 هم در بر انداخته و اگر با جان فذل است با بر خندان **بیت شکر** ای ای همان
 شاهان رعایا را چون نام خود شمرده مالیت قلوب می نمایند و زنان امان
 با ایشان می گردانند آینه پیدا میسازد و ساخته عبارات از آنست که اگر مسلمان
 صد هزاران گاه را بر اندازند بر همین ایشان پروا نرود و اگر بندگان تجارنا
 سازند جدا نیست هر سازیم چنین حرف را دلیل ایمان پیدا نمردن را و حاشا

سپردن است و پس **اندر من** فاضلی قرآن را اعتباری نمیکرد و ثنوی مولوی روم را
 قصه شکر و **بیت شکر** ده چه دلیل باقی که بر ایمان پیدا دلالت دارد **بیت شکر**
 اعتقاد و سبب اگر برین بود | جید و برین حسب است و برین
 او کس از همه بهتر امید | تو گمان داری که او درین سید
اندر من در قرآن مذکور است که پیدا کرده شد آیتها می در آن جای که قرآن است
 بزبان عرب برای گردی که دانند پس ای عرب بخواب و پس **بیت شکر**
 ازین خود اعتراف نمودی که خدای تو بر چهار فرمان او تا مرصع بنویسد
 کفایت بر جهان بنماید و دیگر از این که وضع نمود و بنا بر آن ثابت که سید
 بر همین است و پس بخلاف قرآن که در آن همین قدر مذکور است که حق تعالی قرآن
 را برای تو می شنید سهل کرد تا بسهولت لغت و بیفکانه از آن خواند آن
 بجز مخصوص دانند و بر این حرام دانند و قرآن جای حکم مید که بدست
 قرآن عام است و خواندنش شامل جمیع اقوام است حق بگوید که هر جن
 باشد از آیات قرآن بجز **بیت شکر** | بید مسی که در کف خط و طوق
 نیست نمایان کسی سبزه **بیت شکر** | زانکه غیر از وی نشد بر عین
 هیچ قومی عیب پوشش از دنیا **بیت شکر** | از همه اقوام میجو عیب
 از عیب همواره می پوش خطا **اندر من** | بید بزبان خاص
 بر زبان از لشت **بیت شکر** | بید بزبان خاص شایان عادت گشت چنانچه
 گذشت آبا با عارف محققان بید و زیاده می که اقول بر زبان از لشت ایمان
 چنانکه سبزه استمان بجد و عهد بیدیا سر بود اسطی که هر کس فراموش

آنچه لغوی بود و بگذشت باقی داشت و لطیفه نیکه بدترین با نماند و در
 ترین آنها جدا می شود چنانچه و دیگر زبان را حق خود و هند از عدل عدول بود
 اینست **اندلس** نام زنی وضو صورت نه بنده حال کند باشندگان پران
 قطب از جهت سردی چشم و یکایک را بر نه خوانند که **بیت شکر** چون
 در و در حیب عجیب در آن لغز اتفاق افتاد طریق بول دراز چنانکه در وقت
 میخورد و بچشم میخورد غالباً بول و بر از و روان جامها میگرد و به جهت
 خوردن غذای اندرون بر زمین چنان کرده بر از میخورد به **بیت اندلس**
 تیم نیز از راه آنجا بود چه میسم جائز است که آب نبود چنانچه از سبب است
 غلامی شود **بیت شکر** سبب که خاصش باغ حکم عالم تواند بود **اندلس**
 در شریعت نبود برای اکثر مالک حکام جدا که به فقر است چنانچه در کتاب برده بود
 مذکور است **بیت شکر** از عظام آورده میسوزند و سوزنی عجیب میسوزد و میسوزد
 موافق آن نام مورد زمین همین چندستان بود شاید در آن عهد کلمه است
 رواج نداشت و نه میدانست که بلاد دیگر نیز است حالا از اندلس زبان
 که نزدیک است و برت شباز روزی در مینویست حکم مایه و یکدرا آنها مجموع روز
 برابر یکسال است چگونه باشد و باید است که زمین مندر رسومت و هر قوی
 رسم خود معلوم و مثل مشهور است که هر شهر و روستی و مانند این مثل غالباً
 همین رسوم بنویسند و در زمینان شمیر که نزدیک نبود و علم سیر و در
 از بهر پیش اندر و رعیت گوشت حقیقت کمیش اند و بر زمینان قنوجی نیز درین
 صواب اندیشند و نمهند و آن بخار از نیبال و برهه نامی خوانند و میسوزد

این رسوم که ناگون دارند و اگر این حکام بر پیشان از خدای ایشان بشنود و این
 نیست چه اختلاف حکام اقوام بود و عدم اختلاف بلاد و فقدان صلح انام لیل
 حاکم است پس و بر سران علم فقه پیشه اند و اندر بود که علمای اعلام حکام متبع
 بلاد از قرآن و حدیث فقهی و غیره فرموده اند **اندلس** نماز و روزه همه جا
 ممکن است چه در بعضی مواضع روزه و شب نشین است **بیت شکر** برت
 که مهند و آن دارند و روزه و شب لا زم می شمارند و بلاد دیگر ممکن نیست چه روز
 مینود و دو چند روز مسلمانان خواهد بود پس آنچه مهند و جواب خواهد داد از
 مسلمان نیز قنوج خواهد افتاد **اندلس** برای معرفت فصاحت قرآن مهارت
 تمام باید پس این اسلام مخصوص علمای عرب خواهد بود و دیگر اقوام و خواه
 عوام مهارت تمام و زبان عرب ندارند **بیت شکر** معرفت احکام و اسرار
 موجودند و بهر مهارت تمام میخوانند و حصول زبان منسکرت که بدترین زبانها و کلمات
 آنهاست بر وجهی است که بحال است برین تقدیرین مینویسند مخصوص شخصی است
 که از زبانان خوب میدانند خواهد بود و اگر گویند که معرفت مجموع امور بر او
 همان با هر آن حاصل قانند گویند هیچ قرآن نیز مینهند تا در زبانان
 عرب جمله خواهد نمود و علاوه برین نکته دیگر باید است که اگر شخصی خواهد
 خود تحقیق بر آید و مهارت زبان عرب حاصل نموده از قرآن با ترجمه نماید
 بر تفسیر و تواتر سید و درین مینویسند و درین مینویسند و درین مینویسند
 سید بر جمیع اقوام سواهی برین حرام است حالا بخوانیم که بطریقی دیگر در
 و درین اندلس را با قرآن او بر اندازیم قبل ازین خود هر چه فرموده است که تیز

این رسم که ناگون دارند و اگر این حکام بر پیشان از خدای ایشان بشنود و این نیست چه اختلاف حکام اقوام بود و عدم اختلاف بلاد و فقدان صلح انام لیل حاکم است پس و بر سران علم فقه پیشه اند و اندر بود که علمای اعلام حکام متبع بلاد از قرآن و حدیث فقهی و غیره فرموده اند اندلس نماز و روزه همه جا ممکن است چه در بعضی مواضع روزه و شب نشین است که مهند و آن دارند و روزه و شب لا زم می شمارند و بلاد دیگر ممکن نیست چه روز مینود و دو چند روز مسلمانان خواهد بود پس آنچه مهند و جواب خواهد داد از مسلمان نیز قنوج خواهد افتاد اندلس برای معرفت فصاحت قرآن مهارت تمام باید پس این اسلام مخصوص علمای عرب خواهد بود و دیگر اقوام و خواه عوام مهارت تمام و زبان عرب ندارند بیت شکر معرفت احکام و اسرار موجودند و بهر مهارت تمام میخوانند و حصول زبان منسکرت که بدترین زبانها و کلمات آنهاست بر وجهی است که بحال است برین تقدیرین مینویسند مخصوص شخصی است که از زبانان خوب میدانند خواهد بود و اگر گویند که معرفت مجموع امور بر او همان با هر آن حاصل قانند گویند هیچ قرآن نیز مینهند تا در زبانان عرب جمله خواهد نمود و علاوه برین نکته دیگر باید است که اگر شخصی خواهد خود تحقیق بر آید و مهارت زبان عرب حاصل نموده از قرآن با ترجمه نماید بر تفسیر و تواتر سید و درین مینویسند و درین مینویسند و درین مینویسند سید بر جمیع اقوام سواهی برین حرام است حالا بخوانیم که بطریقی دیگر در و درین اندلس را با قرآن او بر اندازیم قبل ازین خود هر چه فرموده است که تیز

علم بر سر رسوایان افتاده اند جز اول چهار سید را که در نظر همه ما میداند و در حکام و مجرمین
بر همه بیگانه از من و غیر آن موجود بود چه با کلام و بهستان گفت تا تعلیم
پذیرد بی نی در آن میان بیگانه ایسان نیز پیدا شود و حرف او شنیدند
و اگر گویند که بر همه تعلیم است حاجت نداشت که علم او از خدا بود و گویند
علم او بدین و آخرین از بابی که یافت چنانکه یک است نشانی است
تکلیف است که یک است وقت و خط است
بر نکته ادب آموزند و در سر شد
و حقیقت حال است که خدا می بود و هیچی است چنانچه از پیدایش
عیانت لاجرم می تواند که خاصه گان خود را تعلیم خود حاصل کرد و سپید
که طریق حاصل و نادان است که طفل خود را معلوم سپید و چه خود یافت
تعلیم نداد چنانچه این امر نزدیک تجربه گان ظاهر است و در ایام خود با کمال
مبتدا و از یک جا بل بود و بصورت است خود را و نمود و حضرت است و اگر تا حرف نشانی
اما حرف که در صدرت کرشن بود و خود و یک است وقت و محض امر نماند و امید است
زنا کاری و باطاری زیباست یا نماند و کاش می شد گمانی و سخن است بی نیست
و صحبت شهر بیان می کند است چه در اتمی نیز از صحبت انایان بجای است و اهل
ایمانه را ترک میدهند **مردن** اگر دعوی اهل بی از صدق و کشتی و عذر متواری
و در آن دعوی و بفریب شک و در آنش نیتاوی و تجربه در و علوانی نگارند بی
بقتل نرسانند بی **ع** بر رسولان مبالغه باشد و بس و ابد جهل را کسان کشت
تعلیمی و بیگان بودی که قضا رشتی و در پیش نظر ایشان فروخته است
در نظر ایشان شهور است که چون دعوی مراجع کرد نظر ایشان گفتند که یک است

بر او برداشت گفتند و در نظر گفت برای آن ندرام **ت** شکل اگر کشتن در
دعوی خدائی بودی از صدق و کشتی و جنگ جو را سنده بهمانه کشتی و در غایت
کوئی خرمی آبروی خود نرختی و با زبان بی شوق و نیکبختی سخن عالمی از کلام
و دیگران بشناک نیامختی و چنانچه سخن و در قلم به یک علم دست به سلاح
بجیم را دروغ تعلیم کردی و بخر قید و پزار خود و کلمه کشتی و در هر بار و سیاه
و از غایت کسب و غلبه شیری و مسکه گوینان ندر دیدی و کار زری خار به را سبک
نرسانیدی را جگت و تمیز لیس او بلانکه و دانی و بجز ناک صبا و انقیاد
و جان توان ای و روزی چند مرده افتاد و ذلیل افتاد و با خا کشتن نیامختی
و با دست خاکی سیاه بر رویش نرختی و غلطت موبد انگر دیدی خا کشتی
بر باور قده در فریاد نرسید و پلید با پلید لغت نگزیدی اما اگر رام در لاف خداوند
صادق بودی اگر رام او را راون نبردی و در فراق او کن و سخن از پوی بی سوال
حال او از هر که و در تنه و بی و از مسکه یون پیام گم گشته خود و تعلیمی و در عرض
بر او را و ایمانه قتل نرسانیدی و وبال خون بال برگردن خود نماند و در غایت
امر آون هوش مقید کردی و عالمی از غایت و بیگانه تنهای جانمانه ملان کشتی
و بشبه استمان آن در تصرف راون از سینه پلوه نه وزه بی و او را بر حرم او را
بیان بودن که کردی و بعد از آن باز او را به استمان خود و دنیا و روی نیم خورده
سگ هم گشتاید و کار بیخیزان بگناید **س** اگر این بنده کشتی
بر رسولان مبالغه باشد **ب** نقل او اهل رام و در لاف سینه و
پیش آمدن کلمه بیانی با رام و گفت و گو شدن میان سینه و

۲
تعلیم از نزد اهل بیت
در کتاب است

در اسلامیان و عیسایان جمیع میندوان منتهو است که چون امر در میان
سید تار به بیکت و کوه و صحرا می نوشت و از کسین کاس حال سیتا می
روزی کوی سید که آفتابش بود و شبان از ام پید که چندی و چه نام دار
گفت مرغی استی نم که ترا و بهمانان آفریده روزی بسیار پید او پنهان
از او بد را بهی وج کید نم شبان گفت که اینچو چکار دشتی گفت مشوقه
من گم گشت او را سنجید و بهامون و صحرا می بود اگر خبری دشتی با سنی
دو و فتح بر من نه شبان گفت برو که شوکه مشکل نادانی و خود را خایکند

قوله که گشتی از زن خوش حال عالم چگونه میدانی
من نه آنم که رام تو باشم بر و ای رام نفس شیطان
اینچو قدری نامل باید که و نظری کار باید بود که در میان این آن چقدر تفاوت
توان بد اینچو اثری از انب اسلام بلکه کتب عیسایان نیز نتوان یافت اینچو
عدم علم رام در کتب خود موجود است اینچو عی نبوت بود و پید است که
بجی خود را بشیر میداند و در حق عی از و خارق عادت خود را شتاری شمار
تا هر چه خواهد بود که نگاه که خواهد بود آرد و اینچو عی خدانی است و مکن شی
که خدای حق تفاوت و مطلق و مغلطت رود و مغلطت بانی شود و بهوت کرد
اند من اهل اسلام در بحث فرومی مانند چنانچه در کاستان مذکور است
که عالمی از بحث ملی فری قماند **بست** سخن حال میندوی لاف تران ازین لطیف
توان دریافت که میند و بجز راه علت پس دشت سیتا در پیش نشانند
بر کرامی دید سیکت که من آنم که فعل این شام نام مسلمان می شفت و سیکت

که آنکه عاقلانند نیک میداند که فاعل کسیت و واقع صیبت نزدیک قاپان
از روی تجربه یقین است که جمیع اهل دین یا را می آن اندازند که خود را قابل مقابله با
شمارند و اگر جمعی از صیبت نوافقی و با تجربه بیکاری مقابل اهل اسلام شوند تاگز
رو بگریزی نهند و در پیش مسلمانان پشت میدهند و از پوشش میروند و بهوت
میشوند و چه جامی است که میند و آن مخلوق که حکم فی اصول افتاده اند و
بقلیه رشیان بر زده در داده اند آننگ قابل نیست و خود را در میدان
افکنند و آنچه بود بنفرد بچاره بخیر بود که غم از این کار نمود **ب** با مسلمانان است
آورد تا شود بهجت و نام در برده میند بر رخ خود میند و بهجت و بخت و بخت
بید باشد به شر در تو انج فرنگ بید گشت که حال صیبت عالمی از اهل دین
که در بحث مخطا بشو اب همه تمام داشت غم نموده که در حقائق اسلام مذکور
و بهی اصول و فروع بی بر دسی سال میش مرعب و روم و شام و مصر و ایران
و توران رحمتها مید و حقائق در سید چون بفرنگ باز گشت و حقا که
و فضا ناما را حاضرت در زمان خدمت او میسند و تحقیق حال پیش
گفت اگر سعادت مساعده شود مصلحت است که ایمان آید و ریزه صلح
است که در از انجبت مسلمانان که در اید چه اصول اسلام بجای سخت
که اگر تمام عالم تشریف و فرعی از ان اصول نواند برید با اصول چه **نقطه**

کسی بهر بحث مسلمان رود	که آخرباشش زایش شود
زین تشریح بر اصل خود آن غیبی	که او گشت از اصول بنی
کسی سوی اسلام نکند	که خود پیش خود بر سر نخورد

باقی آنجا که است کاستمان که غایت علم فضل و است سیکو که علم است
 که در آنجا همه بیان است و حال اشغال او بر وجهی میباشد که اگر با او گویند که خدا
 جهان آفرین است سیکو که عقل شمس آفرین است ندانید باشد و چنین ابد از
 محسوس حسابی برینگی و چه جای آنکه دلیل معقول غیر پروردگار مایه بحث بر این است
 که آنجا هستی بر زبان آرد مشکلا اگر گویند که آفتاب بر آید ایستاد است کوی
 غلط حس و است و ظاهر است که باینکه یک جامی بحث نیست چرت که علم
 از جمله علمی اعراض فرماید و با چنان مرز و پوی در بحث نیاید عاجز کسی شد
 او را با معتقد وینی از ادیان حقیقی نمائند و آن خود و طایفه نمند و است که چنان
 پیروان ادیان باطل مقابل نمائند شده چه جایی آنکه با مسلمانان معارض شوند

که گریه است حکمی حشره رفتی درین خود از هیچ اثری نماند

اندرون اشترک جمله انضامی علت در معلول واجب است **بتشکر**
 غرض مندر آن بود که عاقل و محال است که جمیع اول و شخصی اول و اول و اول
 بر خلاف او باشند و جواب صواب نتواند بود **اندرون** خود او را بافتن
 موجب ثواب است و لیکن سبب عذاب **بتشکر** نزد یک عقل سلیم
 فهم تویم صبر جماعت است چه قابل بر جمیع حاج کمال انسانی است و کثیر
 عبادات و توفیق و جان و است بر جماعت است نه متعلق بمات و شاید که گویند
 حیات بنده و ان موجب بیاد است و بال است به بحث حاصل کمال چه بر توفیق
 زندگیانی باینکه به بت پرستی نشانند پس حال ایشان آنست که زود بپوشند
 تا باعث عذاب کتر باشد **اندرون** اهل اسلام را باید که ناخن نبرند و موی

تراشند و حال گذارند تا دم همی بر پیش زند چه اگر خدا ایستاد را تراشیدن موی
 بودی خلق فقر و موی **بتشکر** باید و نیست که بنده و ان از جهت است
 بر مسلمانان اعتراض میکنند که اگر خدا آید آنها را محتون شدن بندگان مقصود بود
 آنقدر چه کم که برین میشود و آفرین نمیشد جواب آن مولف تحفه چنین داده است
 که بنده و ان خود را به اراده و غیر میکنند و در رو و لنگ خود را می اندازند که اگر
 پس سخن تعالی می بود بند و ان را نمی آفرید و نیز نمند و ان پیش خود را می
 اینجا نیز توان گفت که اگر خدا می تعالی را تراشیدن موی مقصود بود
 در ایشان نشان موجود میفرمود و چون این جواب صواب الزام نمند و ان کرد
 و اعتراض ایشان و بال ایشان گشت خرمند و از دفع آن عاجز آمد چندین
 مرز همی در آید که مسلمانان را باید که موی ز را تراشند چه اگر خدا آید تراشیدن
 آن موی بودی بنا فریدی و بر و اتفاق طریق بحث پیدا است که این سخن خود
 بنده میکنند و بر مسلمانان را نمی آید زیرا که بنده و ان این قانون را نمی آید
 که هر چه در بدن انسان آفرین باشد بر حال خود باید است چه اگر دفع آن
 مقصود میبود و میبود و میبود پس بر حسب عهده خود بر بند و ان لازم
 که ناخن تراشیدن موی ز را تراشند تا موی زیر ناف ایشان با تراشیدن ایشان
 دم همی زند و چون قانون مذکور مسلم مسلمانان نیست بر ایشان هیچ امر
 لازم نخواهد آمد زیرا که او را مرد و آزار و میشود و هر که آوارند از بازار هر که آوارند
آزاد تو است از پانچ آخر و ده که زبان تو زمان شد آخر
 و چون حرف اندر زنی سوی اندرون برگشت بجاری دیگر توان برداشت

باید است که خدا تعالی بفرمانی قرار داده بر بنده گان منتهی نموده است که در روز مردان پیش از دنیا از زمان اقلی تا میان شدن منتهی که تفاوت زن و مرد بلباس ظاهر میشود و در صورت استحوا و لباس التباس و میدارد اگر این وقت منتهی نمی بود مردان پیش از آن بی تکلف آموخته میکردند و امتیاز و شناخت منتهی ظهور نموده بودی یافت و اخترازان میان بر عفت و ننگ ناموس در مردان است پس تحقیق است که در پیش از اصل تمام نفاق مردان است و تفاوت ظاهری در میان زن و مرد همین علایق عیانت است پس که در پیش از تیارش میخواهد که از نوع مردان نباشد و سبب این برایشی که در پیش از معمول است قبل از این بطلاقی تمام گزشت و اینجا ایضا مذکور تواند گشت که در پیش از سبب و با سویی زار او بی است فقی نیست بنابراین ترشیدن آن نیز ضرور افتاد و در نتیجه ترجیح بلام حرج لازم

مطلبه تیارش خود نموده و	شکل خود در مثل کله سست می کند
ریش بند و مثل چشم سست او	زان سبب آنرا عفت می گویند
ریش بند و چیدنی نیز	که در کف نقیصه نقیصه ریش بند

اندلس ظاهر مقصود و محرابان از ریش است که چهره چهره نماید و در نظر مردم ممدب آید و از اینجا است که هفتاد و نه سرخسب شمار و او دارند تا روز قضا جوان نمایند و عجب که حساب است دست و پا در عهد جوانی هم منوع است **بت شکن** آبی در نظر سلمان ممدب می و رزم جوئی و بت شکنی و در وصولت شیرانه و صورت دلیرانه هم جوانی هم در پیری محمود است و ممدب و ان را نامزد اندامی و خوشتر خرابی و حلقه کوشی و عشوه فروشی و حسابتی

و آینه پسندی و امری و نامردی و پاکوبی و بیخیزی و سر و کوفتی و زمانه خوبی و خیر و ناخیر و نشان بدستی و لنگ پرستی مقصود است و بچکان را عشوه اگر می خوانند و زیور آرائی و خوشالی از آن روروست که در نظر سلمان خوشتر است

اندلس جماعت را با عبادت چه مناسبت که زنده اند از عبادت است سخن اعجاز میباید و تحقیق این است که عبادت بر دو قسم است یکی پیشه گان علی العموم فرض و واجب باشد و در ادای چنین عبادت است که عبادت مقصود حکمت است تا هر کس با عبادت دیگری در مقام اتمام آید و عهد علی باشد و وعظ و نه و تادیب تمذیب سودمند بود و چون در تامل کند و وعده و وعده صورت میده و قصدی و فوری رو نمید و دوم عبادت که نسبت عبادت تقوی است و حصول درجات نامتناهی و معرفت اسرار کاسی باشد در حق آن خلوت و عزالت فقرت و اعلان و جلوت کم اثر و از اینجا است که در ادای این فعل و اشغال آنها خلوت محمود است و جماعت کمده و اگر در ادای فرض و واجب هر روز و مقصود میباید و نبود همان که در عبادت جهالت او آشکار است چه در مقصود است ان مقام عالم در هم و بر سر خواهد گشت مکار و با دنیا و معاشرت با دیگران و نظر او خراب اند هم خواهد گشت و فقر و غنیمت در میان زن و شوهر و بر سر و در و شوهر و قریب و خوشبخت و عیال هم شوند و دوست را او تمند و نشان او عقیده پسند و غیر هم خواهد افتاد و در تالی تمام روزه خواهد داد و قائم نموند چنان خواهد بود که فقر و پریشانی در میان خواهد بود و در آنجا و در آغاز و انجام جماعت اهل اسلام را برکت بنا خیر تا علیه الصلوة السلام قرون است الدیم و حسن نظام خواهد بود و این آله العالی و الصلوة

و السلام علی سید المرسلین و علی الوصیاء و آله و صحبه اجمعین رحمتک یا ارحم الراحمین	
تاریخ تالیف مولانا بیت شکن	
رسیده تحفه از پیش خان صکان هند	بهارگان در سنه شصت و شش
منو و خاتمی از شاه بیت شکن محمود	از آنکه خلق رعایات امر مستحسن
مورخان و غیره بیت شکن محمود	آبان منور رسیده تحفه الهی و از آن
ایضا از ملابیت شکن	
انچه از تاریخ انچه	سال تالیف فیضه که تری جوابی است
ایضا از ملابیت شکن تاریخ افغانی که در او از هزاره و دو و شصت و دو	
جواب زمان شکن استحا سوت که در آن	خدای جبار غضب چون کاکلیت تر
بطل کمان بید کی کمان تیر آن	جهانین شوم و دردت که طبع بی تو
شروع تصنیف و تاریخ سال تواریخ است	جود است که قابل او کی جوی او
ایضا از ملابیت شکن تاریخ انبیا طبع و تالیف علی انصوت و دیگری از	
برود و بیخامت تاریخ جمع و سال طبع	عقل از یک جبارت هر دو و در فصل
سال تالیف نوش و تاریخ ختم انبیا	گفت از جبری هزاره و صد و شصت و دو
ایضا از ملابیت شکن تاریخ برست آمدن تحفه الاسلام شصتین	
مینه جلی با جری و یکی کتاب فرسند	همینشیر پانزده گامی که جوابی که ترا
سن جوابه و سواحه که تو کون	آب اندر من که دیگر بت شکن ایچی
تاریخ تحفه الاسلام از ملابیت شکن	

حواله رفت باقر ابا هی اندر من	جوابیه که گشت از کتاب او روشن
چو دید تحفه خود در جواب تحفه خوش	بطر طرفه ز تاریخ آن براند سخن
جواب تحفه خود داده است از آن حضرت	جواب تحفه چه به داووشی اندر من
تاریخ تالیف از عنایت اندر من	
اندر من درین سخن چون بر تو شرح	خندان کشاد بود ز بیهودگی وین
شعبت شکن حجت بی سال گفت	دندان شکن جواب با دو بیت شکن
شعبت شش پارچه	
از جانب کن رکن سلطنت اسامی است مع ملت ربانیه حافظ کلام معجز طنم	
ناصر الدین و الاسلام الملقب بکرات نام سلسله المنعم + +	
پارچه اول عبارت از آن عبارت که در کتاف عالم شهور و بر زبان برهنده کی	
و ترکی مذکور سال افغانی است جواب ترکی به ترکی از آن ظهور است +	
پارچه دوم عبارت از قطعه تاریخ افغان کتاب برکت است که در او	
خیبت بدوشان از آن جان در عدا	
چوشت افغانی که نجیب بیضین	بفضل خالق بی ضد و آساز
بی سال همایون خادمه مستکر	رستم کرده مبارک باد آغاز
پارچه سوم عبارت از تاریخ افغانستان که منجز از دفع زعم فاسد ارباب اویم	
و هر کلمه سیه گایمان و خاست فرجام است + +	
منو و بی زعمه و اچن جمع کرد او از شصت	بر دلایش مثل کنگر است
بود زعم منده ابا شیخ کاین گفت گوید	کسی را در پیش آن شیخ

توبه بین کار و اهل انجمن	افق کرب و ایل ایسا	ارد باطن عرق قوام منته	جان سینه و گنده زنده آ
پاره چهارم عبارت از تاریخ است که در کتب کاتب معلوم است در تاریخ رسوا بر سر کوه باطن منته	از تاریخ کاک خورشید	واقع زرع منو است کن	
بر تاریخ انجمن از کتاب تاریخ منته	که یافت از قمارت شکن نظر من		
برای سال تماشای کمال اصنام	سروش گفت شده رو کتاب انجمن		
پاره پنجم تاریخ فضیلت از فصل در مکان از زمین تین با خلعت لاجواب حیرت منته			
چو رقاصت مندوان رست شد	مرا من خلعت نادر و کس میاب		
سروش از بی سال فصاحت گفت	بی مندوان خلعت لاجواب		
پاره ششم تاریخ عیسوی است که موضح مضمون کاترین ان است و موجود است			
قیامی حیات بر ابدان دشمنان			
عجب نام خدا اسلام کی سرگالی عمر	که منته و صحنه حبه دبره استخرا لذرانا		
ملاحظت جواب تخفیه چون جسم اولو	سنادی که هو الشارح تاریخ و منای		
کری تو یل کاف است جبهه شرف و خورشید طلوع	جواب تخفیه منته و پایا خلعت زیبا		
	قطعه تاریخ طلوع از کمال اصنام		
شکریق طبع کت این سخنه	با هم رس و نیت و با زرب		
گفت تاریخ کمال اصنام	طلوع این سخنه است بعد زرب		
	قطعه تاریخ از کتاب است خطاب		
طلوع شد چون اخطاب بت شکن	در جواب تخفیه ان عقل منته		
بعد حکارت بهر تاختش نمود	با لقب محمود و سمیت را سپند		

پای اندر من شکست مغزش نوشت
سوغات ترک از بیخ کت

تماشا کتاب خلعت الهی و تألیف طبابت کمال از فضل خداوند ذی المنن حیرت
این کتاب مطبوع مطبوع گردیده است نحوست که بی خیرین تمام کمال سیر نامرکت
چون عادت امنیت که هر کتابیکه بیخبرم بودسته مولوی علی میرزا که در تصانیف
و مخلص افق سلیم بر اخذ این کتاب نیز ایما کردم فدای این کتاب به که در زمین
فرستاده اوته از آن قیمتش هر چه که گفت از مولوی عبد العلی پسریده خود
جواب خواهم داد روز دوم چون آمد گفت مولوی صاحب میفرماید که این کتاب یا
ملک خود انداخته که در کتاب خرد میخواند که در شرم آمد از اینکه کتاب نرود
دارم و ایشان را از پیشش منته ذکره نام رسد که مایه فرصت نقلش برده است
اصل ایشان باز پس کردم تحریرش تاریخ دوم ربیع الاول ۱۲۹۱ هجری بود



کتابه العبد المذنب احمد علی غفرا
ذوقیه و شکر عبوبه *



